



جلد دوم

با: خلیل الله زمر؛ رزاق مامون؛ حکیم نعیم؛ عبدالغفور
لیوال؛ عبدالبری جهانی؛ دوکتور اکرم عثمان؛ آصف آهنگ
گرداننده: حمید همایون عبیدی

شناسه کتاب

عنوان: از این زاویه؛ جلد دوم

موضوع: مصاحبه ها با شاهدان تاریخ

مصاحبه کننده: حمید همایون عبیدی

انتشار: جولای سال ۲۰۲۶

ناشر کانون فرهنگی آسمایی

همه حقوق محفظ است

فهرست مندرجات

یادداشت	۳
خلیل الله زمر- رهایی از دو زندان	۵
رزاق مامون- پس از سرگردانی در ناکجا	۷۹
حکیم نعیم - قدمی پیشتر از قدرت	۱۷۵
د.کتور عبدالغور لیوال - ویبنتیا او روبنانتیا	۲۱۹
جهان «جهانی» از زبان خودش	۲۴۳
دوکتور اکرم عثمان- از گفته ها تا ناگفته ها	۲۷۱
آصف آهنگ - تاریخ و میراث، مشروطه خواهی	۲۹۳

یادداشت

جلد دوم مجموعه «از این زاویه» ادامه همان راهی است که در جلد نخست گشوده شد: فراهم کردن فضایی برای شنیدن روایت‌هایی که در حافظه جمعی ما پراکنده، گاه متناقض، و یا هم در معرض خطر مسخ و یا فراموشی‌اند. این گفت‌وگوها نه برای اثبات نظریه‌پی انجام شده‌اند و نه برای داوری درباره گذشته؛ بل برای آن که تجربه‌های زیسته انسان‌ها، با همه پیچیده‌گی‌ها و زخم‌ها و امیدهای شان، مجال بیان بیابند.

در این جلد نیز، همانند جلد اول، کوشش بر آن بوده است که روایت‌ها بدون حذف و پیشداوری و با امانتداری کامل ثبت شوند؛ زیرا حقیقت نه در یک صدا، بلکه در هم‌نشینی صداها پدیدار میشود. هر گفت‌وگو در این جلد زاویه تازه‌پی می‌گشاید و بخشی از تصویر حافظه جمعی ما را کامل‌تر می‌سازد.

سوم مارچ ۲۰۱۰

رہائی از دوزندان گفت و شنود با خلیل اللہ زمر



حمید عبیدی: آقای زمر شما چی وقت و چہ گونه بہ سیاست علاقہ مند شدید؟

خلیل اللہ زمر: در سال ۱۳۴۲ کہ در لیسه حبیبیہ در صنف دہم بودم بہ سیاست روی آوردم . در آن دوران هنوز کدام حزب سیاسی رسماً وجود

نداشت و تعدادی از متعلمین که من نیزمیان آنان بودم در حلقات خصوصی به مسایل سیاسی میپرداختند.

عبیدی: انگیزه شما برای ورود به صحنه فعالیتهای سیاسی چه بود؟

خلیل الله زمر: فقر، تنگدستی مردم و حالت عقب افتاده گی کشور از عواملی بودند که مرا به سیاست کشانید.

عبیدی: چی وقت و چه گونه عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را کسب نمودید؟

خلیل الله زمر: پاسخ به چی وقت؟ و چه گونه گی آن؟ مستلزم توضیحات طولانی میباشد. سعی میکنم حتی الامکان آن را مختصر توضیح بدهم.

مکتب حبیبیه در آن دوران دارای یک کمیته ادبی بود که از صنوف دهم، یازدهم و دوازدهم از هر صنف یک نفر به صورت انتخابی به حیث نماینده در این کمیته برگزیده میشدند. من از صنف دوازدهم «ب» که در آن درس میخواندم، به حیث نماینده صنف خود انتخاب و متعاقباً در جلسه عمومی کمیته مذکور به حیث رییس آن برگزیده شدم. رییس کمیته ادبی، ریاست کنفرانسهای مکتب رانیزعهده داریود و من در سال ۱۳۴۴ ریاست کنفرانس مکتب را که به مناسبت چهل و ششمین سالگرد استرداد استقلال افغانستان دایر شد، بردوش داشتم. باید یادآور شوم که کنفرانسهای لیسه حبیبیه در آن وقت بنابر اشتراک وزیرمعارف و شخص علی محمدخان وزیر دربار سلطنتی که به حیث فارغ التحصیل لیسه حبیبیه همیشه در کنفرانس حاضر میشد، از اهمیت خاص برخوردار بود. اهمیت خاص به این معنا که هم صحبتها و بیانیه

رئیس کنفرانس و هم متن مقالاتی که خوانده میشدند به مزاج دولت و اربابان قدرت باید سازگار میبود. اما در این کنفرانس هم بیانیه و هم تبصره های من و هکذا متن تعدادی از مقالاتی که در آن کنفرانس قرائت شد به قدری تندرانه و بدون سنجش بودند که عصبانیت قدرتمندان حاضر در صحنه را برانگیخت. آمر لیسه که شخص بسیار محترم به نام آقای عبدالرحمن عبادی بود چندین مرتبه با فرستادن یادداشتهایی از من تقاضای ختم کنفرانس را نمود که من بآن اعتناء نکردم. آن چی معرکه را در اواخر کنفرانس تندتر ساخت افاده این حقیقت بود که نادرخان محصل استقلال افغانستان نیست، بل افتخار حصول استقلال کشور به اعلیحضرت امان الله میرسد. پس از افاده این حقیقت و حقایق مشابه آن اوضاع متشنج تر شد و دو پسر مرحوم ظاهرشاه به نامهای شهزاده شاه محمود و شهزاده محمد داود پشتونیار به اضافه زرغون پسر غلام سرورخان ناشر که یکی از فیلپایه های نظام سلطنت بود با جمع دیگری از این قبیل میخواستند با قطع لین برق، مایکروفون را بی صدا بسازند؛ اما توسط تعدادی از متعلمین مکتب و به خصوص به وسیله معلمین بسیار محترم و بانفوذ لیسه حبیبیه چون قطب الدین خان معلم فزیک، محمد نبی خان مظفری و کامل خان منور معلمین دری، میرعابد خان معلم جغرافیه و تعداد دیگری از معلمین بزرگوار لیسه حبیبیه جلوگیری شد.

پس از ختم کنفرانس که هوا داشت گرگ و میش میشد، من با جمعی از دوستان دوره مکتب صحنه را ترک کردیم، بی آن که پلان شده باشد جمع کثیری از متعلمین و مدعوین در کنفرانس به تعقیب ما به شکل مظاهره به راه افتادند و

همین مظاهره که تا سینمای پامیر ادامه یافت در حقیقت اولین راهپیمایی خودجوش بود که در دهه دموکراسی صورت میگرفت. این مظاهره در پهلوی حرفهای تند و تیز در روز کنفرانس به عصبانیت مقامات حاکم افزود. روز دیگر که به مکتب آمدم، آمر مکتب مرا احضار و فیصله وزارت معارف را مبنی بر اخراج من از مکتب به من ابلاغ نمود. به این ترتیب در سن جوانی در حالی که ۱۸ سال بیشتر نداشتم از حق تحصیل محروم و خانه نشین شدم. هکذا در همین روز محترم ببرک کارمل که برای وکالت پارلمان از ناحیه ۹ و ۱۰ خود را کاندید نموده بود نیز به وزارت داخله احضار و اخطار حکومت در باره این که گویا موصوف مرا به بیانات غیرقانونی در کنفرانس مکتب حبیبیه و بعداً تنظیم مظاهره تحریک نموده است توسط وزیر داخله به وی ابلاغ شد. فردای آن روز محترم ببرک کارمل به منزل ما آمد و به منظور رهنمایی من در باره افغانستان، شرایط آن و راههای بیرون رفت آینده به تفصیل صحبت نمود. به خاطر جلوگیری از طوالت کلام فقط یک بیت از شعر خسرو ملقب به شاه جهان گورکانی را نقل میکنم که افاده گر متن صحبتهای موصوف شده میتواند:

قالب این خشت در آتش فگن - خشت نواز قالب دیگر بزن

صحبتهای جناب کارمل که از محتوای قوی منطقی برخوردار بود و با متانت افاده میشد، مسیر آینده زندگی مرا معین کرد و به این ترتیب بود که من عضویت حزب دموکراتیک خلق را پذیرا شدم.

عبیدی: شما در مصاحبه با بی بی سی گفتید که به علت مخالفت با سیاست حزب، ده ماه قبل از کودتای ثور از حزب و از رهبری آن استعفاء کردید. چرا؟

خلیل الله زمر: زمانی که که من تصمیم کناره گیری از حزب را اتخاذ کردم، صحبت‌های خصوصی چندین روزه را با جناب کارمل در این زمینه انجام دادم که عمدتاً در اطراف مخالفت‌های من با سیاست همان وقت رهبری حزب بود. شیوه تأمین وحدت میان دو بخش ح. د. خ. ا و فشارهای خارجی در این زمینه محتوای صحبت‌های ما را تشکیل میداد. مساله سی آی ای اصلاً مطرح نبود. جریان صحبت‌های ما کاملاً در یک فضای با فرهنگ سیاسی برای چندین روز ادامه داشت. چنانچه نه محترم ببرک کارمل و نه من همچو اتهامات سربازاری و دور از اخلاق و نورمهای پذیرفته شده سیاسی را اصلاً با هم رد و بدل نکردیم. در اخیر مباحثات جناب کارمل نتیجه گیری ذیل را که مظهر و نشانه فرهنگ بالای سیاسی است، خطاب به من چنین اظهار کرد:

رفیق خلیل!

اکنون که حزب را ترک میکنی برای ما یک ضایعه بزرگ است. ولی گاهی واقع میشود که در یک مقطع معین زمانی یک سیاستمدار با سیاستهای مسلط حزب خود در مخالف قرار بگیرد. قاعده در زمینه چنین است که هرگاه در آینده درستی سیاست ما ثابت شد تو به حیث یک جنتلمین دوباره مراجعه و از خود انتقاد میکنی و هرگاه نظریات تو درست ثابت شد آنگاه ما از خود انتقاد میکنیم و تو دوباره بحزب خود میپیوندی.

و به این ترتیب باهم خدا حافظی نمودیم.

عبیدی: چه مدت عضو حزب بودید و آیا این استعفای شما تحریری بود یا شفاهی؟

خلیل الله زمر: از سال ۱۹۶۴ تا سال ۱۹۷۷ عضو حزب دموکراتیک خلق افغانستان بودم. در سال ۱۹۷۷ از عضویت حزب و کمیته مرکزی آن استعفاء نمودم و استعفایم تحریری بود.

عبیدی: چرا شما مثلاً در کنار میر اکبر خیبر که باز هم به گفته خود شما مخالف کودتاء بود قرار نگرفتید و مصمم به استعفاء شدید؟

خلیل الله زمر: موضوع اصلی استعفای من طوری که قبلاً گفتم مساله چه گونه گی وحدت و فشارهای خارجی در این زمینه بود. استاد میر اکبر خیبر مخالف وحدت نبود و به همین دلیل با خیبر نه مفاهمه کردم و نه با او تصمیمم را شریک ساختم. او دیدگاه دیگر داشت و من دیدگاه دیگر.

عبیدی: آیا متن آن استعفاء نامه را هنوز دارید و یا کم از کم نکات عمده آن در ذهن تان باقی مانده است و یا خیر؟

خلیل الله زمر: متن استعفاء نامه ام نزد من نیست، زیرا همراه با سایر وسایل و داشته هایم پس از سال ۱۹۹۲ به چپاول رفت. قسماً در باره بخشی از محتوای اعتقاداتم در صحبت با محترم ببرک کارمل قبلاً اشاراتی به شما نموده ام. همین و بس.

عبیدی: آیا پس از خروج از ح. د. خ. ا باز هم به فعالیت سیاسی ادامه دادید و یا این که با خروج از این حزب از فعالیت سیاسی هم دست کشیدید؟

خلیل الله زمر: ۹ و یا ۱۰ ماهی که بعد از استعفاء آزاد بودم به کدام فعالیت خاص سیاسی نپرداختم.

عبیدی: پس چرا بعداً بر شما اتهام عضویت در سی ای ای را وارد ساختند؟

خلیل الله زمر: من این سوال شما را با طرح سوال دیگری پاسخ میدهم. تا اینجا که من برای تان توضیح نمودم همه چیز به خوی و نورمال ادامه یافت، اما چه واقع شد که مساله را پیچیده ساخت و رنگ دیگر به آن داده شد؟

جریان فوق متعاقب استعفای من از حزب توسط عبدالوکیل به طور دراماتیک در شکل و محتوای دیگر تغییر داده شد. پس از کناره گیری من، عبدالوکیل در بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب در غیاب من شهادت داد که گویا من عضو سی آی ای هستم. این که اعضای بوروی سیاسی چی طور و به چی دلایل شهادت بی بنیاد موصوف را قبول کردند، برای من هم جای سووال بوده و است. شما میتوانید از اعضای بوروی سیاسی که تا کنون حیات دارند مانند محترمان سلطانعلی کشتمند، بارق شفیی، سلیمان لایق، نوراحمدنور و هکذا شخصیت بزرگوار نهضت زنان وطن ما جناب دکتورس اناهی تاراتب زاد پیرسید.

عبیدی: اگر چنین باشد که شما فرمودید، پس به نظر شما انگیزه عبدالوکیل از وارد کردن چنین اتهامی چه میتواند باشد؟

خلیل الله زمر: توافقاتی که بین دو جناح حزب در سال ۱۹۷۷ صورت گرفت، یک بخش آن مربوط به تعداد اعضای کمیته مرکزی حزب واحد از هر دو جناح بود. در آن دوران در جناح پرچم ۱۴ نفر و در جناح خلق نیز ۱۴ نفر در کمیته مرکزی عضویت داشتند. بر اساس توافق جناح ۱۵ و ۱۵ نفر که مجموعاً ۳۰ نفر میشود باید کمیته مرکزی جدید را تشکیل میداد. در جناح پرچم شهید داکتر نجیب الله به حیث عضو پانزدهم کمیته مرکزی انتصاب شد. عبدالوکیل که در رقابت بچه گانه با شهید نجیب الله قرار داشت، از این انتصاب بسیار ناراحت بود. او فکر میکرد که خودش مستحق عضویت کمیته مرکزی است و بیرک کارمل با حمایت از داکتر نجیب الله حقوق او را پایمال کرده است. متعاقب انتصاب داکتر صاحب نجیب الله که به نظر من نیز مستحق ترین انسان برای این پست بود، کناره گیری من جای را برای فرد دیگر خالی ساخت. بنابر این عبدالوکیل میتواند بدون شهادت و شهادت بازی به این مقام برسد، زیرا من کناره گیری کرده بودم.

اما آنچه موضوع را پیچیده تر ساخت این بود که به گفته بعضی از رهبران حزب که نخست در کابل و بعداً در اروپا به من گفتند که عبدالوکیل برعلاوه شهادت بر ضد من در دفتر سیاسی، موضوع را به مقامات مربوطه شوروی نیز اطلاع داده بود.

در جهان به طور اعم و در کشورهای عقب مانده به طور اخص کم نیستند افراد سفله پی که از هر وسیله غیرمشروع و اعمال ناجایز برای رسیدن به یک مقام استفاده میکنند. همین افراد اند که برای جامعه و انسانهای آن فاجعه

می‌آفرینند . مگر در حوادث اسف انگیز سی سال اخیر دستان ناپاک همچو اشخاص مریض و هرزه در بربادی وطن ما دخیل نبود ؟ آیا همین افراد مریض برای ارضای تکالیف خودشان رقص مرده را سازماندهی نکردند؟ آیا مشروعیت مجاهدین چی قدر از اعمال سخیف مشابه به اقدام فوق صدمه برداشت ؟

یا به یاد بیاورید آخرین روزهای حاکمیت داکتر نجیب الله را که عبدالوکیل پس از برگشت از جبل السراج و ملاقات با قوماندان معروف جهادی - احمدشاه مسعود- با لبان زنگ زده و رنگ پریده چی حرفهای زشت و سخیف را به آدرس رهبر حزب و رییس دولت خود- شهیدداکترنجیب الله - و چی توصیفهایی مثل قهرمان ملی و ... را در باره احمدشاه مسعود گفت*؟

ببینید افرادی که ملتزم به هیچ اصولی نیستند چی سان ساده و عاجل جامه بدل میکنند؟ همین برخوردهای خصمانه و غیرمسوولانه علیه داکتر نجیب الله در کنار سایر عوامل عدیده داخلی و خارجی البته به حیث یکی از آن عواملی بود که نه تنها افغانستان را به خاک و خون کشانید، بل شخص داکتر نجیب الله را نیز در پای چوبه دار قربانی کرد . نیکولای کوزیروف که زمانی از بلند پایه گان حزبی و دولتی شوروی بود در مقاله خود «ما، با دست های خود قایق افغانستان را در موج ها افکندیم»، افشاء میکند که راپور رفتن نجیب الله را به هندوستان هم همین محترم عبدالوکیل به مخالفین و قاتلین بعدی داکتر نجیب رسانده است.

عبیدی: آیا پس از ترور میر اکبر خیبر و به ویژه پس از کودتای ثور این خطر را که ممکن است زنده گی شما با خطر مواجه شود احساس نکردید؟

خلیل الله زمر: نه، چنین احساسی به من دست نداد. به دو دلیل:

۱- طوری که قبلاً اشاره کردم، از اتهام سی آی ای به طور مختصر در زندان و به طور مفصل پس از سقوط حاکمیت حزب مطلع شدم. تصمیمگیریهای پشت پرده، عدم آشنایی و یا هم عدم اعتقاد به نورمهای عادی حقوقی و بالاخره پنهانکاریهای غیر موجه موجب آن شد که من در جریان اتهامات علیه خود قرارنگیرم و یا قرار داده نشدم. حتا در ده سالی که در زندان بودم نه از من کسی تحقیق کتبی نمود، نه من دوسیه داشتم و نه به محکمه احضار شدم. وقتی در زندان وزارت داخله برای محترم سروری گفتم که باید اسناد و مدارک خود را در محکمه علیه من ارایه بدارید، سروری خندید و گفت «خلیل جان! ما و شما به محکمه نمیرسیم. تو رابط کارمل با سی آی ای بودی و باید با مصاحبه در تلویزیون، پرده از این راز برداری.»

علیرغم تقاضاهای مکرر من پس از شش چدی، من به محکمه احضار نشدم. نمیدانم چرا عبدالوکیل در محکمه حاضر نشد تا علیه من شهادت دهد. شما میتوانید از شخص او بپرسید که در دوران حاکمیت خود چه مشکل داشت که اسناد و مدارک خود را در محکمه رژیم خود علیه من ارایه نکرد؟

۲- به شمول من هیچکس فکر نمیکرد که در حزب دموکراتیک خلق افغانستان که مطابق برنامه اش حزب انقلاب اجتماعی (انقلاب نه به معنای کاربرد زور، نه قتل و قتال و نه پاچاگردشی) و تغییر و اصلاح به نفع مردم کشور بود، نیروی مخوفی مانند گروه امین و عبدالوکیل هم وجود دارند که پابند هیچ نورم اخلاقی

و سیاسی نیستند. از همه بدتر اتحاد شوروی نیز در این زمینه نه تنها فاجعه را از همان آغاز جلو نگرفت، بلکه با تزریق پول و اسلحه به تشویق باند حاکم امین پرداخت. در واقعیت همین گروه بود که در تباری با خارج هم نیروهای دموکراتیک داخل حزب و هم نیروهای دموکراتیک جامعه را بیرون از حزب قصابی و قتل عام نمود. وقتی رهبران کند ذهن و فرسوده شوروی به حال آمدند کار از کار گذشته بود و فاجعه‌پی را که خودشان در ایجادش سهم داشتند با فاجعه دیگر که فرستادن قشون بود پاسخ گفتند.

البته عدم شناخت دقیق من از این باندها و اشخاص هرزه در حزب، اشتباه خودم بود ورنه فرار از افغانستان طوری که امروز اشکال ندارد، دیروز نیز مشکل نبود.

عبیدی: از صحبت شما چنین برمیآید که شما اعتقاد دارید وجود یکتعداد آدمهای خودخواه و هنجارناپذیر و هم سرزدن برخی اشتباهات سبب ناکامی فاجعه بارح. د. خ. ا. و رژیم تحت رهبری آن شده است و نه ماهیت ایدئولوژی و برنامه سیاسی حزب و نورمها و موازین سازمانی آن؟

خلیل الله زمر: نه، هرگز من چنین فکر نکرده‌ام و اکنون نیز چنین نمی‌اندیشم. هرگاه من اشاراتی به افراد و اشخاص می‌کنم به این معنا نیست که فقط اشخاص در فاجعه‌های اخیر نقش اساسی داشتند. داستان سقوط ح. د. خ. ا. دارای عوامل گوناگون و در پیوند متقابل با همدیگر اند و افراد و اشخاص در این روند نقش معین شان را داشتند. مثلاً فکر کنید هرگاه در رأس رژیم هفت ثور نابغه شرق نمی‌بود و کدام نابغه عادی می‌بود، آیا حوادث به همین پیمانه فاجعه با رواقع میشد که بنا به بیخبری و ... نابغه شرق واقع شد؟

فکر میکنم در رابطه با ماهیت ایدیولوژی، برنامه و موازین سازمانی ح. د. خ. ا. بهتر باشد از رهبران حزب که دیروز برای سوسیالیسم کار کردند و امروز معاش تقاعدی شان را از امپریالیسم میگیرند، بپرسید، زیرا آنها دیروز در پراتیک سیاسی بودند و اکنون نیز در اروپا زنده گی میکنند با جمعبندی تجارب دیروز و استفاده از شرایط و امکانات اکادمیک در اروپا و امریکا میتوانند بهتر از هر کس دیگر نارساییهای ایدیولوژی و موازین سازمانی را برجسته بسازند. هرگاه فرصت بود و سایت وزین شما گنجایش داشت، من نیز در این زمینه در جایش خواهم پرداخت.

عبیدی: و چی وقت نخستین تخمه های شک در مورد راهی که ح. د. خ. ا. میرفت در ذهن تان پدید آمد و این شک کدام عرصه ها و موارد را احتوا مینمود؟

خلیل الله زمر: نخستین بار زمانی که برخی از نشرات حزب کمونیست فرانسه را از فروشنده گان سیار کتاب که معمولاً مقابل پشتهی تجارتی بانک و یا در زیر وزارت پلان آن دوران مقابل سرک نادرپشتون به این کار اشتغال داشتند، از نزد آنها خریداری نمودم، زمینه میسر شد تا با دیدگاههای دمکراتیک در زمینه تیوری سوسیالیسم که با سوویتیسیم مغایرت داشت، آشنا شوم. در این کتابها بحثهای جالبی وجود داشتند. مثلاً مودل شوروی به حیث مودل سوسیالیسم حقیقی رد میشد، یا انقلاب قهرآمیز در فرانسه و کشورهای اروپای غربی مورد تردید قرار میگرفت. اصرار آنها بیشتر به حفظ نظام پارلمانی و رسیدن به قدرت از راه انتخابات آزاد بود. بحث بسیار جالب در یکی از بخشهای مجله «لیرتی»

که متن مصاحبه ژورژ ماریشی رهبر همان زمان حزب کمونیست را به نشر رسانده بود وجود داشت . وی در جواب این سوال خبرنگار که حزب کمونیست فرانسه با این نیروی که در اختیار دارد چرا قدرت را تصاحب نمیکند، گفته بود که: ما درچوکات دموکراسی به سیاست میپردازیم . هر وقت مردم فرانسه برای ما رأی داد و ما برنده انتخابات شدیم به فرمان مردم بر قدرت تکیه میزنیم، در غیرآن هرگاه تصاحب قدرت از راههای غیر دموکراتیک صورت بگیرد، موجب اشتعال جنگ داخلی در فرانسه میگردد و ما نمیخواهیم تمدن کهنسال فرانسه را در ماجراجوییها به خاطر غصب قدرت قبل از وقت در آتش جنگ داخلی بسوزانیم.

خلاصه در آن دوران اذهان هر کدام ما در چارچوب مارکسیسم شوروی شده محصور بود که با سیاستهای شوروی و مخصوصاً با مارکسیسم- لنیسم نقادانه برخورد نمیکرد.

این اولین بار بود که درن شرات کمونیستی برخورد بمسایل سیاسی را از اویه دیگر میخواندم . مرتبه نخست بود که ذهنم بادو برخورد متناقض آشنامیشد: برخورد نوع شوروی با مارکسیسم و برداشت دموکراتیک نوع بازتر کمونیستهای غربی با مارکسیسم.

بعداً در بحثهایی که در همین زمینه با کارمل صاحب و خیر صاحب داشتم، آنها برایم توضیح دادند که حزب کمونیست فرانسه، اسپانیا و حزب کمونیست ایتالیا مخالف سوسیالیسم هستند و از ایزو کمونیسم جانبداری میکنند.

عبیدی: شما چه وقت و چه گونه از زندان آزاد شدید؟

خلیل الله زمر: من در سپتامبر ۱۹۷۸ زندانی و در سپتامبر ۱۹۸۸ از زندان آزاد شدم. در رهایی من از زندان مساعی محترم فلکس ارماکورا مسوول کمیسیون حقوق بشر وابسته به ملل متحد و کمیته بین المللی صلیب سرخ نقش داشتند.

عبیدی: آیا پس از آزاد شدن از زندان پلچرخ با برخی از رهبران حزبی و دولتی ملاقاتهایی هم داشتید؟

خلیل الله زمر: من آجندایی را سراغ نداشتم که در باره اش با آنها صحبت میکردم.

عبیدی: آیا با خروج از زندان هنوز هم تمایلی برای فعالیت سیاسی داشتید؟

خلیل الله زمر: نه، من مدتی از فعالیت های سیاسی کناره گیری کردم.

عبیدی: وقتی شما از سوی حزبی که زمانی از اعضاء و رهبران آن بودید متهم به ارتباط با سی آی ای شدید و به این اتهام به زندان افتادید، چی احساسی داشتید؟

خلیل الله زمر: نخست باید یادآور شوم، طوری که در بخش خلقیها باند امین وجود داشت در بخش پرچم نیز باند وکیل بود. بنابراین، اتهام مربوط به عضویت در سی آی ای که بر من نسبت داده شد نه از جانب حزب به طور

کل، بلک توطیه همین باند بود. این گروه هم قبل از قدرت در داخل حزب به بازیه‌های کثیف مشغول بود و هم پس از قدرت. بنا به همین دلیل بود که در طول سالهای زندان من از حمایت و پشتیبانی تعدادی از رهبران و کادرهای شریف و وطنپرست در هر دو جناح حزب برخوردار بوده‌ام. هرگاه کومک و پشتیبانی آنان نمیبود، طوریکه عبدالوکیل خان در نظر داشت مدتها قبل استخوهای من خاک شده بود. من ازین احسان بزرگ آنان تا زنده‌ام سپاسگذاری‌ای خواهم ماند.

ثانیا من آگاهانه از حزب استعفاء کرده‌ام. زیرا حزب کمونیست اتحاد شوروی حتا این را که منشی عمومی حزب کدام شخص باید باشد، دیکته میکرد. برای من که «انترناسیونالیزم» و «مشوره‌های برادر بزرگ» دیگر افسانه معلوم میشد، این شیوه‌های دیکتاتور منشانه غیر قابل قبول بود. بنا بر این، تمام عواقب سنگین آن را نیز بردوش کشیدم. من از آن تصمیم خود نادم و پشیمان نیستم و زمان نیز بر حقانیت موضع من صحه گذاشت.

از لحاظ عقیدتی، من دیروز معتقد به تغیر نظام قبیله سالاری افغانستان به یک نظام مدنی و پیشرفته بودم که رفاه و سعادت انسان در محور آن قرار داشته باشد و امروز نیز در همین موقف قرار دارم. این یک سفر طولانیست و رفتن در این سفر با افراد بی دانش و هرزه در حکم آفریدن فاجعه برای خود و جامعه خواهد بود. به گفته مولانا:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

عبیدی: به نظر شما کدام طرف خارجی و یا داخلی مبر اکبر خیبر را ترور کرد؟

خلیل الله زمر: هیچیک از زعمای چهارگانه ح. د. خ. ا در زمان حاکمیت شان آن طوری که فراخور حال استاد میر اکبر خیبر بود، از او تجلیل نکردند. در حالی که خیبر صاحب هم در بخش پرچم و هم در بخش خلقیها از احترام خاص برخوردار بود. به نظر من فرو گذاشت زعمای حزب در مورد تجلیل از یکی از بزرگان بنیادگذار حزب، گواه صادق این حقیقت است که موصوف را شورویها به قتل رسانیده اند.

خیبر از ابتداء مخالف کودتا و سایر ماجراجوییها بود و عقیده داشت که ح. د. خ. ا حزب انقلاب اجتماعیست نه حزب کودتا و کار متداوم و صبورانه میان مردم و جلب حمایت آنها یگانه راه پی بدیل تحقق تحولات بنیادی در جامعه میباشد. بنأ موصوف با سرنگونی حاکمیت داوود خان مخالف بود و موجودیت داوود خان را برای مدتی در رأس قدرت به سود ثبات و امنیت در افغانستان میدانست، زیرا به نظر او ح. د. خ. ا هنوز به پخته گی لازمی که افغانستان را اداره نماید، نرسیده بود. همین موضعگیری بود که او را در برابر سیاست آن وقته اتحاد شوروی قرارداد.

عبیدی: نظر تان آن زمان در مورد مصالحه ملی چی بود و حالا در این مورد چه

فکر میکنید ؟

خلیل الله زمر: داکتر صاحب نجیب الله بنابر شناخت دقیقی که از جامعه شوروی و تحولات جاری در داخل شوروی داشت، به خوبی احساس کرده بود

که جامعه شوروی آبهستن تغییرات به سوی اضمحلال میبشد . او بسیار سعی کرد که در صورت اضمحلال شوروی و یا قطع کومکهای آن به افغانستان، مساعدت کشورهای غربی را در این زمینه جلب کند . به همین دلیل بود که وی به خاطر پایان دادن به موقف تجرید شده حزب و دولت در داخل و در عرصه بین المللی، کنگره حزب را به خاطر وارد آوردن تغییرات بنیادی در سیاست حزب حاکم در عرصه داخلی و خارجی برگزار نمود . این تغییر که دنباله فیصله های پلینوم هفدهم حزب بود در واقعیت بسط و توسعه قاعده اجتماعی حزب و دولت، محور اساسی آن را تشکیل میداد . بناً سیاست مصالحه ملی که با در نظر داشت تدارکات فوق از جانب دکتور نجیب الله اعلام شد، بشارت دهنده تغییراتی بود که به خاطر تأمین ثبات و صلح در افغانستان با در نظر داشت تغییرات احتمالی آینده در سیاست شوروی در قبال کشور ما اتخاذ شده بود . متأسفانه این سیاست در آن وقت هم بنابر مخالفت های درون حزب و دولت، هم به خاطر ضعف و کوتاه بینی طرف مقابل مصالحه و هم بخاطر عدم حمایت جامعه بین المللی به خصوص کشورهای غربی، کارشکنی و سبوتاژ دولتهای پاکستان و ایران به ثمر نداشت .

به نظر من اشتباه داکتر نجیب الله در این زمینه این بود که علیرغم تجاربی که از تعدادی از رهبران و رهبرگونه های حزب داشت قبل از آماده ساختن اعضای حزب به پذیرش تغییرات جدید، به عملی نمودن این تغییرات پرداخت . اینکه کنگره دوم، برنامه حزب را از یک حزب مارکسیستی به یک حزب لیبرال و دموکراتیک تغیر داد درست است اما آیا حزبی که بر اساس ایدیولوژی

مارکسیستی بناء و پرورش یافته، میتواند صرف با تغییر برنامه به یک حزب لیبرال تغییر خصلت دهد؟ با شناختی که داکتر نجیب الله از زمان تصدی خود درخاد راجع به این رهبرگونه ها و ارتباط شان با لانه های شیطانی داخلی و خارجی داشت، چی طور میتوانست افغانستان را در مسیر جدید صلح و ثبات درحالی که که سردمداران لانه های شیطانی داخلی و خارجی در آن منافع شان را نمی دیدند، رهبری نماید؟

عبیدی: راجع به مثنی مصالحه ملی در شرایط موجود چی فکر میکنید؟

خلیل الله زمر: با گروهبندی های جدیدی که طی چند سالیان اخیر میان طالبان پدید آمده، بخش ناسیونالیست آن که از القاعده و سیطره آی اس آی بریده اند میخوانند با روند مصالحه در افغانستان بپیوندند. به نظر من این یک پدیده مثبت است در جهت پایان دادن به جنگ و خونریزی و یا حداقل تخفیف جنگ در افغانستان. به شرطی که دولت افغانستان و سایر دست اندرکاران این مساله برای تحقق موفقانه این سیاست به تفاهم وسیع و گسترده میان طیف وسیع نیروهای دموکراتیک جامعه اعم از نیروهای سالم مجاهدین، بقایای شعله جاوید و کادرها و فعالین صادق ح. د. خ سابق که به این مصالحه اعتقاد دارند و هکذا سران و بزرگان اقوام مختلف افغانستان بدون تبعیص برای ایجاد اجماع ملی سرتاسری میان افغانها آغازنموده و به آن دست یابد. در غیر آن با دستان خالی به میدان مصالحه رفتن همان عواقب وخیم را در قبال دارد که هنگام حاکمیت داکتر صاحب نجیب الله به بار آورد.

ما افغانها عادت نداریم از تجربه مثبت و منفی گذشته خود بیاموزیم . یک تجربه آموزنده از دوران حاکمیت داکتر نجیب الله که به زعمای کنونی باقی مانده است- تجربه موفقیانه دفاع مستقل از افغانستان در جنگ ننگرهار. دولت کنونی افغانستان اگر میخواهد از این تجربه استفاده کند- که باید استفاده نماید- لازم است تا به خصوص در این عرصه باید با صدها افسر نظامی و افراد ملکی که به رهبری محترم محمد افضل لودین قوماندان جبهه ننگرهار در دفاع از وطن قهرمانانه جنگیدند و در واقعیت قوای متجاوز پاکستانی را به زانو درآوردند، به مشوره و رأی زنی نشسته و از تجارب آنها در این زمینه استفاده نمایند.

عبیدی: آیا حالا شما عضوکدام حزب و یا سازمان سیاسی هستید ؟

خلیل الله زمر: در سال ۱۹۹۷ که هنوز طالبان در قدرت بودند من با جمع دیگر به ایجاد یک حزب سیاسی به نام حزب ملی فعالین صلح افغانستان مبادرت ورزیدیم . هدف ما این بود تا به پی حالی و خمار ناشی از شکست نیروهای تحول طلب در داخل افغانستان پایان بدهیم و تحرک تازه را برای ایجاد یک جنبش نوین با برنامه و اعتقادات نوین ایجاد کنیم . متأسفانه ما در مورد این که به افغانستان برویم و یا از اروپا و امریکا به مبارزه ادامه بدهیم و هم در مورد شکل مبارزه علیه طالبان به اجماع لازم نایل نگشتیم . در حقیقت ما غفلت نمودیم و فرصت را از دست دادیم . در حال حاضر که جزایر متعددی به نام احزاب در افغانستان به شمول حزب ملی فعالین صلح افغانستان وجود دارند به نظر من هیچیک از آنان در عرصه سیاست کدام فعالیت و حضور موثر ندارند-عدم شان به ز وجود شان . انتخابات اخیر ریاست جمهوری

دراغانستان آئینه تمام نمای قدرت و موثریت این گروهکها را به نمایش گذاشت . موجودیت آنها بیشتر از این دیگرفریبی و خودفریبی میباشد . به همین دلیل من شخصاً به این جزایر پراکنده و بی تأثیر باور ندارم.

عبیدی: از چندین سال به این سو فعالیتهایی برای احیای ح . د . خ . ا و یا متحد ساختن محافل و گروههایی که توسط کادرها و اعضای سابق این حزب ایجاد شده اند در جریان است . آیا شما در این گونه فعالیتهای سهیم بوده اید، آیا احیای این حزب را ممکن و مفید میدانید ؟

خلیل الله زمر: ح . د . خ . ا پدیده مربوط به تاریخ میشود که در شرایط و زمان معین ایجاد شد و همزمان با نبود آن شرایط و آن زمان از صحنه رفت . امروز شرایط دیگر و زمانه دیگر است . اضمحلال شوروی و به اصطلاح اردوگاه سوسیالیستی به اثبات رسانید که تیوری امپریالیسم آن طوری که لینین پیش بینی میکرد که در مسابقه میان دو سیستم در جهان سرانجام امپریالیسم ساقط و سوسیالیسم پیروز خواهد شد، غلط از آب درآمد . این تجربه زنده است که در برابر چشمان ما واقع شد . هرگاه این واقعیت و

فاکتورهای دیگری که در داخل افغانستان، در منطقه و در جهان به وجود آمده اند و عمل میکنند، نادیده گرفته شوند، نه تنها به منزل مقصود نمی رسیم، بلکه به دور دایره معیوب برای حصول هدف موهوم سرگردان خواهیم ماند.

اگرچه در بعضی از این محافل من هم اشتراک داشتم که اجندای آن احیای ح.دخ. انبود، بل ایجادیک حزب دموکراتیک سرتاسری متشکل از تمام نیروهای

نواندیش جامعه بود، اما تفاوت‌های عقیدتی را زیاد یافتیم . با آن که تعداد کثیری از حزبیهای سابق مردمان شریف، پاک، صادق و شجاع و دلاور هستند، اما تعداد محدودی از آنها هنوز در غلاف تنگ و مفاهیم دگم سابقه زنده گی میکنند که یقین دارم آنها نیز دیر یا زود از این سردرگمی بیرون خواهند آمد . کسانی که در این راه سعی و تلاش میکنند برای شان توفیق میطلبم . اما خودم عقیده دارم تا زمانی که رهبرگونه هایی مانند عبدالوکیل و غیره با همان لانه های معلوم الحال در داخل و خارج هنوز در ارتباط اند و به دستور آنها گاهی برای احمدشاه مسعود و گاهی هم برای مزاری القاب قهرمان ملی و سمبول وحدت ملی را بخشیده و میبخشند، در این بازیها اشتراک داشته باشند، کاریه جایی نمیرسد . به نظر من نخست آنها باید موقف سیاسی خودشان را تعیین نمایند که با مسعودها و مزاری ها و غیر مزاری ها هستند یا در یک حزب دموکراتیک سرتاسری آینده . اگر چه من ایتلاف های سیاسی با آنها و احزاب مربوطه شان را نفی نمیکنم، ولی تا جایی که به اعتقادات خودم برمیگردد، من هرگز در کاسه شکسته آنها آش نخواهم خورد . زیرا علیرغم تعریفهای عامیانه پی که از سیاست صورت میگیرد، هنوز عقیده دارم که سیاست عمل شریفانه است به شرطی که در دستان شریف باشد.

عبیدی: شما افکار و آرمانهای سیاسی و اجتماعی امروزی تان را چه گونه تعریف میکنید (کمونیستی، سوسیالیستی، سوسیال دموکراتیک، لیبرال و یا چیز دیگر)؟

خلیل الله زمر: من معتقد به دموکراسی هستم و ونظام دموکراتیک را برای حل مشکلات کشورم یگانه بدیل میپندارم.

آزادی احزاب ، آزادی اتحادیه ها، انجمنها و دهها شبکه سازمانهای مدنی و حقوق بشر امکان آن را برابر میسازد تا مردم از طریق آنها در سرنوشت شان آزادانه مشارکت نمایند . هکذا با استفاده از آزادی بیان و عقیده و حاکمیت نظم و قانون در دموکراسی است که مردم کشور مجال مییابند تا مشکلات کشور را از راه تأمین اجماع ملی حل و فصل نمایند. وقتی سخن در باره آزادی میآید برداشت من از آن در پیوند گسست ناپذیر با پلورالیسم سیاسی در نظام دموکراتیک قرار دارد. به گفته روزالکزامبورگ:

« آزادی که فقط برای طرفداران دولت و فقط برای اعضای یک حزب باشد، هر قدر اعضای آن بشمار باشند، آزادی نیست . آزادی همیشه فقط آزادی کسی است که طور دیگر میانندیشند.» [۱]

دموکراسی که حکومت اکثریت است، اتخاذ تصمیم در باره اصول و قاعده ها در آن بر اساس جلب رضایت واقناع اطاعت کننده گان این اصول و قاعده ها مشروعیت می یابد. بنابراین، «در نظام کمونیستی قدرت تنبیهی و تشویقی اعمال میشود و در نظام کاپیتالیستی قدرت اقناعی . تفاوت عمده‌ی که این دو نظام را، از این جهت، از یکدیگر مجزا میکند، وجود آزادی سیاسی و دستگاه قضایی قدرتمند در دنیای آزاد است که نعمت مغنمی است.» [۲]

آنچه در گزینش یک نظام برای یک کشور با اهمیت است، حسابگیری از شرایط مشخص اقتصادی، اتنیک، فرهنگی و سنتی هر کشور و احتراز از تقلید کورکورانه میباشد . متأسفانه ما در قرن بیستم دوبار دچار این اشتباه شدیم .

مرتبه اول در دوران حاکمیت امان الله خان که از مدل کمالیسم ترکیه تقلید شد و مرتبه دوم هنگام حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان که خواستند از نظام توتالیتیر آسیای میانه شوروی کاپی نمایند. در هر دو دوره ارتکاب اشتباهات مشابه موجب شد که مجموعه تغییر و اصلاح در تصادم با دیوار ضخیم سنتها و عنعنات مسلط جامعه خورد و خمیر شود. و اکنون باید ملتفت بود که دموکراسی نیز کالای وارداتی نیست و از کاپی تیوری های مربوطه در ممالک پیشرفته جداً باید برحذر بود. زیرا، به گفته هراکلیت فیلسوف یونانی «جهان مدام در تغییر و تبدیل است آن وقت در چنین جهان متغیر و متحول مگر میشود به عقیده و مسلکی این چنین چسپید و در یک زمان برای تمام عمر، در یک عصر برای تمام اجتماعات در طول قرون و اعصار، تصمیم نهایی گرفت ؟» [۳]

بنآرشد و انکشاف دموکراسی در هر کشور تابع شرایط همان کشور بوده و هر نوع تقلید از دموکراسی امریکایی یا اروپایی در این زمینه نتایج معکوس ببار می آورد . ما میتوانیم از تجارب سایر کشورها، از تیوریهها و مکاتب فلسفی - سیاسی که با شرایط افغانستان خوانش داشته باشد از راه کنار آمدنها و تأمین اجماع ملی بین مردم، احزاب سیاسی، سازمانهای مدنی و حقوق بشر و دهها شبکه و تشکیلات اجتماعی و فرهنگی دیگر به رشد دموکراسی و ترقی اجتماعی یاری رسانیم، ولی به یاد داشته باشیم که قالب سازی و پیروی از الگوها ما را به توضیح و شناخت جامعه و تدوین یک بینش سازگار با جامعه نمیرساند، بلکه این طرز بینش واقعیتهای موجود جامعه را در قالب ها و تیوریههای از پیش تدوین شده میگنجانند.

بدیهیست که موجودیت چند حزب سرتاسری سیاسی که در جریان مبارزات سیاسی قانونی در داخل کشور نهادینه شده باشند یکی از رکن های اساسی دموکراسی نوپای ما را نیز همانند سایر کشورها تشکیل میدهد. هرگاه در اثر مساعی مشترک همه نخبه گان و وطنپرستان کشور بتوانیم به این مرحله رشد نایل شویم که میشویم، قادر خواهیم شد تا با اعمار یک نظام عادلانه با ماهیت دموکراتیک جلوی ثباتی ها و جنگهای داخلی را که منشاء در نزاع قدرت داشته و یکی از مشکلات ما در طول زمانه ها بوده است، در افغانستان بگیریم، زیرا در نظام دموکراتیک هم به قدرت رسیدن یک حزب مطابق نورمهای دموکراتیک صورت میگیرد و هم در صورت تغییر آرای مردم، کنار رفتن حزب حاکم قبلی از قدرت با آرامش انجام میشود.

تعیین یک نصاب معین آراء برای احزاب برای تشکیل فرکسیونهای پارلمانی از جانب احزاب متذکره یکی از شروط اولیه دموکراسی پارلمانی به حساب می آید. احزابی که فیصدی معینه را پوره کرده نمیتوانند از داشتن فرکسیون پارلمانی محروم میشوند.

برخلاف دوره های گذشته که مردم را در روند اصلاحات نکشانیدند و یا کشیانیده نتوانستند، بسط، توسعه و تعمیق نظام دموکراتیک با مشارکت مردم در روندهای دموکراتیک در تلازم قرار دارد. هر قدر مزیت های نظام در زنده گی روزمره بهتر و خوبتر احساس و لمس گردد، به همان پیمان خود مردم در روند های دموکراتیک اشتراک نموده و از آنها حراست مینمایند. بنه موجودیت یک حکومت پاسخگو، کارآمد، باتقوی و صادق در تکامل دموکراسی در افغانستان نقش تعیین کننده دارد.

جامعه ما به مثابه اجتماع کثیرالالتنیک و بالتبع کثیرالفرهنگ و کثیرالزبان همانند کشورهای مونو اتنیک و متجانس مانند دنمارک، سویدن، ناروی و سایر کشورهای از این قبیل نیست. بنأ آن چنان نظام دموکراتیک در افغانستان کارآمد و متناسب به شرایط وطن ما خواهد بود که مشارکت تمام اقوام ساکن کشور را در حاکمیت ضمانت نماید. هرگاه نخبه گان روشن فکر کشور ما به اجماع نظری در این زمینه نایل شوند، نظام دموکراسی ما میتواند از شکل نظام نماینده گی تناسبی استفاده ببرد، به این معنی که کلیه گروه های اتنیکی متناسب به وزن اجتماعی شان در حاکمیت اشتراک نمایند.

در اخیر یادآور میشوم هر حزب سیاسی پیرو هر عقیده و راه و روش ملی، سیاسی و اجتماعی که هستند در بستر دموکراسی رشد و انکشاف میکنند، و اگر در آینده وقتی به پخته گی سیاسی برسند و قدرت سیاسی را با نورمها و اصول دموکراتیک با رأی مردم به دست آورند، بازهم در همین دموکراسی خواهد بود. بنابراین، دفاع از دموکراسی و کشانیدن آن از سطح به عمق یکی از وظایف مبرم و تأخیر ناپذیر احزاب سیاسی سرتاسری آینده خواهد بود.

عبیدی: اگر قرار باشد شما برنامه پی را برای نجات افغانستان از بحران کنونی ارایه دهید، این برنامه بر کدام سنگ بناهای اساسی متکی خواهد بود ؟

خلیل الله زمر: سوال تان دشوار و در عین حال همه جانبه است. نمیدانم همانطور که سوال شما همه جانبه است قادر خواهم بود تا جواب همه جانبه ارایه نمایم یا خیر ؟ به هر صورت سعی میکنم جسته و گریخته از اینجا و آنجا به سوال شما پاسخ بدهم؛ هرگاه اسباب قناعت شما و خواننده گان سایت

وزین شمارا برآورده نساخت، امید است ناتوانی و عجز من، عذر خواه من در این زمینه باشد.

نخست کوشش میکنم حتی الامکان شناخت خود را از تاریخ افغانستان طی چند صدسال اخیر افغانستان به تحریر بکشم و بعداً با نتیجه گیری از آن به نظام مورد نظرم برای افغانستان بپردازم.

تاریخ سه صد ساله اخیر افغانستان دارای خصوصیات مشخصه ذیل میباشد:

۱. نبود صلح و ثبات پایدار، متداوم و طولانی در اثر جنگ و خونریزی یا در اثر هجوم قوای خارجی و یا میان مدعیان متنوع قدرت در یک قبیله، یا میان قبایل مختلف و یا هم جنگهای به اصطلاح جهادی که تاکنون ادامه دارد.

۲. اختلال در روند تکامل و انکشاف طبیعی و منظم تأسیسات سیاسی- اجتماعی و اقتصادی کشور در نتیجه عوامل فوق الذکر.

و بالاخره تأمین صلح و ثبات در افغانستان همیشه در گروهکاری ابر قدرتهای وقت بوده و اکنون نیز میباشد.

تمام دولتهای افغانستان از زمان ایجاد دولت مرکزی و دولتهای متوالی پس از آن یا در جمع دولتهای "ناکام" و یا دولتهای "متلاشی شده" قرار داشته اند.

ناگزیریم برای درک درست از "دول ناکام" اندکی بالای مفاهیم مذکور روشنی بیندازم. در "سیاست بحران دولتی و اعمار دولت" مشخصات دولتهای ناکام چنین تعریف شده اند:

الف - این دولت‌ها از گسترش حاکمیت در قلمروشان، از عرضه خدمات ضروری برای مردم شان، از تأمین امنیت و حاکمیت قانون در جامعه ناتوان و عاجز اند.

ب - این دولت‌ها منبع بی ثباتی و صدور تروریسم اند (پاکستان و سومالی و...)؛ از قلمرو همین کشورهاست که نه تنها بی ثباتی و تروریسم به کشورهای همسایه صادر میشود (پاکستان) بلکه شبکه های تروریستی و دهشت افکن با استفاده از ضعف این دولت ها از قلمرو شان صلح و امنیت جهانی را تهدید میکنند (افغانستان در زمان طالبان که ایالات متحده امریکا را هدف قرار دادند و پاکستان که همین اکنون پناه گاه القاعده شده است از آنجا به خط آهن مادرید و متروی لندن و... حمله نمودند).

ج - مافیای بین المللی و داخلی و نیز شبکه های تروریستی با استفاده از نبود حاکمیت دولت در قلمرو همین دولت‌ها به کشت، زرع، و صدور مواد مخدر پرداخته که عواید کلان آن یکی از منابع عمده تمویل مصارف جنگ و خونریزی شبکه های تروریستی را تشکیل میدهد [۴].

د - "امروز در مقیاس جهانی راهی سراغ نمیشود جز این که در ۴۰ یا ۶۰ کشوری که دچار بحران دولتی به مثابه تهدیدهای متوالی برای امنیت جهانی میباشند، امنیت در آنها تأمین گردد. ملل متحد این دولت‌ها را تهدیدهای بدون پاسپورت توصیف میکند [۵]"

بنابراین، پس از فروپاشی امپراطوری درانی، زمانی که افغانستان کنونی از دولت نوع "کانفدراسیون قبایل" به دولت نوع شاهی مطلقه در زمان حکمرانی امیر

عبدالرحمن خان گذار نمود، با توافق هر دو ابر قدرت وقت - روسیه و انگلیس، بر اساس معاهده برلین منعقدۀ سال ۱۸۶۷ به افغانستان موقف "دولت حایل" داده شد و دولت انگلستان پرداخت مصارف ایجاد دولت منجمله مصارف نظامی و اداری دولت افغانستان را به زعامت عبدالرحمن خان که در اواخر بالغ بر ۲ میلیون روپیۀ کددار هندی در یک سال میشد، متقبل گردید.

اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا که جانشین دوا بر قدرت سابق - روسیه و بریتانیای کبیر شدند بعد از جنگ عمومی دوم در افغانستان به حیث دولت حایل میان دو بلاک نظامی مربوطه شان (اتحاد شوروی در شمال که در رأس پیمان وارسا قرار داشت و پیمانهای نظامی سیتو و سیاتو که منجمله ایران و پاکستان به حیث اعضای آن به رهبری ایالات متحده امریکا) برای تأمین صلح و ثبات - کشف در افغانستان همکاری کردند. چنانچه اتحاد شوروی و متحدین سوسیالیستی آن و هکذا ایالات متحده امریکا و متحدین غربی در سه پلان پنجساله دوران سلطنت محمد ظاهر شاه در هر دوره پلانی بالترتیب هر یک تقریباً مبلغ ۵۰۰ میلیون دالرو ۴۰۰ میلیون دالر کومک نمودند. (کومکهای نظامی اتحاد شوروی درین جمع شامل نیستند)

به گفته بارت روبین افغانستان شناس در پوهنتون نیویارک: « همکاری میان ا بر قدرتهای اتحاد شوروی و ایالات متحده در افغانستان پس از جنگ جهانی دوم تا اواخر ۱۹۷۰ ادامه یافت. هر دو ابر قدرت با ارسال منابع به تقویت حکومت مرکزی در افغانستان کومک کردند[...]. کودتای کمونیستی در سال

۱۹۷۸ و مداخله شوروی در سال ۱۹۷۹ به مکاری میان هر دو ابرقدرت نقطه پایان گذاشت». [۶]

از سال ۱۹۷۸ - ۱۹۹۲ اتحاد شوروی به طور مستقیم احتیاجات افغانستان از تیل و نمک گرفته تا مواد غذایی، نظامی و تأمین امنیت آن را مستقیم بر عهده گرفت. «اتحاد شوروی طی سالهای ۱۹۸۱ - ۱۹۸۹ به افغانستان معادل ۱۵،۱۹۷ میلیارد دالر جنگ افزار، ساز و برگ و تجهیزات نظامی فرستاده است. (کومکهای مالی و بشری شامل این رقم نمیشوند). بر علاوه، سپاه چهل سالانه نزدیک به ۵۲۰،۱۲ میلیارد دالرهزینه برمیداشت. (پروفسور محمود گاریوف سرمشاور مرحوم دکتر نجیب الله در کتاب "افغانستان پس از بازگشت سپاهیان شوروی. ص ۱۶۸ فارسی).

پس از سال ۱۹۹۲ - سال ۲۰۰۱ که دنیا در مجموع افغانستان را ترک کرد، مشخصه این دوران در نابودی و تخریب همه تأسیسات دولتی، اجتماعی و فرهنگی و حتی اخلاقی که تا آن زمان از رژیمهای گذشته باقی مانده بود، نشانی میشود.

از دخل و خرج اداره مجاهدین در این مقطع زمانی ارقام دقیق در دست نیست، اما، مصارف اداره طالبان که از جامعه بین المللی کاملاً تجرید بود «مستقیماً از کومکهای خارجی پاکستان (۵۰۰ میلیون روپیه یا معادل ۱۰ میلیون دالر)، کومکهای نقد و مواد سوخت ارزان عربستان سعودی و از ناحیه ۲۰ فیصد وضع ذکات (مالیه اسلامی جهت تمویل علماء و جهاد) بر تجارت تریاک و

مشتقات آن سالانه مبلغ ۱۰۰-۲۰۰ میلیون دالر.....» تأمین میشد . (بارنت روپین، اقتصاد جنگ و صلح در افغانستان، در گردهمایی "گروه حمایت از افغانستان" استاکهالم - سویدن ۱۹۹۹)

و از سال ۲۰۰۱ تا کنون کشورهای عضو ناتو و سایر ممالک هستند که هم بودجه عادی و هم بودجه انکشافی ما را تمویل میکنند.

حتی در زمانی که صلح و ثبات نسبی هم در افغانستان حکمفرما بودمانند دوران محمد ظاهر شاه و داود خان، میزان وسطی کومک های خارجی که شامل قروض پروژوی، کومکهای جنسی یا کالایی، گرانتها و سایر قرضه ها میشود ۴۰ درصد بودجه به شمول تمام پروژه های انکشافی و در حاکمیت ح. د. خ. ا در سال ۱۹۸۲ به ۶۲ درصد رسید که کومکهای نظامی که رقم بسیار درشت را تشکیل میدهد و هکذا امداد بشری در این مبالغ شامل نیستند [۷].

در نتیجه گیری میتوان گفت که:

۱. دولتهای متوالی افغانستان از دوران امیر عبدالرحمن تا کنون « دولی بودند دارنده درآمد سالیانه یا سالواره همیشه‌گی « (Rentier State) [۸] بود

۲. همانطوری که مصارف دولتی توسط دیگران پرداخته میشد، مسوولیت امنیت افغانستان را نیز یا غیرمستقیم (معاهده برلین و همکاری اتحاد شوروی و امریکا پس از جنگ عمومی دوم) و یا

مستقیم با حضور نظامی (اتحاد شوروی ۱۹۷۹ - ۱۹۸۸ و قوای ناتو از ۲۰۰۱ تا حال) بر دوش گرفتند.

و بالاخره، اگرچه دولتهای متعدد افغانستان به شمول دولتهای ظاهر شاه و داود خان برکل قلمرو افغانستان حاکمیت کامل نداشتند ولی آنچه هم از آنها به میراث مانده بود در جنگهای ۱۹۷۸ - ۱۹۹۲ به شدت صدمه برداشت. چنانچه در اخیر این دوران "از ۳۱-۳۵ هزار روستا صرف ۸۰۰۰ آن زیر کنترل دولت قرار داشت [۹]"

پس از سال ۱۹۹۲ در جنگهای میان تنظیمی که برنامه تدوین شده پاکستان بود تقریباً تمام آنچه از دول متوالی افغانستان باقی مانده بود، به شمول قوای مسلح کشور منحل و نابود ساخته شدند. چنانچه نواز شریف صدراعظم وقت پاکستان "نابودی قوای مسلح چهار صد ساله افغانستان را" از برجسته ترین خدمات خود برای پاکستان خواند. بنابراین، سالیان حاکمیت مجاهدین (۱۹۹۲ - ۱۹۹۶) و دوران تسلط طالبان (۱۹۹۶ - ۲۰۰۱) که از نظام سیاسی - اجتماعی - اقتصادی چیزی باقی نمانده بود و اگر هم موجود بود دستگاہی مشابه به اداره مبتدی خودگردان بود که میتوان آن را دوران تکمیل دولت یا Collapsed State اضمحلال نامید.

بنابر تذکرات فوق میتوان نتیجه گرفت که کشور ما اکنون از لحاظ تاریخی در مرحله ابتدایی روند اعمار نظام سیاسی - اجتماعی اقتصادی قرار دارد (روندی که سایر کشورها تقریباً سه صد سال قبل آن را طی کرده اند) که از سال

۱۹۹۱ پس از سقوط طالبان آغاز شده و هرگاه این روند موفقانه طی شود و جامعه بین‌المللی تا آخر ما را یاری رساند کشور ما در آینده به مرحله دولت – ملت متحد، با اقتدار و نیرومند گذار خواهد کرد. ارکان اساسی نظام مورد نظر بر سه بخش اساسی استوار می‌باشد:

الف - اعمار دولت

ب - اعمار ملت

ج - اعمار زیربناها و ساختارهای اقتصادی

ارکان سه گانه فوق در ارتباط تنگاتنگ باهم قرار داشته و مستقیماً با هم در ارتباط اند. اعمار نظام از یک طرف کاریک فرد، یک قوم، یک گروه و یک حزب سیاسی نیست، بلکه به تشریک مساعی عمومی و اجماع سرتاسری ملی و از سوی دیگر به حضور نظم، امنیت و حاکمیت قانون بسته گی دارد. بنابراین، حضور دولت به حیث تضمین کننده نظم و امنیت و حاکمیت قانون از اولویت خاص برخوردار بوده و زمینه ساز دو رکن اخیر محسوب میشود.

۱. اعمار دولت

«اولین نکته‌ی که راجع به دولت در ذهن انسان خطور میکند، قدرت است، زیرا در طول تاریخ و اکنون در کشورهای عقب مانده گروههای کوچک همیشه از راه اعمال زور و قوت بر اریکه قدرت تکیه زده اند. اما براساس تعریف معاصر، چنین سلطه‌ی رانمیتوان دولت نامید، زیرا بهترین تعریف برای دولت معاصر، حاکمیت قانون است» [۱۰]

تأمین حاکمیت نظم و قانون به مفهوم گسترده آن که امنیت جزء متشکله آن است یکی از وظایف اساسی و مبرم دولت را تشکیل میدهد. حاکمیت قانون بدین معنی است که دولت شایسته‌گی عرضه خدمات امنیتی را در قلمروش با استفاده از قوای مسلح در محدوده‌پی که توسط قانون تعریف شده، داشته باشد.

نظام وقعی عادلانه و دموکراتیک است که دولت به منظور استحکام بنیاد نظام برای تطبیق عدالت که در تأمین ثبات، امنیت و حاکمیت قانون عامل تعیین کننده است، برنامه مشخص داشته باشد. تجربه تاریخ گواهی میدهد آن عده دولی که در تأمین عدالت عاجز مانده اند از مردم تجرید شده و مشروعیت شان را از دست داده اند. عدالت عرصه های اقتصادی، جنسیتی و میان اقوام مختلف را احتواء میکند.

منبع دیگر نیرومندی و اقتدار دولت به قاعده اجتماعی آن بسته‌گی دارد. «در جامعه ما جوانان، زنان و محرومین سه قشر عظیمی اند که با وجود اکثریت عددی، از لحاظ سیاسی و اقتصادی به اقلیت مبدل گردیده اند [...] صلح و ثبات دایمی زمانی در کشور پایدار خواهد شد که این اکثریت عددی از لحاظ سیاسی و اقتصادی صاحب حقوق خویش گردند.» (دکتور اشرف غنی در مقدمه کتاب «روزنه ای به نظام عادل»)

علماء و روحانیون وطنپرست و جید کشور یکی دیگر از ستونهای اساسی نظام دموکراتیک و عادلانه آینده ما را تشکیل میدهند. آنها در ایجاد مشروعیت به

نظام و دولت مورد نظر نقش تعیین کننده دارند. به گفته جهانگیر امپراطور معروف مغول: «علماء لشکر دعا را تشکیل میدهند. تأثیر آنها در تحکیم ثبات کشور مساوی با قدرت و توان لشکر نظامی و یا بیشتر از آن است» [۱۱]

بنابراین، با ایجاد چنین دولت نیرومند و پر توان که مردم پشتوانه آن را تشکیل بدهند، صلح و ثبات پایداری سامانیایی خواهد شد که دیگر هرگز شبکه های جنگ و خشونت با نظم و امنیت روزمره مردمان عادی وطن ما اعلام جنگ داده نتوانند.

۲. اعمار ملت

«ملت عبارت از تجمع افرادیست که بر اثر عوامل تاریخی در یک سرزمین ساکن شده و طی نسلهای پی در پی، سجایا، روحیه و فرهنگ مشترک یافته و مناسبات اقتصادی، همبستگی افراد آن را در یک سرنوشت مشترک تضمین کرده باشد» [۱۲]

طوری که از تعریف فوق برمیآید، امروز زیان واحد و نژاد واحد به حیث دو پایه الزامی تشکیل ملت از جانب دانشمندان رد میشوند اگر چه در تشکیل ملت نقش دارند. اگر نژاد واحد عنصر اساسی تشکیل ملت باشد طوری که ناسیونال سوسیالیستها به آن معتقد بودند سرانجام ما را به نیونازیسم و فاشیسم میرسد. برعکس فاشیستها، سوسیالیستهای ایتالیا میگفتند که: «ملت ایتالیا از رومیها، جرمنها، یونانیها و عربها تشکیل شده است» [۱۳]

ایالات متحده امریکا با تنوع نژادی خود که امروز در قطاریکی از نیرومندترین ملت‌های دنیا قرار دارد، نیز به تیوری نژاد به حیث پایه و اساس ملت خط بطلان میکشد.

و همین طور هر گاه زبان واحد را پایه و اساس ملت بگیریم، پس موجودیت ملت سوئیس را که با سه زبان مختلف تکلم میکنند نیز باید انکار کنیم.

اعمار ملت روند طولانی و بغرنج است. گذار از مرحله قومی - قبیله‌ای موجود به مرحله عالیت‌ریعی ملت واحد، مرفه و توانا از یک طرف مستلزم صرف زمان نسبتاً طولانی میباشد و از سوی دیگر تکمیل این روند کاریک فرد، یک گروه، یک قوم و یک حزب سیاسی نیست، بلکه با مشارکت متحدانه عموم مردم و داشتن سرمایه بزرگ فزینی، بشری، معنوی و اجتماعی قابل تحقق میباشد. صعود به این مرحله عالی که یکی از قله‌های شامخ تکامل بشریست مستقیماً به اجماع و وحدت نظری - عملی تمام اقوام، قبایل، نخبه‌گان علمی، سیاسی، فرهنگی و علمای کرام کشور بسته‌گی دارد.

فقر، مرض و محرومیت نه سرحد میشناسد، نه قوم و قبیله و نه مذهب. در شرایط فعلی از یک طرف هم زن پشتون، تاجک، ازبک و هم زن هزاره به خاطر فقدان تسهیلات لازم صحتی و شرایط بد امنیتی هنگام زایمان جان میبازند و از سوی دیگر همه مردم اعم از زنان، مردان و جوانان ما به هر قوم و قبیله‌ای که تعلق دارند از زنده‌گی مرفه و حقوق و آزادیهای مدنی محروم اند. به همین دلیل است که همسانی شرایط همه ما و صدماتی که همه‌گی ما از این شرایط همسان به طور برابر متحمل میشویم، اجماع و وحدت عقیده و عمل همه ما را در محراق مساعی برای بقای ما قرار میدهد. دیروز ما همدیگر را نفی کردیم

و باهم کنار نیامدیم که ثمرات تلخ ویرانی، برپادی، مهاجرت، بی امنیتی، فقر و محرومیت های ناشی از آن تاکنون مغز استخوان ما را میسوزاند.

طوری که دانشمندان تخمین نموده اند مصارف «... تشکیل و تکمیل ساختار و مرحله دولت - ملت، تبدیل شدن مردم از اقوام و قبایل به شهروند، جامعه شهروند و ملت شهروند ...» [۱۴] بالغ بر ۱۵۰ میلیارد دالر میشود. در شرایط کنونی که جیب خود ما خالیست و مصارف بودجه عادی و انکشافی ما راهم کشورهای ناتو و آیساف میپردازند، آیا از کومکهای آنها برای گذار به جامعه شهروند استفاده ببریم یا نه؟ هرگاه کدام طرح عملی دیگر موجود نباشد و هر گاه منبع مالی بدیل دیگر سراغ نباشد که مصارف گذار جامعه ما را متقبل گردد، پس بیایید همه باهم یکی شویم، نیرو شویم و با استفاده از کومکهای همین ممالک حاضر در افغانستان کشور خود را از عقب مانده گی کنونی رهایی بخشیم.

تاریخ گواه است که افغانها هرگز در جنگ بازنده نشده اند، باخت ما همیشه در میدان سیاست بوده است. مقاومت در برابر اصلاحات شاه امان الله از اول وجود نداشت، مقاومت از هنگامی آغاز شد که شاه و تیم همکار او پس از حصول استقلال برنامه تطبیق اصلاحات یا سیاست عملی بدون برنامه دقیق را آغاز کردند که باتمام نیت پاک درین مرحله غلطی های فراوان صورت گرفت. منجمله آن وحدت آهینی را که هنگام جنگ استقلال موجود بود، در مرحله تطبیق اصلاحات نه تنها از آن وحدت خبری نبود بلکه حکومت در جامعه تجرید و کاملاً خود را با جامعه بیگانه ساخته بود. من نمیگویم که انگلیسها

توطیه نکردند، اما این اشتباهات و خبط‌های سیاستمداران بود که زمینه‌های پذیرش توطیه دشمن را مساعد ساخت.

چنین معلوم میشود که نویسندگان کوتاه نگر و یا شاید هم تبلیغات ممالک دشمن که فقط با تحریک احساسات مردم خود مردم را فریب میدهند، با توصیف‌هایی چون "مردم با غیرت و با شهامت یا مردم آزاد و آزادیخواه" بر سرما کلاه گذاشته اند. تا جایی که به یاد من است و حوادث قبل از آن را در تاریخ میخوانم طوری که در مبحث اول این نوشته آورده ام ما همیشه محتاج به دیگران بوده ایم و مصارف ما را دیگران پرداخته اند، به عباره دیگر همیشه دست تگدی ما به دیگران دراز بوده است. مگر در قرن ۱۹ مصارف ما را برتانیه نمیداد، مگر در قرن ۲۰ اتحادشوروی و در قرن ۲۱ تا حال امریکا و اروپا مصارف ما را متقبل نشده اند. نمیدانم غیرت و شهامت ما در دو قرن گذشته و تا به حال که اوایل قرن ۲۱ است کجا بود و چی بود ؟ نقش و سهم سیاستمداران و آگاهان و نخبه گان ما برای تغیر این حالت و یا حداقل تقلیل این وابسته گی کشنده چه بوده است ؟

وهمین طور درم ورد مفاهیم آزادی و آزادیخواهی ما دچار سوء تفاهم هستیم. چطور ممکنست در کشوری که تأسیسات لازم سیاسی - اجتماعی - اقتصادی و فرهنگی وجود ندارد، مردمش آزاد باشد، مگر تحقق آزادی و بهره مند شدن از آزادی در نبود تأسیسات

متذکره ممکن میباشد ؟ آیا در کشوری که کلینیک، شفاخانه و سرک و مکتب و پوهنتون به حد کافی وجود ندارد و مردمش مریض، بیحال، بیسواد و گرسنه اند، در مریضی و گرسنه گی و بیسوادی چطور از آزادی مستفید میشوند ؟

فکر میکنم ضرور باشد که نخبه‌گان دانشمند کشور ما مفاهیم غیرت و آزادی را بازیابی کنند تا مردم ما از شر مفاهیم عامیانه‌ی رهایی یافته و به عمق معنی علمی آن پی ببرند.

و بالاخره، اگر درست است که "« ملت عبارت از اتحاد داوطلبانه شهروندان یک جامعه در یک دولت ملی میباشد »» [۱۵] پس بر همه ما واجب است که به حیث مدافعین راستین و آگاه ترقی افغانستان مستقیم و یا غیرمستقیم روند اعمار دولت را که قدمه نخست برای اعمار ملت محسوب میشود، مورد تأیید قرار دهیم، زیرا آنهایی که همین اکنون در صدد تشکیل احزاب سرتاسری هستند که در آینده برای تصرف قدرت از راه‌های دموکراتیک تلاش دارند، چیزی به نام دولت برای تصرف از راه‌های دموکراتیک وجود داشته باشد، هرگاه دولت موجود نباشد پس چه چیزی را تصرف خواهند کرد ؟

۳. اعمار زیربناها و ساختارهای اقتصادی

زیربنای اقتصادی شامل سرکها، شاهراهها، بندهای آبگردان، برق، مخابرات و ترانسپورت میگردد. متأسفانه پروژه‌های زیربنایی کشور ما در نتیجه جنگهای سه دهه اخیر به شدت صدمه برداشته است. کشور ما مطابق تخمین بانک جهانی طی جنگهای سه دهه اخیر به ارزش ۲۴۰ میلیارد دالر زیربناهای خود را از دست داده است. اکنون لازم است تا مطابق یک برنامه تدوین شده نه تنها به بازسازی مجدد پروژه‌های تخریب شده پرداخته شود، بلکه پروژه‌های جدید باید در عرصه‌های ترانسپورت، آبیاری و تولید برق اعمار گردند تا هم زراعت، هم صنعت و تجارت و هم نقل و انتقالات رشد و انکشاف نمایند.

مفیدیت دیگر اعمار زیربنا در این است که از یک طرف برای مردم زمینه کار و اشتغال را فراهم میکند و از سوی دیگر جغرافیا را تحت اثر اقتصاد قرار داده و مناطق مختلف را باهم وصل میکند.

استفاده از اعمار زیربناها برای بالا بردن سطح زندگی اقتصادی مردم وابسته به میزان سرمایه گذاری در این عرصه میباشد. هرگاه هدف کوتاه ساختن فاصله بین دو شهر باشد باید بین این دو شهر فاصله کوتاه انتخاب شود و اگر هدف تأمین انکشاف اقتصادی باشد باید تمام روستاهایی که از بین این دو شهر میگذرند به طور زنجیری باهم وصل شوند به همین دلیل است که پلانگذاری زیربناها باید طوری صورت بگیرد که بر زندگی مردم تأثیر مثبت وارد نماید.

وصل شدن افغانستان با کشورهای همسایه توسط سرکهای حلقه‌ای از نیازمندیهای حیاتی افغانستان محسوب میشود. هرگاه سرکهای حلقه‌ای مذکور از ولایات فاریاب، پکتیکا، قندوز، بدخشان، بامیان، دایکندی، ارزگان و سایر ولایات عبور کنند یک زنده‌گی اقتصادی با نظم در کشور ایجاد شده و مردم نیز صاحب کار و اشتغال میشوند.

برق از ضروریات دیگر مبرم افغانستان محسوب میشود. احصاییه‌ها حاکیست که منابع سرشار آبی را که ما در اختیار داریم بالغ بر ۷،۶ میلیارد متر مکعب میگردد که فقط از ۱۰ درصد آن استفاده میکنیم. هرگاه استفاده از آبهای ما به منظور تولید برق به درستی برنامه‌ریزی شود نه تنها میتوانیم از برق تولید شده برای رفع احتیاجات خود استفاده نماییم، بلکه مقدار اضافی

آن را به خارج نیز صادر کرده می‌توانیم . اما قابل یادآوری است که که اعمار بندهای برق بالای دریاها کامه، کنر، کوکچه و پنجشیر از ۵۰۰- ۱۵۰۰ میلیون دالر سرمایه ضرورت دارد . علاوه‌ا استفاده اقتصادی از دریاها صرف به سروی وارزیایی تکمیل نمیشود تا در باره تولید برق از دریاها بررسی دقیق صورت بگیرد تا هر بند آبی ما به سرمایه طبیعی بزرگ مبدل گردد.

قابل یادآوریست که هرگاه کار مطالعاتی و سروی پروژه ها اعم از پروژه های خورد یا بزرگ توسط متخصصین خود ما آماده شود قیمت تمام شد آن بسیار نازلتر از قیمتی است که توسط متخصصین خارجی انجام میشود؛ بنابراین، ضروریست تا براساس یک برنامه جامع و دقیق برای بالا بردن ظرفیتهای متخصصین کشور ما بر جوانان خود سرمایه گذاری بزرگ را انجام دهیم تا آنها ظرفیت انجام مطالعات پروژه‌یی و هکذا ظرفیت تطبیقی آن را کسب نمایند.

اعمار مارکیت و کشانیدن جوانان بیکار به اشتغال که پایگاه شورش و مواد مخدره را آماده میکنند بخش دیگر برنامه اقتصادی را برای استحکام پایه های مادی دولت – ملت تشکیل میدهد . تحقق این امر به انکشاف ابتکار اساسی در تقویت زراعت با یک اقدام جسورانه که از دسترسی به مارکیت تا زنجیره های ارزش، عرضه معرفت و زیربناها گرفته تا کاربرد امتیازات تجاری و متداول ساختن ابزارهای مالی که برای تأمین تولید سودآور و پایدار موثر باشد به شمول استفاده از معادن را در چوکات جوازهای شفاف، داوریهای با اعتبار، اجراءات حقوقی و مقاوله ها را در بر خواهد گرفت . امور ساختمانی نیز از طریق قانون نامه های مرکزی ساختمانی، ایجاد اداره فراهم آوری واحد مرکزی ساختمانی

که توانایی و قدرت تغییر موثریت و تداوم انکشاف پایدار زیربناهای سرتاسری کشور به خاطر اعمار ظرفیت سکتور خصوصی در افغانستان را داشته باشد، تنظیم خواهد شد.

تمرکز لازم بر زیربناها که تمام قلمرو کشور و ساحات مجهز آن را باهم وصل میکند از طریق آزاد گذاردن نیروهای مارکیت با اهمیت است تا بدین وسیله از امکانات داخلی و منطقه‌ی برای اعمار سرکها، انکشاف انرژی بدیل و سرمایه گذاری بر تکنالوژی یا فن آوریهای جدید توسط برنامه های اجتماعی و سرمایه نهادینه شده برخاسته از پایین را اجازه خواهد داد.

اجرای این وظایف با کنترل اداری، تقسیم قلمرو کشور از لحاظ سلسله مراتب به فاصله های معین که وظایف و سطوح حکومتداری در آنها به بدرستی تعریف و هماهنگ شده و توسط کارمندان توانا و با کفایت حمایه گردد، در تلازم قرار دارد. نیل به اهداف متذکره شامل انکشاف سرمایه بشری به منظور تربیت جانبداران معتقد به رفورم و دارای مهارتهای مسلکی برای تقویت سکتور موثر و مفید عامه، سکتور مولد و مشروع خصوصی و یک جامعه مدنی فعال و متحرک خواهد بود.

تأمین یک آهنگ رشد شتابان به منظور حل مهمترین معضلات کشور مستلزم استفاده از تمام داراییها اعم از مادی، معنوی، فرهنگی و اجتماعی افغانستان و هکذا استفاده از تمام سکتورهای اقتصادی میباشد.

قابل یاد آوری است که هیچ سکتور در اقتصاد فی النفسه و بذات خود ارجحیت و تقدس ندارد . این که میگویند جانبدار سکتور دولتی "چپ" و سکتور خصوصی "راست" است، بیانگر برخورد ایدیولوژیک به علم اقتصاد است. چه گونه گی استفاده از سکتورهای مختلف اقتصادی در هر کشور نظر به شرایط همان کشور تعیین میشود از یک طرف و از سوی دیگر استفاده از هر سکتور نظر به مفیدیت و بارآوری آن در ساحه معین اقتصادی مربوط میشود . در کشور ما که بنابر بیکاره گی دولتها انباشت و تراکم سرمایه صورت نگرفته عجالتاً سرمایه گذاری در پروژه های بزرگ توسط سکتور خصوصی ممکن نیست و باید در سکتور دولتی قرار داشته باشد اما در ساحاتی که سرمایه گذاری دولتی موثر و سودمند نیست بهتر است تا به سکتور خصوصی واگذار شود . اما به هر صورت به تقویت سکتور خصوصی هم به منظور انباشت سرمایه وهم بخاطر پایین بودن مصارف تمام شد پروژوی آن باید پرداخته شود[۱۶].

به هر صورت آنچه اهمیت اساسی دارد این است که هم به خاطر جبران سریع عقب مانده گی وحشتناک کشور وهم به منظور ایجاد تعادل بین آهنگ بلند افزایش نفوس و پایه یا آهنگ رشد اقتصادی افغانستان از تمام سکتورهای اقتصادی باید به طور بلا تبعیض استفاده معقول و درست صورت بگیرد . قالبها، چوکاتها و مفاهیم از قبل تعیین شده مانند سنن و عنعنات کهنه و فرسوده هنوز بر شانه های ما سنگینی میکنند . زمان و جهان به سرعت به پیش میتازد، علوم جدید و جدید ایجاد میشوند و ما هنوز در بحثهای خسته کننده بالای بدیهیات قرار داریم که آیا ما از علوم جدید در سکتور دولتی استفاده کنیم یا در سکتور خصوصی . در حالی که هدف و منظور رسیدن به

درجه بلند ترقی و اعتلاست که ولو در سکتور خصوصی باشد عیب آن در چیست ؟

این که میگویند سکتور خصوصی چپاولگراست، اصل مساله را تشکیل نمیدهد، بلکه تابعی است از یک اصل دیگر و آن چه گونه گی خصلت دولت بر سر اقتدار میباشد. یک دولت کارآمد و با کفایت که به حاکمیت قانون متعهد است، مارکیت را نیز مانند سایر عرصه ها در چوکات قانون تنظیم میکند تا جلو چور و چپاول و اعمال غیرقانونی را ممانعت کند، اما بر عکس هرگاه یک دولت فاسد بر سراقتهار باشد چه ضمانت وجود دارد که چور و چپاول در سکتور دولتی موجود نیست. خلاصه: هدف اساسی تأمین ترقی ورشد پایدار است، این که توسط همه سکتورها و یا توسط یک سکتور صورت میگیرد مساله فرعی است.

د - سیاست خارجی به مثابه ابزار اساسی برای اعمار نظام ملی در افغانستان

سیاست خارجی در دایرة المعارف مختصر بریتانیکا چنین تعریف شده است:

«سیاست خارجی اهداف عام را شامل میشود که فعالیتها و مناسبات یک دولت را درارتباط متقابل با سایر دول هدایت مینماید. انکشاف سیاست خارجی از ملاحظات داخلی، سیاستهای سایر دول یا برنامه های پیشبرد طرحهای خاص جیوپولیتیک آنان تأثیر میپذیرد»

دولت افغانستان با تمام دول جهان براساس احترام متقابل، رعایت میثاقه، قراردادهای بین المللی و منشور سازمان ملل متحد برای حفظ صلح و امنیت جهان همکاری ثمر بخش خواهد نمود.

موقف موجود افغانستان به حیث کشوری که تاره از مرحله منازعه و بحران به صلح، ثبات و بازسازی در حال گذار است حکم میکند تا اقتضات این گذار با شرایط کنونی منطقه بی و موقف جیوپولیتیک افغانستان پیوند زده شده وبا تبعیت از آن روابط با کشورهای عضو پیمان اتلانتیک شمالی به رهبری ایالات متحده امریکا، ممالک عضو اتحادیه اروپا، آسترالیا، کشور های همسایه، کشورهای عضو پیمان شانگهای، هندوستان و ممالک عضو کنفرانس اسلامی را به حیث بازیگران عمده در عرصه نظامی، سیاسی و اقتصادی برای گذار موفقانه به صلح، ثبات و بازسازی در صدر سیاست خارجی خود به حیث اولویتهای خاص قرار دهد.

مناسبات با کشورهای عضو ناتو به رهبری ایالات متحده امریکا

موقعیت جیوپولیتیک و جیواستراتژیک کنونی افغانستان مستلزم برخورد نوین تاریخی - سیاسی میباشد. شناخت تجارب گذشته و به خصوص حوادث دردناک سی سال اخیر به اضافه حسابگیری دقیق از آرایش تغیر یافته قواء در جهان کنونی و انکشافات نوین در منطقه و به خصوص در ممالک همسایه از اهمیت استثنایی در این زمینه برخوردار میباشد. به گفته ظاهر طنین: « اهمیت افغانستان تا حدود زیادی از موقعیت جغرافیایی آن منشاء میگیرد. در واقع افغانستان نقطه تقاطع آسیای میانه، غرب و جنوب آسیا، مرز قدرتهای خشکی و اقیانوسیه و آوردگاه قدرتهای مخالف قویتر از آن در منطقه بوده است » [۱۷]

خوشبختانه جامعه جهانی پس از تجربه سومالیا که در دهه ۸۰ از دولت "ناکام" به "دولت منهدم" سقوط نمود و هکذا تجربه انگولا، سودان و جمهوری دموکراتیک کانگو که پارچه شدند و افغانستان که پس از خروج قوای شوروی در سال ۱۹۸۹ در کام جنگ داخلی فرورفت اکنون مترصد اوضاع در دولتهای ناکام است تا با استفاده از "دیپلوماسی بازدارنده"، "سیاست حل مناقشه" و بالاخره با "مداخله مستقیم نظامی" از سقوط "دولتهای ناکام" در پرتگاه جنگ داخلی و به "دولتهای منهدم شده" جلوگیری نموده و به منظور حفظ امنیت بین المللی به اعاده صلح و ثبات در خود این کشور اقدام مینماید. تجارب موفق هم در این زمینه وجود دارد که میتوان از اقدام به موقع سازمان ملل متحد در کمبودیا و بوسنیا، مداخله مستقیم سوریه در لبنان و روسیه در تاجکستان در دهه ۸۰، مساعی جمیله ملل متحد در تیمور شرقی و اخیراً از مداخله قوای ناتو به رهبری ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۰۱ در افغانستان نام برد.

اکنون که افغانستان در محراق توجه جهانی قرار گرفته و بیشتر از چهل کشور جهان در آن حضور دارند استفاده از این موقعیت مناسب برای آبادانی کشور و جلب هر چه بیشتر کومکهای جامعه جهانی در راستای اعمار نظام مدنی - ملی در افغانستان فرصتهای مناسب را ایجاد کرده است. میگویند شخصبتهای بزرگ نه تنها فرصت ها را ایجاد میکنند، بلکه از فرصتها استفاده معقول نیز مینمایند. در شرایط موجود فقط یک رهبری توانا، متعهد و مجهز به ستراتیژی اعمار نظام ملی در کشور میتواند اعتماد جامعه بین المللی را جلب و شرایط و فرصتهای لازم را برای استفاده هر جی بیشتر و موثرتر کومکهای آنان در راستای

تأمین صلح و انکشاف در افغانستان با تدوین یک سیاست خارجی حساب شده فراهم نماید.

بنابراین، استفاده از شرایط مساعد کنونی بین المللی در جهت نیل به دو هدف ستراتیژیک یعنی صلح و ثبات و انکشاف و ترقی در چوکات اعمار یک نظام دموکراتیک در صدر وظایف سیاست خارجی افغانستان قرار دارد. دریافت متحدین ستراتیژیک در سطح جهان و منطقه از اهمیت استثنایی برای تحقق هر دو وظیفه ستراتیژیک متذکره برخوردار میباشد.

به نظر من تا زمانی که ما یک نظام با اعتبار و دارای اقتصاد نیرومند را که عموم مردم پشتوانه آن باشند، ایجاد نکنیم و تا به فقر و مرض و عقب مانده گی نقطه پایان نگذاریم و تا هویت ملی را جایگزین هویت های قومی نکنیم و تا از شرایط قومی و قبیله ای به ملت مرفه و پرتوان و مدنی گذار نکنیم هر نوع ادعا در باره "آزادی" و "استقلال" پوچ و بی معنی بوده و بدان میماند که از گدا توقع مستقل زیستن را داشته باشیم. باید به خاطر داشت که سایر مردمان وقتی از آزادی مستفید شده اند که امکانات مادی و تأسیسات سیاسی، اجتماعی، علمی و فرهنگی مربوطه را برای آزاد زیستن به وجود آورده اند.

آنچه در این میان بسیار خطرناک است تحریک ذهنیتهای خارجی ستیزی در میان مردم روستایی کشور ما است که از جانب شبکه های پیدا و پنهان از داخل و خارج افغانستان برای آماده ساختن اذهان عامه به خاطر برگشت مجدد ملاحای دیوبندی و متحدین فراملتی شان -القاعده- به قدرت راه اندازی میشود و متأسفانه پای افراد، شخصیتها و برخی از گروه های سیاسی و اجتماعی تا رده های مختلف دولت و بیرون از دستگاه دولتی فهمیده یا نفهمیده در این بازی مرگبار بر ضد کشورشان کشانیده شده اند. مردم افغانستان که چندین بار قتل

و کشتار و جنگ ویرانی را زیر نام و عناوین مختلف تجربه کرده اند به خوبی میدانند که هدف از این تبلیغات لجام گسیخته گردن زدن عقل و شعور در مسلخ بیدادگری و تروریسم است تا با تقرر مجدد تروریست در مقام سیاستمدار، جاهل و آدمکش در مقام مجری قانون و عدالت، یکباردیگر امکان میسر گردد که ورزش غیراسلامی اعلان شود، استدیوم ورزشی به قتلگاه زنان مبدل شود، آثار باستانی و تاریخی باقی مانده ممانند بت بامیان که قبلاً نابود ساخته شد، انفجار داده شود، تلویزیونها اعدام و ضرب و شلاق زنان در محضرعام دوباره مروج گردد. این نظام قرون وسطایی که توسط دشمنان خارجی افغانستان برای تحقیر مردم یک کشور تدوین شده است میخواهند اثبات کنند که همین افغانستان و همین جاهل ها و آدمکش ها. بنابراین، این وظیفه به فرد فرد ما برمیگردد که تا دیر نشده در هر جایی که هستیم برای دفاع از عزت و حیثیت مردم و کشور خود برای خنثی ساختن این تبلیغات زهرآگین که همان حربه کهنه و سنتی تروریستها و افراتیون است، دست به کار شده و دولت نیز باید اقدامات دقیق و برنامه ریزی شده را برای دفع آن روی دست بگیرد.

شماری از هموطنان ماعقیده دارند که قوای خارجی به منظور پوشش اهداف خاص خود شان به افغانستان آمده اند که کاملاً واقعیت دارد. مگر در جهان معاصر هیچ دولت و هیچ سیاستمداری را سراغ دارید که دارای اهداف نباشند و برنامه‌ی برای تحقق اهداف شان نداشته باشند؟ که چنین است و عیبی هم ندارد. افغانستان بیشتر از این یک دولت تجرید شده نیست که فقط با خود در تعامل باشد. دولتها و ملتها در عصر گلوبالیسم هر چه بیشتر داخل روابط و مناسبات گسترده و پر از شاخ و پنجه میشوند، در یک همکاری متقابل از

دیگران تأثیر میپذیرند و بر دیگران تأثیر میگذارند، بنابراین در چنین شرایط پیچیده و کثیرالابعاد عقل سلیم حکم میکند که ما در میان اهداف و برنامه های کشورهایی که در وطن ما حضور دارند و هکذا در مناسبات متقابل با سایر ممالک جهان جای و مقام کشور خود را که در چه حالت هستیم و به چه ضرورت داریم و نیز حدود و ثغور منافع ملی ما در کجاست و این منافع با منافع ملی کشورهایی که در افغانستان حضور دارند در کجا و در کدام اهداف متعلق به ما با هم انطباق میکنند، راه های موثر استفاده حداکثر از آن را جستجو نماییم. هر نوع موضعگیری بر ضد این روند به معنی لغزیدن در خط ستراتیژی پاکستان، ایران و طالبان است که در بالا به آن اشاراتی داشتم.

فرصت تنگ است و جامعه جهانی تا اخیر در افغانستان باقی نخواهند ماند به خصوص که پریزدنت اوباما "ستراتژی خروج" را در این اواخر از افغانستان مطرح کرده است. بنابراین، تقویت کمی و کیفی قوای مسلح مجهز به سلاح و مهمات عصری و پیشرفته که حامی تغیر و اصلاحات و متعهد به دفاع از وطن باشد به اضافه ایجاد و تربیت پولیس که مطابق به قانون از زنده گی، جان، مال و نوامیس مردم حراست نماید از وظایف تأخیر ناپذیر ما در اوضاع موجود است تا مسوولیت حفظ امنیت از قوای بین المللی به نهادهای امنیتی خود ما منتقل گردد.

با آن که هشت سال از روند بازسازی افغانستان میگذرد اما متأسفانه بنابر تداوم جنگ و فقر در کشور هنوز هم چهارمیلیون یا تعداد کمتر یا بیشتری از هموطنان ما در ایران و پاکستان زنده گی مینمایند. با وجود آن که هر دو کشور از مناسبات نیک همسایه گی و اخوت اسلامی در برابر افغانستان در ظاهر حرف

میزنند، اما به خاطر فقدان ثبات در سیاستهای هر دو کشور متذکره هر گاهی که بخواهند میتوانند با اخراج کتلوی مهاجرین افغان به کشور شان، ثبات شکنند موجود را برهم بزنند. بنأً ایجاب میکند تا مقامات ذیصلاح افغانستان باممالک امداد رسان به توافق برسد که بکومکهای شان جنبه موثر و استراتژیک داده و در پروژه های بزرگ اقتصادی، صحنی، فرهنگی و تعلیمی سرمایه گذاریهای دراز مدت نمایند. هرگاه چنین شود با ایجاد صدها هزار زمینه کار و اشتغال در داخل شرایط برای بر گشت مهاجرین ما از هردو کشور متذکره فراهم خواهد شد. از طرف دیگر، درکشوریکه روستاییانش با عاید یک دالر در روز زنده گی میکنند، گروههای تروریستی با استفاده از این شرایط میتوانند به آسانی جمع کثیری از این روستاییان را در جهت تروریسم و خرابکاری بسیج نمایند. بنابراین، ایجاد زمینه های مساعد کار و اشتغال در کشور هم میتواند چشمه های سریازگیری شبکه های تروریستی را کور نماید و هم شرایط را مساعد می سازد که زارعین کشور که در نقاط معین افغانستان به کشت و زرع تریاک مشغول اند، از آن دست بردارند.

افغانستان و همسایه ها

الف - پاکستان

بسیاری از صاحب نظران در مورد سیاست پاکستان معتقد اند که دولت این کشور به خاطر قدرت مستقل نظامیان در ساختار سیاسی پاکستان در پیگیری و تداوم سیاستهای برنامه ریزی شده ضد تروریستی عاجز و ناتوان میباشد که من با این نظر موافق نیستم . این که پاکستان قوای مسلح ندارد، بلکه این قوای مسلح است که کشوری به نام پاکستان دارد درست است، اما زمانی که

خود قوای مسلح قدرت را در دست میگیرد باز چرا پای پاکستان در مبارزه علیه تروریسم می‌لنگد؟

به نظر من این عامل بازدارنده در جای دیگر واقع است نه در موجودیت قوای مسلح مستقل.

هرگاه ساختار سیاسی - اجتماعی جامعه پاکستان به دقت مورد مطالعه قرار بگیرد به آسانی درک میشود که فوندمنتالیسم مذهبی که تروریسم حربه آن است، در جامعه پاکستان نهادینه شده است. به همین دلیل است که پاکستان در شرایط کنونی که تروریسم به خطر عمده برای امنیت جهان مبدل شده است، نه قربانی تروریسم بلکه بخشی از پروبلم تروریسم بوده و هکذا بخشی از حل آن را نیز تشکیل میدهد. به گفته آرش خان*:- « نخبه گان حاکم در پاکستان از همان بدو ایجاد آن در صدد بوده اند تا در برابر گروههای یاغی قومی - زبانی و هم در برابر همسایه گان متخاصم خود از اسلام به حیث نیروی متحد کننده حمایت نمایند و همین عامل بود که نیروهای مذهبی را اجباراً در محراق سیاست کشانید و به تقویت آنان خدمت نمود. به طور مختصر اسلام در پاکستان پس از استقلال آن پوششی برای پی کفایبی ساختاری و نهادی پاکستان قرار گرفت که افراطگرایی مذهبی محصول فرعی آن میباشد» [۱۸]

قوای مسلح پاکستان یک اردوی جهادی بوده که در دشمنی با هندوستان بر سر ادعای مالکیت بر کشمیر ایجاد و با تلقینات مذهبی در ضدیت با به اصطلاح کفار رشد و توسعه داده شده است. هرگاه ساختار جهادی - مذهبی

اردوی پاکستان که پیشبرد جنگ و تروریسم را علیه هندوستان و افغانستان وظیفه «اسلامی و جهادی» خود میدانند به یک اردوی پیشرفته و مدنی که فقط از سرحداث و نظم و ثبات پاکستان حراست نماید به طور بنیادی تغیر داده نشود خطر آن وجود دارد که افراطیون و تروریستها قدرت سیاسی را با استفاده از زور در پاکستان غصب نمایند.. زیرا: « سطوح میانی افسران ارتش پر است از افسران بنیادگرای پرشوری که بسیاری از آنها فارغ التحصیل آموزشگاههایی شبیه مدارس هستند نه مدارس عمومی متعلق به نخبه گان حاکم» [۱۹]

تاریخ تقریباً چهل سال اخیر گواهی میدهد که افغانستان از نخستین کشورهای منطقه میباشد که قربانی همین تروریسم نهادینه شده منطقه پی از یک کشور همسایه گردیده است.

مداخلات پاکستان در امور داخلی کشور ما به سال ۱۹۷۳ که هنوز رییس جمهور داوود در قدرت بود، برمبگردد و تهاجم اتحادشوروی در دسامبر ۱۹۷۹ به افغانستان، مهاجرت گروههای جهادی و به تعداد سه ونیم میلیون افغانان عادی به آن کشور، پاکستان را در

موقعیت بهتری قرار داد تا در صدد ایجاد " دولت ضعیف و تابع " به خاطر دسترسی به "عمق ستراتژیک" افغانستان به منظورمقابله با هندوستان تلاش نماید. در نتیجه شرایط متذکره فوق به گفته انتونی دیویز: «چیزی که شاید تعجب انگیز باشد، آن است که تشکیلات نظامی پاکستان به واسطه کومکی

که به پیروزی مجاهدین بر رژیم دست نشانده ماسکوکرده، این حق را برای خود قایل است که در مورد حکام کابل تصمیم گیری کند. به نظر میرسد که از نظر پاکستان، افغانستان مهمتر از آن است که به دست افغانها سپرده شود.» [۲۰]

پاکستان با ورود قوای خارجی به رهبری ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۰۱ به افغانستان دست و پاچه شد و با عجله کوشید ظاهراً خود را با شرایط جدیدیک ه پس از حملات تروریستی به قلمرو ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۰۱ آغاز شده بود با قبول تعهدات جدید مبنی بر مبارزه علیه تروریسم که نه میل آن را داشت و نه انجام این تعهد با این ساختار اجتماعی و سیاسی موجود پاکستان از توان آن پوره بود، در ظاهر با این ادعا که گویا پاکستان خود قربانی تروریسم بوده است، سازگار بسازد. اما کدام تروریسم؟ داخلی یا خارجی؟ حوادث امروز پاکستان نشان میدهد همان لانه های تروریستی و افراطی که در طول سالیان متمادی در داخل پاکستان نهادینه شده اند تربیت یافته گان بومی و غیر بومی همان لانه هایی اند که امروز هم از مردم پاکستان قربانی میگیرند و هم شهروندان افغانستان را عقب دروازه های منازل شان به گلوله میبندند. تحلیل های ذیل از آرش خان دانشمند پاکستانی تصویر تمام عیار از شرایط امروزی پاکستان را به دست میدهد:

« بازی رهبران پاکستان با اسلام و به خصوص برنامه اسلامی سازی ضیاء الحق که بعداً به رادیکالیسم اسلامی انجامید و در نتیجه همین رادیکالیسم است که

تروریسم موجود پاکستانی هسته مرکزی آن را تشکیل داده و از طرق مختلف ثبات کشور را تهدید میکند» [۲۱]

«تخمین زده میشود که در حال حاضر تعداد مدارس مذهبی در پاکستان به ۱۰۰۰۰ باب میرسد که در آنها ۱،۷ میلیون شاگرد درس میخوانند.» [۲۲]

دو سازمان تروریستی « جنبش جهانی مجاهدین و جنبش جهاد اسلامی که در کنار القاعده قرار دارند» و جنبش جندالله ... که سازمان پیشقراول القاعده را در پاکستان تشکیل میدهد» [۲۳]

توضیحات طولانی فوق را در مورد پاکستان به خاطری آوردم که همه نخبه‌گان و گروه‌های سیاسی افغانستان که در خط منافع ملی متعهد هستند بنابر سوابق فوق به حسن نیت پاکستان در قبال کشور شان به نظر شک و شبهه مینگرند و اکنون که پاکستان درک کرده که ایالات متحده امریکا برای دراز مدت در افغانستان باقی خواهد ماند (هرگاه از لحاظ نظامی نباشد از لحاظ سیاسی و اقتصادی خواهد بود) بنأ سعی میکند تغییری را در سیاست خارجی پاکستان در رابطه با افغانستان ایجاد نماید. همه با اشتیاق منتظرند دریابند که دولتمردان پاکستان دیگر در پی ایجاد «یک دولت ضعیف و تابع» به منظور دسترسی به «عمق ستراتیژیک» در مقابله با هندوستان در افغانستان نیست. هرگاه تغیر در این راستا تحقق نیابد گره مشکل افغانستان و پاکستان گشوده نخواهد شد.

بنأ از توضیحات فوق نتیجه میگیریم که مشکل نامنی در افغانستان بُعد منطقه‌یی دارد نه داخلی. و بدین ملحوظ ضرور است تا در سیاست خارجی افغانستان با در نظر داشت منافع ملی کشور ما و هکذا منافع ملی پاکستان

جایگاه پاکستان به دقت و به درستی تعریف شود. همکاری های دوجانبه در چوکات منطقه پی برای ایجاد فضای اعتماد بین دو کشور از الزامات اساسی تأمین صلح و ثبات در منطقه را تشکیل میدهد. در طرح هر تغییری که ادعا میشود در سیاست پاکستان رونما شده است باید حاوی دو تغییر در دو نهاد مربوط به سیاست پاکستان باشد:

۱- صدور جنگ و ترور به حیث دو هدف ستراتیژیک در برابر افغانستان و هندوستان از برنامه سیاست خارجی پاکستان حذف گردد.

۲- نظامیان پاکستان که تا حال تطبیق کننده گان هر دو هدف فوق بوده اند از اصرار به تعقیب اهداف متذکره انصراف نمایند .

ما در آرزوی یک پاکستان دموکراتیک، نیرومند، با ثبات، مرفه، متحد، یکپارچه و فارغ از افراطگرایی مذهبی هستیم . افغانستان از هر اقدام پاکستان در جهت سرکوب لانه های تروریستی در داخل آن کشور حمایت نموده و هیچگونه کومک را در این راستا دریغ نخواهد کرد.

ب: ایران

موقف ایران هنگام ریاست جمهوری سید محمد خاتمی در قبال افغانستان نسبت به دوران حاکمیت احمدی نژاد سازنده بود. اشتراک هیات نماینده گی ایران در تمام کنفرانسهای بین المللی راجع به کشور ما و تخصیص ۶۵۰ میلیون دالر کومک شامل ۲۵۰ میلیون دالر اعتبار، ۲۵۰ میلیون دالر قرضه بلاعوض و

۶۰ میلیون دالر امداد بشری برای پنج سال از اقدامات عملی در راستای این حسن نیت بود. اما پس از به قدرت رسیدن محمود احمدی نژاد بنابر تشدید اختلاف میان ایران و ایالات متحده بر سر پروژه اتمی دولت ایران و حضور امریکا در عراق تغییرات اساسی در سیاست دولت ایران نسبت به افغانستان به مشاهده می‌رسد. اکنون ایران در محافل بین المللی بر خروج نیروهای خارجی از افغانستان اصرار می‌ورزد در حالی که این موضوع مداخله صریح در امور داخلی افغانستان بوده، هیچ ربطی به ایران ندارد و فقط مردم افغانستان و مجامع بین المللی در رابطه با حضور یا عدم حضور شان در افغانستان تصمیم می‌گیرند. حضور این نیروها خطری برای ایران نیست و مقامات افغانستان نیز همواره تأکید کرده اند که خاک افغانستان هرگز تخته خیز برای تجاوز بر ضد هیچ کشور به خصوص همسایه ها مورد استفاده قرار نخواهد گرفت.

همچنان در این اواخر مطبوعات ایران مطالبی را در باره ولایات غربی کشور ما به حیث ساحه نفوذ اقتصادی یا منطقه منافع حیاتی آن کشور به نشر رسانده اند. در صورتی که نشرات مذکور مورد تأیید دولت ایران باشد برای مردم افغانستان بی تفاوت نخواهد بود.

آنچه از همه مهتر است مداخلات نظامی ایران و کومکهای دولت ایران برای طالبان میباشد که اخیراً جنرال مک کریستال فرمانده ناتو در افغانستان از آن خبر داد. هر گاه وثوق این گزارشات از منابع دیگر هم تأیید گردد شبهه بی باقی نمی‌ماند که سیاست ایران در قبال کشور ما دچار چرخش خشن شده است.

هیچیک از رسانه های آزاد افغانستان و همچنان رسانه دولتی ما تاکنون از سیاست دوگانه دولت ایران انتقاد نکرده اند که چی طور دولت آخندهای ایران از یک طرف با هوگوچاویز در ونزویلا، دانیل ارتیگا در نیکاراگوا و جمهوری کیوبا « پیمان ضد امپریالیستی » میبندد و از سوی دیگر به شبه نظامیان حزب الله در دولت مستقل لبنان، یا با گروه افراطی حماس در اداره خودگردان فلسطین و یا با گروه تروریستی فرقه گرای "سپاه مهدی" به رهبری مقتدی الصدر در عراق که همه به نحوی از انحاء در تروریسم دست دارند، کمک میکند.

از تروریسم هیچ کشوری سود نمیرد، بر عکس تروریسم دشمن مشترک تمام جهان و منجمله دشمن مردمان افغانستان و ایران است که دارای مشترکات فراوان تاریخی، زبانی، مذهبی و فرهنگی میباشد.

ج: روسیه و پیمان شانگهای

پیمان شانگهای که برخی از کشورهای همسایه افغانستان به اضافه فدراسیون روسیه در آن عضویت دارند از اهمیت خاص در سیاست خارجی کشور ما برخوردار اند. نقش این کشورها در امحای تروریسم، نابودی مواد مخدره و هکذا رفع فقر و عقبماندگی در افغانستان و منطقه برجسته میباشد. افغانستان با ثبات، پیشرفته و عاری از مواد مخدر به سود تمام جهان بوده و به خصوص با منافع ممالک همسایه ما و هکذا با منافع فدراسیون روسیه در مطابقت کامل قرار دارد.

مردم افغانستان یکبار زیانهای مرگبار رویارویی ابرقدرتها را در اخیر قرن بیستم آزموده است و هرگز آرزو ندارد که افغانستان بار دیگر به مرکز این زورآزمایی مبدل گردد. بنأً فدراسیون روسیه به مثابه ابرقدرت میتواند در تأمین ثبات کشور ما از طریق همکاریهای بیشتر با سازمان ناتو و سهمگیری فعال در بازسازی افغانستان مخصوصاً تعداد قابل ملاحظه پروژه های انکشافی افغانستان که از سابق توسط سلف آن کشور تکمیل گردیده بود و اکنون نیاز به بازسازی و نوسازی دارند، نقش سازنده را ایفاء نماید.

ج: مناسبات با هندوستان

مناسبات با هندوستان به مثابه دموکراسی بزرگ دنیا که ما با آن همیشه مناسبات تاریخی و عنعنه پی دوستانه داشته ایم، همواره در سیاست خارجی ما جای خاص خواهد داشت. به خصوص که کشور هندوستان تا حال مبلغ تقریباً یک میلیارد دالر در بازسازی افغانستان کمک نموده است. علاوه بر بورسهای تحصیلی کشور هند برای محصلین افغانستان که اکنون تعداد آن نسبت به هر کشور دیگر فزونی دارد نقش مهم و سازنده را در ارتقای ظرفیتهای حرفه پی و مسلکی جوانان افغانستان ایفاء میکند.

بنابر اهمیتی که هندوستان در تأمین صلح و امنیت و انکشاف و بازسازی افغانستان دارد، ما امیدوار هستیم که دولت پاکستان و هند بر سر منافع شان در افغانستان به رقابت نپردازند و درین زمینه به تفاهم لازم که به ضرر هیچیک از جوانب، نه افغانستان، نه هندوستان و نه پاکستان باشد، نایل گردند.

د : مناسبات با سایر همسایه

مناسبات با سایر همسایه ها مانند ازبکستان، تاجکستان و ترکمنستان که ۲۰۰۰ کیلومتر سرحد مشترک با آنها داریم در راه تأمین صلح، امنیت و مبارزه علیه تروریسم و مواد مخدر که خود این کشورها نیز در صورت برهم خوردن امنیت و ثبات در افغانستان با خطر تهدید آن مواجه خواهند شد ارزش به سزایی برخوردار است.

در صورت اكمال سرکهای حلقوی و تمديد خطوط آهن که افغانستان را با ممالک آسیای میانه وصل میکند امکان آن میسر میشود که افغانستان به راه ترانزیتی برای تجارت میان ممالک آسیای میانه، غرب و جنوب آسیا تبدیل شود که این خود به عامل نیرومندی در رشد و انکشاف کشورهای مذکور در آینده مبدل خواهد شد.

ه: روابط با ممالک عضو کنفرانس اسلامی

ممالک عضو کنفرانس اسلامی که افغانستان نیز یکی از اعضای سابقه دار آنست بنابر نفوذ و اعتباری که به حیث کشورهای اسلامی میان مردم ما دارند میتوانند نقش اساسی را در بازگشت صلح و استقرار در افغانستان ایفاء نمایند بر علاوه تعدادی از کشورهای عضو این کنفرانس که دارای منابع مادی بزرگ و تعداد شان مانند مالیزیا از داشتن متخصصین قابل ملاحظه و تجارب

ارزشمندی در انکشاف و ترقی برخوردار اند در روند بازسازی افغانستان
میتوانند سهم چشمگیر و ارزشمندی را ادا نمایند.

نتیجه

افغانستان کشوریست فقیر و ناامن که در طول زمانه ها به خاطر موقعیت
جیوپولیتیک و جیوسراتژیک خود صدمات بزرگ بشری و مالی را متقبل شده
است. بنابراین، به خاطر تأمین صلح و ثبات پایدار و رشد و انکشاف متداوم در
آن که دو هدف اساسی سیاست خارجی ما را تشکیل میدهد به یک چتر امنیتی
نیرومند و با اعتبار بین المللی در دو بدیل ضرورت دارد:

۱- یا انعقاد معاهده فعال ستراتیژیک امنیتی با ایالات متحده امریکا و ناتو که
تداوم صلح و انکشاف ثبات افغانستان را از هر نوع مداخله، تجاوز و یا دست
درازیهای آشکار و پنهان ضمانت نماید. (چنین معاهده‌ی همین اکنون وجود
دارد اما بنابر عوامل گوناگون چندان فعال به نظر نمیآید)

۲- یا انعقاد یک معاهده بین المللی به اشتراک پیمان ناتو، اتحادیه شانگهای،
هندوستان و ممالک همسایه افغانستان زیر سرپرستی ملل متحد که بیطرفی
دایمی افغانستان را ضمانت نماید.

حمید عبیدی: زندان چه چیزهایی را به شما آموخت ؟

خلیل الله زمر: زندان جای بد و زشت است، حتی در پیشرفته ترین ممالک جهان نیز کدام وصفی ندارد. به خصوص در کشورهای عقب مانده که دموکراسی و آزادیهای مدنی و سیاسی را گردن میزنند، عقل را بازنشسته میسازند، اندام همه را به قد و قامت سیاست و ایدئولوژی دولتی برش میکنند تا جمیع "رعایای عزیز" از دگراندیشی منصرف و به مصلحت قدرت سخن گویند، لذا زندان در چنین جوامعی بخشی کوچکی از جامعه دریند کشیده شده است با شرایط سختتر و قیود بیشتر.

وقتی انسان در شرایطی قرار میگیرد که ناگزیر سالیان متمادی را در زندان بگذرانند باید درصدد گردد تا از همین شرایط ناگوار هم برای آینده بیاموزد. زندان پلچرخی جایی بود که افراد مختلف با اعتقادات مختلف در آن زندانی بودند، اما به خاطری که همه در یک زنجیر بسته بودند مرزها و تفاوتهای عقیدتی مانع همزیستی نمیشد. من سعی کردم با افراد مختلف در تماس باشم و واقعاً از زندانیان به هر حزبی که وابسته بودند، آموخته ام. به خصوص برایم فرصت میسر شد تا از محترم حبیب الرحمن هاله استاد بزرگوار فاکولته ادبیات که مدتها با هم در یک اتاق به سر بردیم فیض ها ببرم و منجمله شاهنامه فردوسی را نزد جناب ایشان آموختم. همین طور از استاد برجسته پوهنتون محترم داکتر صاحب حسن کاکر در مسایل تاریخ به خصوص تاریخ افغانستان و نظریات پلخانوف و تاوین بی و در باره جمع دیگر مورخین معروف جهان مسایل زیادی را اندوختم.

همچنان آشنایی با محترم یارمحمد نورستانی و محترم معلم صاحب کبیر دو کادر برجسته حزب اسلامی به رهبری محترم حکمتیار که مدتی در بلاک دوم

زندان پلچرخى با هم يكجا زنده گى نموديم، اين فرصت را برايم مىسر ساخت تا با ديدگاههاى آنان در باره دين، جهاد و جنگ در افغانستان آگاهى يابم.

از دو دوست و هم اتاقى ديگر خود هر يك محترم انجنير يوسف از اعضاى جمعيت اسلامى افغانستان و محترم بريالى عثمان كه ميگفتند از گروه شاه سابق است، در باره ديدگاههاى شان در باره مسايل مختلف افغانستان كه انجنير تحليل هاى مذهبي ارايه ميكرد و بريالى عثمان از نظرگاه مدنى به به حث ميپرداخت براى من بسيار آموزنده بود. هر دو شخص مذكور شوخ، بذله گو و داراى قريحه بسيار عالى بودند به خصوص كه آنها با مزاحها و شوخى هاى لطيف شان ملالتهائى زندان را زایل ميساختند.

از معلم صاحب بصير كه از فعالين سازمان زحمتكشان افغانستان بود براى اولين بار با چاى زيره كه سنت مردم بدخشان است از طريق او آشنا شدم. اين چاى براى آرامش اعصاب بسيار مفيد است.

از حكايتها، شعرها و معلومات گسترده دو نفر نويسنده، شاعر و دانشمند كشور محترم واصف باخترى و محترم اعظم رهنورد زريب در بلاك دوم زندان پلچرخى بسا چيزها را آموختم كه هرگز فراموشم نخواهند شد. شنيدن يك شعر خوب، يك حكايت و يا يك موضوع بكر علمى از اين فرزانه گان فرهيخته جى قدرغنيمت بزرگ در زندان محسوب ميشود.

زمستان سال ۱۹۸۰ بود كه با جوان مودب، خوش صدا و داراى قريحه هنر و ادب در يكي از اتاقهاى زندان معرفى شدم. در اتاق چهار زندانى بوديم و من

سخت به سرماخورده‌گی مبتلاء شده بودم. او را تازه آورده بودند و طوری که خودش میگفت از قوائدانهای گروه چهل نفری جمعیت اسلامی بود. اسم اصلی او را نمیدانم اما همه او را فرید صدا میزدند (قوماندانها معمولاً نام مستعارداشتند) هوا بسیار سرد بود و تب لرزه من ساعت به ساعت شدت مییافت. در زندان هر زندانی یک تخته کمپل استحقاق داشت و در حالت سرماخورده‌گی یک تخته کمپل کفایت نمیکرد. موصوف به خاطر تب لرزه شدید من، کمپل خود را بالای من انداخت تا من استراحت کنم و خودش با پتویی که با خود داشت به بستر رفت. او در بستر یکی از آهنگهای شمالی را که در قالب یک شعر سیاسی - حماسی بود با صدای بسیار دلنشین و آسمانی شروع به سرودن نمود:

شوروی آمده با تانک پیشتاز مجاهد میزند با راکت انداز

فردا که از خواب برخواستیم و جای صبح را صرف میکردیم برایش گفتم:

فرید چرا موسیقی را تعقیب نکردی، چه خوب میخوانی، چه خوب صدای دل انگیز داری، شاید مثل احمدظاهر خواننده مشهور میشدی، صاحب زنده‌گی میشدی و هزاران انسان برایت کف میزدند و از صدایت لذت میبردند. او آهی کشید و اشک در چشمانش حلقه زد، فقط همینقدر گفت که پدرم را کشتند و خواهرم تا به امروز ناپدید است. دیگر حرفی با هم نزدیم و فقط به جنگ لعنت فرستادیم.

و من به این باور رسیدم که انگیزه‌ها و عوامل اشتراک مردم در جنگ بسیار از هم متفاوت بودند.

جوان نامرادی که محکوم به اعدام بود پس از چندی به ابدیت پیوست و با لطف و احسانی که در حق من روا داشته بود مرا نیز تا ابدیت مدیون و مرهون خود ساخت.

با مردی در یکی از اتاق های ۳۰۰ نفری بلاک دوم زندان آشنا شدم که اسمش علی مراد و از غزنی بود، از حرف های او معلوم میشد که آدم با معلومات گسترده می باشد. او شمرده و حساب شده صحبت میکرد که بعضی از حرفهای بکر و آموزنده بود. موصوف که از هموطنان هزاره ما بود در پاسخ به سوال یکی از هم اتاقی های ما که شیعه هستی یا سنی؟ گفت: نه شیعه و نه سنی. باز از او پرسیده شد که پس شاید اسماعیلیه باشی. وی گفت: نه، اسماعیلیه هم نیستم. موصوف پرسید پس چه هستی؟ او در جواب گفت: من پیرو حضرت محمد(ص) هستم. اگر آن بزرگوار سنی بود من هم سنی هستم و اگر شیعه بودند من هم شیعه می باشم و این شعر حضرت جامی را بخواندن گرفت:

ای مغ بچه دهر بده جام می ام کآمد ز نزاع سنی و شیعه قی ام

باری در بلاک اول زندان پلچرخی در یک اتاق چهار نفری با دو نفر خارجی به نامهای محترم راجا انور قبلاً استاد در پوهنتون اسلام آباد، عضو کمیته مرکزی حزب مردم پاکستان، مشاور ذوالفقار علی بهوتو صدراعظم سابق پاکستان در امور فرهنگی و معلم خانه گی بی نظیر بوتو و مرد سالخورده و مسن به نام سکالا که اهل اطریش بود تقریباً دو سال را یک جا سپری کردیم. راجا شخص دانشمند، شاعر و نویسنده بود و چون در تمام سفرهای علی بوتو او را همراهی میکرد آدم جهان دیده باشناخت عمیق و گسترده از رهبران بسیار ممالک جهان به حساب می آمد. او در آن سالها که اکنون از آن سی سال میگذرد از آینده پاکستان بسیار اظهار تشویش میکرد. یکی از روزها برآیم گفت که پاکستان به

"زیاله دان مرتجعین جهان" مبدل شده است. زیرا پس از کودتای جمال عبدالناصر در سال ۱۹۵۲ بخش مذهبی مرتجعین و مخالف با اصلاحات ناصر ترجیح دادند در یک کشوراسلامی مانند پاکستان زنده گی کنند، مخالفین رفورمهای عبدالکریم قاسم رئیس جمهور عراق نیز پس از کودتای وی در سال ۱۹۵۷ به پاکستان آمدند و مخالفین معمر القذافی رئیس جمهور لیبیا در اوایل دهه هفتاد پاکستان را برای زنده گی برگزیدند. فقط مرتجعین افغانستان کم بود که آنها نیز پس از کودتای محمداوود در سال ۱۹۷۳ و به خصوص بعد از کودتای هفتم ثور کشورشان را ترک و به پاکستان فرار نمودند. تعدادی از این مهاجرین که ثروتمند بودند و دولت پاکستان هم میزبان بسیار مهربان ثروتمندان است با ایجاد مکاتب و سایر نهادهای مذهبی به فعالیتهای سیاسی پرداختند و برخی دیگر آنها حتی به شمول مجاهدین افغانستان در کمپهای مخصوص به فراگرفتن فنون نظامی مصروف شدند. پاکستان که کشور قومی و قبیله‌ی میباشدر رونق یافتن مدارس مذهبی که افراطیت در آنها تدریس میگردد به اضافه پخش و گسترش اسلحه و فعالیتهای سیاسی-نظامی در داخل آن برای ثبات آینده پاکستان و منطقه بسیار خطرناک خواهد بود. پاکستان "زیاله دان مرتجعین" شده و دیری نخواهد پایید که مردم پاکستان تاوان آن را خواهند پرداخت. راجا انور که از شخصیت‌های منور و دارای اندیشه‌های ترقیخواهانه برای پاکستان بود و به کشور خود ازین زاویه نگاه میکرد، حوادث جاری آن وقت پاکستان را که جنرال ضیاء الحق در رأس قدرت قرار داشت، منفی و فاجعه بار برای آینده پاکستان ارزیابی میکرد.

اسکالا پیر و کهنسال ولی با انرژی و سر حال بود. موصوف ۱۲ سال را در زندان سایبیریا هنگام حاکمیت استالین گذرانده بود و خاطرات جالبی را از آن دوران حکایت میکرد. او بر علاوه آلمانی که زبان مادریش بود به زبانهای انگلیسی و

روسی نیز روان حرف میزد. او را به شوخی میترساندند که اعدام خواهد شد ولی خودش معتقد بود که او در شوروی نیز محکوم به اعدام شده بود اما جزای او را جوزف استالین به ۲۰ سال حبس تخفیف داد، لذا در شوروی دوران استالین که اعدام نشد در افغانستان نیز اعدام نخواهد شد.

در زندان معمول بود که برای تفریح و سرگرمی از دیوان حافظ فال میگرفتند. شخصی بود که همه او را معلم صاحب مینامیدند، از اعضای جمعیت اسلامی و محکوم به اعدام بود. یکی از روزها بود که در زندان "بندیز" اعلام شد. "بندیز" اصطلاح زندانبان هاست. هنگام اعلام بندیز همه دروازه ها قفل و بیرون رفتن زندانی ها قطع میشد و سربازها در جاهای معین زندان برای امنیت موضع اتخاذ میکردند. زندانیان اعدامی پس از اعلام بندیز وضو میگرفتند، لباس پاک به تن میکردند، نماز میخواندند، از خورد و نوش خودداری میکردند و منتظرصدای سرباز موظف جهت شتافتن سوی سرنوشت شان میماندند. معلم صاحب که در اتاق نزد من اشعار حافظ را میخواند به من گفت که فالش را ببینم. مطابق تعامل زندان او نیت کرد و به صفحه معین دیوان حافظ دست گذاشت. من دیوان حافظ را ورق زدم و این شعر حافظ برای معلم بدبخت که به حالت او خوانش داشت، تصادف کرد:

دلَم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم
دقایق بعد سرباز موظف که عبدالرحمن نام داشت دروازه اتاق را بازو نام معلم
صاحب را صدا زد. و بدین ترتیب با معلم صاحب وداع کردیم.

آخ! که زنده گی یک انسان را گرفتن چه بیرحمی بزرگ است و وای بر من که به کرات شاهد این درامه مرگ و خون بوده ام.

از همه حقایق، خاطرات و سرگذشت‌هایی که حکایت کردم به چند نتیجه گیری مستعجل میتوان رسید:

تفاوت بین مخالف و دشمن به درستی مشخص نبود. هم کسانی که مخالف گفته میشدند و علیه دولت سلاح نگرفته بودند زندانی میشدند و هم دشمنی که سلاح به دست می‌جنگید. اما متأسفانه در کشور ما شرایط چنین بوده که بنابراین پذیرش اپوزیسیون رسمی از جانب دولت به مصداق ضرب المثل معروف "نزد دُر دانه من کشمش و پنبه دانه یکی است" هم مخالف زندانی بود و هم دشمن. به نظر من موجودیت یک اپوزیسیون قانونی یک رژیم یا برنامه مطروحه آنها الزاماً به معنی آماده‌گی برای سقوط رژیم نیست، اما سرکوب اپوزیسیون میتواند آن را به عصیان علیه رژیم مجبور سازد. هرگاه از ابتداء به اپوزیسیون اجازه فعالیت داده میشد نه مخالفین به دشمن می پیوستند و نه به تعداد زندانیان افزوده میشد.

اما ساختار، ایدئولوژی و سیاست دولت طوری بود که در میان قوای سه گانه دولت، هم قوه قضاییه و هم پارلمان باید از قوه اجراییه تبعیت میکردند. این ساختار موجب میشد تا به خصوص قوه قضاییه که در اصول مرجع عدالت شمرده میشود، استقلال خود را از دست داده و به مجری گوش به فرمان سیاستهای قوه اجراییه مبدل گردد. عملکرد مستقلانه قوه قضاییه هرگاه وجود

میداشت موجب میشد تا در توازن قواء نوعی از عدالت نسبی در جامعه سنگین ترشود. اما شرایط طوری شکل گرفته بود که نوعی آیزولاسیونیزم یا تجرد گرایی را بعمل میکنند بدین معنی که گروهی محدودی از افراد در دایره تنگ اعتقادات خود شان سنگر گرفته بودند و از دیگران توقع داشتند که یا مثل خود شان بیندیشند یا نابود شوند. اگر چه در آخرها شرایط برای تنفس اندکی باز گردید اما دیگر دیر شده بود.

در اینجا به نظریات پر ارزش و فناپذیر مونتیسکیو فیلسوف شهیر فرانسه می‌رسیم که برای جلوگیری از تمرکز قدرت در قوه اجراییه و استقرار رییم دیکتاتوری و توتالیتیر تفکیک قوای ثلاثه را عامل تعیین کننده میدانست و این آن ارزش والایی است که متأسفانه هیچگاه در افغانستان وجود نداشته است.

به نظر من آرزوی کلیه نخبه گان و منورین وطن ما که من نیز در جمع کهرتین آنان بودم در طول زمانه ها پایه گذاری یک نظام عادل و خدمتگذار مردم بوده است نه جانشین ساختن یک شکل استبداد به جای شکل دیگر آن. و این درس بزرگی بود که من از رویدادهایی که در برابر چشمان خودم در زندان گذشته است و از تفاهمات گسترده بی که در طول ده سال زندان با طیف وسیعی صاحبان اعتقادات مختلف داشتم، آموخته ام. اکنون که هنوز زنده هستم وظیفه وجدانی خود میدانم تا جایی که من در جابه جایی یک شکل استبداد به شکل دیگر آن سهم داشته ام از همه هموطنانم عذرخواهی نمایم.

البته قابل یادآوری میدانم که احزاب جهادی و به خصوص بخش تندرو آنها نیز کدام برنامه رستخیز ملی را برای افغانستان در برنامه شان نداشتند و هدف

آنها صرف به پیروزی در جنگ خلاصه میشد. آنها نتوانستند میان جنگ و سیاست از یک طرف و بین منافع ملی و ایدیولوژی جزئی شان که ریشه در بیرون از مرزهای افغانستان داشت، توازن لازم را به سود منافع ملی برقرار نمایند. تأثیرات کشنده سازمانهای استخباراتی کشورهای میزبان آنها که هر کدام شان در پی تحقق منافع ملی خود شان بودند یا آنها را از عمل مستقل بازمیداشت یا در برابر اقدامات مستقلانه شان مانع تراشی میکردند.

ورنه پس از سال ۱۹۸۹ که شوروی قوایش را از افغانستان فراخواند و جنگ افغانستان را افغانی ساخت، برای آنها این امکان میسر شد تا برای ایجاد نوعی تفاهم فراگیر در افغانستان با استفاده از سیاست انعطاف پذیر دکتورنجیب الله تداوم جنگ و خونریزی را در کشور شان جلو میگرفتند، اما تحقق این هدف در قدم اول مستلزم تفاهم و کنار آمدن خودشان میان خود شان بود که چنین نشد و انارشیسیم و حوادث ناگوار پس از سال ۱۹۹۲ به روشنی نشان داد که گروههای جهادی نیز در پایه گذاری نظام عادلانه اسلامی که با استبداد سنتی در افغانستان وداع بگوید، عاجز و ناتوان اند.

من شمه‌یی از خاطرات خود را از زندان فقط در حدود امکانات سایت وزین شما حکایت کردم. حکایتها، سرگذشتها و خاطرات زیاد است هرگاه بخت یاری کرد در نظر دارم که خاطرات دهساله زندان را به رشته تحریر درآورم. کار را درین زمینه آغاز کرده ام امید است موفقانه به پایان برسد.

عبیدی: شما به آن «رهبران» و «کادر»های سابق حزب دیموکراتیک خلق که به خاطر گفت و شنودهای اخیر تان بر شما «قهر» اند چه گفتی دارید ؟

خلیل الله زمر: من به کادرهای سالم حزب و صفوف آن احترام بیکران دارم، اما کسانی را به نام رهبران نمیشناسم. اگر در این کشور بدبخت رهبران وجود میداشتند، شرایط کشور ما به این حالت غم انگیز تبدیل نمیشد.

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم ز نو کانچه کشتیم ز خجلت نتوان کرد درو

عبیدی: آیا شما خود همین حالا چپ هستید ؟

خلیل الله زمر: من یک آدم نورمال هستم، در آینده هم سعی میکنم چنین باشم و هویت خود را در انتقاد بر خطاهای دیگران جستجو نمیکنم. متن مصاحبه مرا بخوانید شناسایی من به شما دست خواهد داد.

عبیدی: چرا شمار زیادی از رهبران حزبی و به تبعیت از آنان شماری از کادرها و اعضای حزب دیموکراتیک خلق دچار تمایلات قومی، زبانی، سمتی و مذهبی شدند در حالی که در گذشته همه آنان از انترناسیونالیسم داد میزدند ؟

خلیل الله زمر: بهتر است این را از خود شان پرسید.

عبیدی: اگر خلیل زمر امروزی خلیل زمر دهه شصت را ملاقات کند برای وی چه گفتنی دارد ؟

خلیل الله زمر: برایش خواهم گفت: « اول بخوان بعد از آن امضاء کن »

عبیدی: شما هویت خودتان را چه گونه تعریف میکنید ؟

خلیل الله زمر: از خواندن متن مصاحبه من میتوانید به هویت من پی ببرید.

عبیدی: آیا گفتنی دیگری در چهارچوب این مصاحبه دارید؟

خلیل الله زمر: عده پی از دوستان و هموطنان از طریق تماسهای تلفونی از من پرسیده اند که آیا من در زندان شکنجه شده ام؛ هر گاه منظور این هموطنان فرهیخته شکنجه فیزیکی باشد، من در زندان نه قبل از شش جدی و نه بعد از ششم جدی مورد شکنجه قرار نگرفته ام.

شب رفت حدیث ما به پایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

عبیدی: از این که حاضر شدید به ما مصاحبه بکنید یک جهان از شما سپاس.

خلیل الله زمر: از این که برایم فرصت را میسر ساختید که نظرات و خاطرات خود را با شما شریک بسازم، از شما امتنان میکنم.

تصحیح ضروری

در بخشی از این مصاحبه در مورد دفاع مستقل از جلال آباد اشتباهاتی در معرفی افراد مسوول در آن جنگ از من سرزده که اینک به تصحیح آن میپردازم. از دوست گرامی ام محترم محمد عمر معلم که در تصحیح این بخش مرا یاری رساندند، اظهار سپاس میکنم:

قوماندان جبهه در آن وقت محترم دگر جنرال بارکزی قوماندان قول اردوی ننگرهار بود که در جریان جنگ به شهادت رسیدند. سپس محترم محمد آصف دلاور لوی درستیز به حیث قوماندان جبهه همراه با محترم نبی عظیمی قوماندان گارنیزون کابل، دگروال امیر محمد ربیس ارکان قول اردو، محمد حیدر عمری قوماندان سارندوی، دگروال چنار گل آمر امنیت سارندوی، دگرمن لعل محمد قوماندان غند اپراتیفی و محترم محمد عمر معلم ربیس امنیت ننگرهار از چهره های شاخص دفاع از جلال آباد بودند.

خلیل زمر

+

این یادداشت همزمان با نشر گفت و شنود در آسمای منتشر شده بود:

- اگر آن عده از رهبران حزب دموکراتیک خلق که در این مصاحبه از ایشان نام برده شده، گفتنی هایی در مورد مطالب مندرج در مصاحبه داشته باشند، ما آن ها را با امانتداری کامل به نشر خواهیم رسانید.

- اگر خواننده گان گرامی در مورد مطالب مندرج در این گفت و شنود پرسش و یا گفتنی داشته باشد و یا پرسش های دیگری را بخواهند با مصاحبه شونده مطرح بسازند مهربانی فرموده و آن ها را به نشانی

ارسال بنمایند. webmaster@Afghanasamai.com

*

- [۱] روزالکزامبورگ، مقاله - مارکسیسم یا بلانکیسم . مجله اندیشه جامعه . ترجمه: پرویزبابی
- [۲] کالبدشناسی قدرت، جان کنت گالبرایت، استاد دانشگاه هاروارد. ص ۱۲
- [۳] همانجا ص ۹
- [۴] دولتهای ناکام درجهان ترور، رابرت راتبرگ، مجله مسایل بین المللی بزبان انگلیسی . سال ۲۰۰۶، تکیه روی کلمات منست
- [۵] کتاب دکتور اشرف غنی - ص اول Fixing Failed States
- [۶] بارت روین در کتاب (افغانستان در جستجوی صلح) به انگلیسی ص ۳
- [۷] در ارایه ارقام از کتاب روین (افغانستان در جستجوی صلح) به انگلیسی ص ۱۴۸ استفاده شده است.
- [۸] بارت روین (پارچه شدن افغانستان) به انگلیسی ص اول
- [۹] ب.گروموف (ارتش سرخ و افغانستان) ص ۱۵۵ - فارسی. ترجمه آرینفر
- [۱۰] دکتور اشرف غنی (روزنه پی به نظام عادل) فارسی ص ۷۳

[۱۱] به نقل از همان کتاب اشرف غنی ص ۲

[۱۲] دکتور عابدین بارز - جامعه شناسی سیاسی، فارسی ص ۱۱۷

[۱۳] همانجا ص ۱۱۴

[۱۴] مقاله (بحثی پیرامون راههای ایجاد وحدت ملی) نوشته، دکتور لعل زاد،
برگرفته از سایت اخبار افغانستان

[۱۵] دکتور لعل زاد، همانجا

[۱۶] در ارایه ارقام وهم در متن از آثار دکتور اشرف غنی: «روزنه پی به نظام
عادل» و برنامه دهساله برای افغانستان» استفاده شده است.

[۱۷] افغانستان در قرن بیستم ۱۹۰۰ - ۱۹۹۶

[۱۸] تهدید تروریسم و واکنش پاکستان. آرش خان دانشمند پاکستانی

[۱۹] طالبان و پاکستان / احمد رشید محقق و ژورنالیست پاکستانی - منتشره
در کتاب «افغانستان - طالبان و سیاستهای جهانی» مولف: ویلیام میلی -
مترجم عبدالغفار محقق.

[۲۰] انتونی دیویز. کتاب افغانستان - طالبان و سیاستهای جهانی. صفحه ۱۰۶

[۲۱] تروریسم و واکنش سیاسی در پاکستان. آرش خان. صفحه ۳

[۲۲] همانجا صفحه ۹

[۲۳] همانجا صفحه ۶

+

برگشت به فهرست مندرجات

اول جون سال ۲۰۱۰

پس از سرگردانی در ناکجا گفت و شنود با رزاق مامون



حمید عبیدی: آقای مأمون آیا میشود در مورد بارز ترین و پرتاثیرترین رویدادهای دوره کودکی تان کمی سخن بگویید؟

رزاق مامون: نخستین تأثیر (نمیدانم «بارز» بنامم یا نه) که از دوره کودکی در من هنوز زنده است، لذت بردن از خلوت و با خود بودن است. وقتی خیالخانه ام دستخوش لرزشی خفیف هم شود، همه جا را سیاه میبینم. خوب که فکر میکنم از چهار ساله گی (دوره پی که یادم می آید) تا تقریباً آوان جوانی، فضای دلبخواه جولانگری در خانواده و محیط که برای رشد طبیعی و بالنده شخصیت ضروری است، برایم مساعد نبود. در هفده ساله گی هم، دوره هشت ساله زندان پیش آمد که داستانش بس تلخ؛ اما برای من سازنده است. از کودکی، مادرم پیوسته بالایم تحکم میکرد که جای دور نروم. از چند قدمی خانه فراتر پا نگذارم. اولین فرزند خانواده بودم و مصاحب کودکانه هم نداشتم. پناه بردن به خلوت اجباری، شخصیت مرا محدود کرد و از سر ناگزیری دور لحظه های خاموش میچرخیدم و همین امر، سبب شده است که از ازدحام اذیت میشوم و دنبال همان آرامش رؤیایی هستم که کمتر آدم ها به آن میتوانند برسند. با گذشت سالیان دراز، چنین میراث دوره کودکی، مراهانه تراش، ریزنگر و بدبین بارآورده است. این طور احساس میکنم هر چه در سیمای مخاطبان خویش عمیق بنگرم، به مکنونات طرف خوب تر آشنا میشوم. در مجموع، از دوره های کودکی، خاطره های خوش و شیرین ندارم و هیچ وقت هم علاقه بازگشت به آن دوره ندارم.

حمید عبیدی: گاهی هم شده که در پی بردن به مکنونات قلبی دیگران دچار اشتباه شده باشید و یا هم از پی بردن به مکنونات قلبی کسی پشیمان شده باشید.

رزاق مامون: انسان همیشه دستخوش خطا و اصلاح خطاهای خود است. گفته اند که انسان جایز الخطاست. ما پدیده هایی افتاده در ورطه معقول و نامعقولات هستیم. مسیر زندگی سفر لحظه به لحظه و قدم به قدم به خاطر گریز و احتراز از خطاهاست. به نظر من بنده گان خاکی مجموعه بی از تناقض ها و لغزش هاستند. حتماً معتقدم که بخش اعظم کنش ها و واکنش های انسان ها لغزش های خورد و کوچکی است که به مرور زمان و هر چه عمر به پخته گی میرسد، ممکن است کم و کمتر شود ولی هرگز پایان نمیگیرد. تا جایی که به خودم رابطه میگیرد، در کشف عوالم آن سوی چهره های مخاطب، کمتر اشتباه کرده ام. چیزهایی است در ذهن آدم که خلعت پذیر واژه های معمول نیستند. من در سال های خسته کن زندان، (که ده ها نفر در کنار هم نشسته و از هر دری گپ میزنند) تکرار صحنه ها و لحظه ها را به حدی مشاهده میکردم که احساس خفقان و ضعف بر من چیره میشد. یا به خواب میرفتم و یا باب بحث و فحص را با همزنجیران « همکاسه » به راه میانداختم. اما با آن هم برای مصرف کردن لحظه های فراتر از طاقت، به پیچ و خم های چهره های آدم های پیرامون خیره میماندم. گاه میان خم ابرو و گردش چشمان یکی از قهرمانان رمانی که میخواندم با آدم های اطرافم قرینه سازی میکردم. این قرینه سازی و شباهت کاری بدل به یک بیماری شده بود. بعد ها حس میکردم که از

خیره شدن به وجنات آدم ها نه تنها خسته نمیشوم بلکه چیزهایی را درمی یافتم که سبب مباهات من میشد. مثلاً در جریان تنش لفظی دو نفر (که من از آنان به اصطلاح شناخت حجمی پیدا کرده بودم) نیت دروغین یکی بر دیگرش را درک میکردم. یا در دلم میگذشت که دو دقیقه بعد ممکن است به جان هم بیافتند. از قضا، (معمولاً) چنان میشد که من پیش بینی میکردم. این مسأله مرا تشویق میکرد که از طریق سیمای ظاهری آدم ها، حرکت درونی شان را رد گیری کنم! البته این یک سعی تجربی است و ای چه بسا که برخلاف قیاس من چنین نشده است.

عادتاً حالات نگاه ها، کاربری کلمات، نگاه به سوی غذای روی سفره، حرکت لب های بالای و خنده مخاطب مرا کومک میکند که در حریمی جلو بخزم که به دریافت محفظه درونی طرف خودم را نزدیک کنم. عمدتاً میتوانم بگویم که حین تمرکز بر کرکتر افراد خاص، (در صورت فضای مساعد و وقت کافی) نتیجه قرین به حقیقت گرفته ام (ممکن است نتیجه حاصل، خیلی ناقص بوده باشد ولی چون باب دفاین درون مفتوح گشته، در نوبت های بعدی نقبی زده ام که مرا گیج کرده است و حتا هراسان به جانم فتاده است!)

با این اوصاف، (به ارتباط جز بعدی پرسش شما) متأسفانه فرصت هایی دست داده است که به جلوه ها و کرشمه های خصایل متغیر و تأسف باری در جریان عملیه آزمایش ذهنی مستمر و خاموش دست یافته ام که مرا از فرط ناامیدی به افلاج کشانده است. پس راهی نمانده است که روی برخی آدم های به ظاهر

محترم، دوست، متقی، با مروت و ... یک چلیپای نازدودنی در ذهنم بکشم و زیر لب بگویم:

آدمی دیگر نباید ساخت و زنو آدمی...

نمی دانم که این خصلت جبری چقدر حسن دارد و تا میزانی قبح. ولی به نظرم، حسنش این است که آدم جوینده را ارضا میکند و قبحش شاید این باشد که شک و بدبینی را در روح میرویانند و زنده گی آدم به یک پارچه احساس تأسف و تألم بدل میشود.

پی گیری و شرح این سلسله اتفاقات نه تنها روح مرا سوهان میکند، بل برای مخاطبان هم تلافی را سبب نمیشود. حالا که به زنجیره روابط این چنینی میانديشم، توفان ندامت گذرگاه روح مرا توسن وار میتازد تا سرما به جانم بیافتد و با خود به این نتیجه برسم که: ذهن آدم صرفاً در خدمت آرامش درون باشد نه این که آشوب برخیزاند. چه میشود کرد؟ غریزه کنجکاوای انسان، جزو شخصیت هر انسان است. نیاز هر انسان نوعی پوینده گی و رفتن به قلمرو پدیده های بیست که هنوز برای مان ناشناخته اند. آن چه من توضیح دادم، جزو مجموعه یی از خصوصیات شخصی است که میتواند به هزاران گونه دیگر نیز اتفاق بیافتد. شاید اگر همین سوال را به کسانی دیگری هم مطرح کنید، تا هر چه جلو بروید، پاسخ های رنگارنگ دریافت خواهید کرد.

حمید عبیدی: شما به آدم ها اعتماد میکنید مگر این که دلیل و مدرک موثقی سبب شک و یا هم عدم اعتماد شود و یا این که تنها به کسانی اعتماد میکنید که برای صداقت و راستگویی شان ثبوت معتبر داشته باشید؟

رزاق مامون: علی رغم آن که درموقعیت های خیلی پرازمون، مواد تردید و تجسس در من اشکال پیچیده‌ی به خود گرفته است؛ در بسا مواقع و حتا در موارد مهم، از سرشت خوشباورانه‌ی که هنوز در فطرت منهدم نشده است، تبعیت میکنم. زنم به این نظر است که من هیچگاه از رشته زودباوری رها نخواهم شد. مثل این که ایشان راست میگوید. این را گفته باشم که همیشه این طور نیست. بارها چنین پیش آمده است که حرف های یک شخص شخیص یا یک مدعی را با جان و دل پذیرفته ام؛ لکن بعد از مدت کوتاه دستخوش نوعی شک و ندامت شده و قوهٔ تحقیق و تجسس آرام آرام چنان در من قوت گرفته است که لایه های ناشناخته‌ی که در نفس قضیه مضمر بوده، بر من فاش شده است. من مثل اکثر آدم ها سر بر آستان صداقت مینهم. رسیدن به مرتبه دریافت صداقت وقت و زمان و کم و بیش ریسک میخاهد. ویژه‌گی من درین خصوص از نظر خودم اینست: اگر به چیزی یا کسی از عمق دل و یا فتوای روح بی باور شوم، هرگز دوباره به اصطلاح رخ نمیگیرم. گاهی فکر میکنم که این خصیصه چندان سالم هم نیست؛ ولی متأسفانه وقتی درباره چیزی یا کسی به نتیجه‌ی میرسم که نقشه باور و اعتماد را برهم میزند، هیچگاه نمیتوانم حاضر به سازش یا دیپلوماسی شوم. احتمالاً روی همین مسأله است که برخی از دوستانم بدین نظرند که من هیچگاه یک سیاست دان نمیشوم. خوب مثل این که... تا حالا که نشده ام؛ پس ازین نیز چنان خواهد بود. خودم از جان و دل میخوام که درین دنیا لاقل ضرر من به کسی نرسد، باقی آرزوها بماند.

حمید عبیدی: آیا میشود کمی در مورد این بخش زنده گینامه قلمی تان روشنی بیندازید: «من از شانزده ساله گی دارای تفکرات سیاسی بودم و در یک محیط سیاسی اندیش پرورش یافتم. از ابتداء در دو بستر فکری سیاسی چپ و راست پرورش یافتم»؟

رزاق مامون: در دوره کودکی تا عنفوان جوانی، ما در جایی زنده گی میکردیم که مثلاً در میان همسالانم بچه های با مسوولیت کمتر به چشم میخورند. در صنف چهارم و ششم هنگام رفتن به مکتب، سه تا چهار تن از همسالان ناگهان راه خود را به سوی باغ بالا کج میکردند و خیلی راحت میگفتند، امروز مکتب نمیرویم! در حالی که من از غیرحاضری و «مکتب گریزی» وحشت میکردم. تنها به سوی مکتب میرفتم و از همان آوان، از لحاظ روانی راه خود را از آنان جدا کرده بودم. آنان پول هم نداشتند و پدران شان خیلی فقیر بودند. من هم دست پر پول نداشتم؛ اما کم و بیش در درس ها فعال تر بودم و از تشویق و رویه معلمان خرسند میشدم. در کوچه، از جمع مکتب گریزان کناره میشدم و اگر برای فرار از تنهایی، در بازی فوتبال و رفتن به محلات نزدیک تر شرکت میکردم، زود دلزده میشدم و با غروب آفتاب مثل سایه از جمع ایشان جیم میشدم. ساعت ها در خانه مینوشتم و مینوشتم. برخی اقارب ما میگفتند که خط خوب داری. این سبب شد که کتابچه ها را پر میکردم! این وظیفه خسته کن من تا آن جا ادامه مییافت که مرا به زور از خانه بیرون میکردند تا خانه را جاروب کنند.

یک رادیوی کوچک داشتم که مصاحب خسته گی ناپذیر من بود. تمامی آهنگ های سال های ۵۰ تا ۶۰ خورشیدی را در حافظه ام جا داده بودم. هر آهنگ را در سه چهار ثانیه اول میشناختم. ملای کوچه از این نقطه ضعف من آگاه

شده بود و هر گاه بامن و یا اقا ریم روبه رومیشد، نیش و کنایه میزد. از صنف چهارم به بعد، حرص عجیبی برای دانستن رویداد های تاریخی در خود احساس کردم. این حرص، سرنوشت فکری مرا آرام آرام شکل داد. معلم تاریخ ما زرغونه جان نام داشت. او خیلی زیبا و اداره چی عجیب بود و درس تاریخ را خیلی عالی و مکلف تشریح میکرد. ساعت ها بر عکس های طراحی شده پادشاهان گذشته افغانستان و دیگر قیصرها نظیر چنگیز و... خیره میماندم. تنهایی و علاقه به رخداد ها سبب شد که من درس روز یک شنبه را به طور کامل به روز جمعه فرا میگرفتم. در یکی از روزها، زرغونه جان قبل از قرائت و تشریح درس تازه، خطاب به صنف گفت:

درس نور کسی تشریح میتواند؟

دست بلند کردم. معلم گفت: بیا!

درس را شرح دادم. همه ساکت شدند. معلم سرم دست کشید و گفت:

آفرین! این را میگویند شاگرد مکتب! نامت چیست؟

بعد از آن، همیشه مرا با نام صدا میزد. تاریخ تحول من از همان روزها شروع شد. خودم را در چیزی یافتم که دیگران چندان به آن علاقه پی نداشتند. پسر مامایم سه دوره از من جلو بود. او اطلاعات آفاقی و جالب دیگری در باره درس های تاریخ به من میداد که در تشریحات مختصر کتاب درسی به چشم نمیخورد. پسر ماما یک روز گفت:

معلم که گفت درس را شرح بده. این چیزهایی را که من برایت ذکر کردم، نیز شرح بده!

اتفاق به گونه‌ی آمد که یک روز، معلم تاریخ با یکی از معلمان دیگر غرق صحبت شد و از من خواست که درس نو را اول بخوانم و سپس به شاگردان تشریح کنم. من چنین کردم و در آخر کار، اطلاعات اضافی را هم بیان کردم که با خنده هم صنفی هایم رو به رو شدم. یادم نمی‌رود که احمدشاه گفت:

بس بس که از سرک در چقوری افتادی!

متوقف شدم. هیاهوی آمیخته و خفه داخل صنف اندک اندک زیاد شد و بر صحبت های داغ معلمان اثر نهاد. زرغونه جان فریاد کشید:

بس کنید!

در جایم خشک ماندم. از فریاد او، من احساس تقصیر کرده بودم. معلم وضع مرا درک کرد و جلو آمد و با دست روی شانه ام زد: تو چه گفتی که این ها می‌خندند؟

ماجرا را شرح دادم. زرغونه زیر لب گفت:

بعد ازین، مسایل خارج از درس را نگو!

فهم لازم برای درک محتوای کتب را نداشتم. چند کتاب را در خانه محب علی هم صنفی ام ورق زدم، مفهوم نگرفتم. پس به شنیدن اتفاقات گذشته از زبان پسر مامایم اکتفا کردم. در صنف ششم محب علی به من یاد داد که از فلان

قرطاسیه فروشی کتاب کرایه بگیرم. دو افغانی کرایه یک شبانه روز کتاب بود. اما دو افغانی در آن زمان ها برای یک متعلم متاع کمی نبود. این چانس هم از دستم میرفت که محب علی پیشنهاد کرد که من کتاب کرایه میکنم. شب میخوانم روز تو بخوان!

از فیض دوستی محب علی تا صنف هشتم پیوسته کتب پلیسی در اختیارم قرار میگرفت. تا آن که محب یک روز کتاب «فلسطین آزاد میشود» را برایم داد. این کتاب مرا تکان داد. حالا بر میگردم به منظره افکار سنی در خانواده ما.

پدرم یک کارگر عادی در لیلیه دانشگاه کابل بود. پسر خاله ام محمد ولی از طلایه داران نهضت اسلامی به شمار میرفت و در ضمن، معلم خانه گی من نیز بود. او جوانی فهیم، خیلی محبوب و با نزاکت و عمیقاً درویش مشرب بود. من از آن زمان تا کنون چنین اخوانی متکی به اصول ندیده ام. او زیان نافذی در تبلیغات ضد کمونیستی داشت؛ چیزی که من در آن زمان از آن تصویر روشنی در ذهن نداشتم. در بستر خانواده، من مکلف به خواندن فقه و تجوید بودم و تا زمانی که در سن هفده ساله گی به زندان نرفته بودم، این سلسله را قطع نکردم. به همین سبب، در آن سال ها دستخوش یک دوگانه گی بودم. اقارب ما بنا به فعالیت فکری ولی جان، کاملاً ضد حاکمیت داوود خان بودند. من هم از صنف ششم به بعد که ولی جان در خیزش ناکام اخوانی ها در پنجشیر، کتر و بعضی ولایات دیگر در زندان دهمزنگ حبس شد، روحیه ضد حکومتی را به ارث بردم. در زندان که میرفتم، جوانان ریش دراز، شاد و خوش اخلاق را میدیدم که مرا

به هیجان می آورد. مثلاً یک روز یکی از پسران وکیل قیوم به پیشواز ما آمد و گفت: ان شاءالله یک روز برای فتح محبس خواهید آمد!

همزمان با این جریان ها، هنوز چهارچوب یک ایدیولوژی در ذهن من برجسته نشده بود؛ اما به نظر خودم، خیلی آدم کلانی بودم و اهتزاز تبلیغات ولی جان، تارهای وجودم را علیه کمونیست ها تسخیر کرده بود! یک روز ولی جان گفت: شنیده ام زیاد موسیقی میشنوی و احمد ظاهر گوش میدی؟

گفتم: آری درست است.

او گفت: ازین مضرات حذر کن.

در آن روزها، واژه « بی شرف » را نسبت به هر مخالف خویش به کار میرد. او این کلمه را در مورد احمد ظاهر هم به کار برد. چون مرتبه حرمت وی نزد من زیاد بود، اگر چه چیزی در درونم فرو ریخت، ساکت ماندم. گویا باور نداشتم که ولی جان با آن شخصیت و وقار و فهم خویش چنین نظری داشته باشد. بعدها که خودم زندانی شدم، فهمیدم که یک زندانی در گویش چنین کلمات، چندان قابل مؤاخذه نیست.

از آن پس، به کتاب هایی که خارج از حوزه فکری و تبلیغاتی ولی جان قرار داشتند، روی آوردم. از همین جا بود که نوعی دوگانه گی شدیدی در روح و ذهن من به نطفه گذاری شروع کرده بود. واقعیت و مسموعات در خصوص مسائل فکری در میدان سرپوشیده روح من به نبرد برخاسته بودند. در خانه و مسجد، سخت گیری و خشکه مقدسی بر من مسلط بود و در محیط کتاب های

اجتماعی و غیرمذهبی، احساس آزادی و رشد شخصیت میکردم. به هیچ کسی هم درین باره چیزی گفته نمیتوانستم. مقارن آن زمان، ولی جان مرا به مطالعه آثار سید قطب از رهبران اخوان المسلمین مصر تشویق کرد و من در سال ۱۳۵۶ برای اولین بار موفق شدم که کتاب «ما چه میگوییم» اثر سید قطب را مبلغ بیست و پنج افغانی خریداری کنم. ظرف یکی دو ماه، کل متن کتاب مذکور را تقریباً در حافظه جا داده بودم. حالا هم بند ها و پروگراف های آن را در خاطر دارم. این کتاب در من نوعی احساس خطر و بدبینی نسبت به جامعه محیط شهری را تقویت میکرد. «کتاب امریکایی که من دیدم» سید قطب به طور شعاری بر من تأثیر گذاشت و من میتوانستم در جمع کسانی که خود را اخوانی برجسته تلقی میکردند، زمینه فخرفروشی برای ابراز شخصیت، فخر فروشی کنم! اما با همه این ها، آثار سید قطب و سپس آثار مولانا مودودی اسباب ترضیه فکر و خاطر مرا فراهم نمیکردند. خیلی سعی میکردم نسبت به افکار ایشان مؤمن جلوه کنم؛ در حقیقت امر، روحم بی میل میبود. شاید همه این آثار، زنده گی و محیط اجتماعی را نقد میکردند و حتا حرکت این آثار منافی محیط واقعی زنده گی بود. سردار داوود برخی از جوانان نهضت اسلامی را در میانه سال های ۱۳۵۵-۱۳۵۶ اعدام کرد که در آن جمله، انجنیر حبیب الرحمن، داکتر عمر و مولوی حبیب الرحمان بودند. روحیه ماتم بر خانواده ماحکم شده بود. این در حالی بود که آثار انجنیر گلبدین حکمتیار مانند «حقیقت نفاق از دیدگاه قرآن»، «سید احمد شهید»، و یکی دیگر که اسمش به یادم نیست در جمع آثار باقی مانده از داکتر عمر (به شما ای جوانان میهن) و انجنیر حبیب الرحمن (جهان بینی اسلامی) و کتاب عبدالرحیم نیازی (د اقتصاد اهمیت په اسلام او کمونیزم کی) از کانال های مخفی به دستم میرسید. همه آثار مذکور را خواندم. آثار رهبران اسلامی همه در پاکستان انتشار یافته بودند. البته من این باریکی را هنوز نمیفهمیدم! موازی با آن، جزوه های منتشره

وگستتر شده از سوی احزاب چپ از یک هم صنفی ام - که نامش محفوظ باشد- در اختیار من قرار میگرفت. بدین ترتیب افکار متضاد و چنگدانه در من نفوذ میکرد و هنوز با وجدان فلسفی خویش نمیتوانستم تصفیه حساب کنم.

سال ۱۳۵۷ با وقوع حادثه مرگبار هفت ثور آغاز شد. من بنا بر مخالفت عقده آمیز گذشته، با هیجان و رضایت شاهد لحظه های سقوط سردار داوود بودم. این حادثه روحیه میراثی مخالفت با رژیم داوود را در من خوابانید و وارد مرحله نویی ساخت که تشریح حوادث آتی اش درین اجمال نمیگنجد.

حمید عبیدی: آیا مخالفت تان با نظام های حاکم تنها از همین «سنت خانواده گی» ناشی میشد و یا این که این «سنت» مخالفت شما را در مسیر خاصی سوق داد؟

رزاق مامون: خشت پایه مخالفت من با نظام ها (شروع از حکومت سردار داوود) همین «سنت خانواده گی» بود. آن زمان در سنین سیزده تا پانزده عمر قراردادشتم. اما پس از کودتای ثور شخصاً به دریافت های تازه تر و بهتری رسیدم. نخستین واقعیت تازه پی را که بعد از زلزله مرگبار کودتا درک کردم همین بود که مخالفت با نظام داوود هرچند از روی یک حساب و کتاب فکری و احساسات جمعی خانواده گی بود؛ اما اشتباه بود. البته این حقایق در نخستین سال های زندان رؤیت خود را برایم آشکار کرد. از همان سال ۱۳۶۰ بود که من در یک اقدام استثنایی، مقاطعه خود را با «تنظیم های پشاور» اعلام کردم. موقف گیری صریح در شرایط زندان آن روز که صد ها نفر اعضای احساساتی

(عمدتاً کم سواد و متعصب) تنظیم ها در زندان به تخریب و گورکشی یک دیگر مشغول بودند، کار ساده‌ی هم نبود. در سلول انفرادی این سوال در ذهنم پیدا شده بود که نهضت اسلامی از کجا اسلحه گرفته بود (البته در نخستین قیام بر ضد داوود خان در سال ۱۳۵۴) و خاستگاه کنونی شان در کجا قرار دارد. پاسخ آفرینی برای این پرسش ها در آن سال ها به طوری که امروز ساده به نظر میرسد، مقدور نبود. من خود زمانی جزو متعصب ترین آدم های بوم که برای «حزب اسلامی» جان خود را فدا میکردند و از فرط تعصب «برادران دینی» خود را میکشتند. این دو دست من در زمان حاکمیت وحشتناک خلقی ها، ده ها قطعه عکس رنگه حکمتیار را بر دیوار ها، پایه های برق و نبش های کوچه ها نصب کرده است. تقریباً در سن هجده ساله گی بود که جرقه‌ی به ذهنم زد و از یک «برادر» پرسیدم:

- عکس های انجنیر صاحب در آن بگیر و ببند خلقی از کجا میشد؟

وی جواب داد:

- در پاکستان چاپ میشد!

شنیدن این کلمات تقاطع دو شمشیر را در ذهن من ایجاد میکرد. به هیچ کسی نمیتوانستم اعتراض کنم. تنها کاری که از دستم پوره بود، چنگ زدن به کتاب و بلعیدن حریصانه کتاب های بود که تازه به تازه پنجره های بسته را به رویم میگشودند. به جایی رسیدم که از همه کناره گرفتم. تنظیم پیشه ها فی البداهه

هیاهو کردند که «رزاق» کمونیست شده است. شایعه در زندان همچون ویروس آمیب است؛ بدون تکثر زوجی با سرعت منتشر میشود و هیچ چیزی هم جلوییش را نمیگیرد. چنین اتهامات برای دیگران کشنده بود. من در مقطعی از دریافت های تازه قرار داشتم که آوازه ها برای من نه این که هیچ کراهتی ایجاد نمیکرد، نیروی را در من شلاق میزد که هر چه زودتر چیزهایی را درک کنم که دیگران پیش از من دریافته اند و من در خم کوچه های عطالت پرسه میزده ام. دیگر فهمیده بودم که از فهم مسایل اصلی چقدر عقب افتاده و نباید همچون مدعیان «روز گم کن» که از اثر ایام طاقست فرسای بیکاری زندان به آدم های روانی، لافزن، مبالغه اندیش و «خشکه مقدس» مبدل شده بودند، مسیر رشد فکری را به سوی دیگری کج کنم. تجربیات جدید و چرخیدن در گرداب مصیبت زندان و اهانت های بی شمار، مخالفت من با نظام ها را به مرور، قانونمند و عقلانی کرد.

حمید عبیدی: شما بی عدالتی را شر مطلق تعریف کرده اید؛ عدالت را شما چه گونه تعریف میکنید؟

رزاق مامون: به نظر من، زشتی و شناعة بی عدالتی قابل تعریف نیست. به همین سبب واژه هایی غیر از «شر مطلق» برای دادن تصویر کوتاه برای آن نیافتم. هر چند میدانم که مطلق کردن یک پدیده، غیر علمی است؛ اما من در بیان مؤجز بی عدالتی، نه از رهگذر علم، بل از منظر برخورد عاطفی وارد شده ام. در مقابل، اگر برای بی عدالتی (مانند بسا چیزهای دیگر) در عالم اسباب زیان انسانی، تعریف فراگیر، کافی و قابل پذیرش عمومی پدید نیامده است،

موازی با آن، تعریف به اصطلاح «حجمی» برای عدالت نیز نمیتوان ارایه داد. من میتوانم سعی کنم تعریف توضیحی از عدالت بدهم: عدالت امری شعوری، دینی و عاطفی برای ایجاد مصوونیت و اطمینان میان آدم هاست. هنوز در میان آدم ها به عنوان یک داعیه و ایده آل باقی است. مضمون جنگ و صلح در سرنوشت بشری به همین امر پیوند جدایی ناپذیر دارد. عدالت در محاسبه ابتدایی یک انسان امری ضروری برای دفع بلیاتی است که در زنده گی، بدون هشدار قبلی به سوی مصوونیت بشری حمله ور میشود. عدالت، مؤجد توازن و اعتماد است؛ به همان میزانی که بی عدالتی، رفتار و کردار آدم ها را از توازن میاندازد. حال این مسأله بماند که طبیعت و سرشت بشری، خود مخلوطی از مواد عدالت و ضدعدالت است و این بر میگردد به یکی از اصول جنجال برانگیز فلسفی که مجموعه پدیده های جاندار و بی جان، مجموعه اضداد اند. اما عاطفه و انتظار بشری همیشه چشم در راه عدالت است. مثلاً به قول حافظ:

چون دور جهان یکسره بر منهج عدل است

خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

حمید عبیدی: این حساسیت شما در برابر بی عدالتی ناشی از چیست؟

رزاق مامون: من وقتی مارکسیزم خواندم و در مراحل آتی زمینه های انقلابات بورژوازی، انقلاب اکتبر و انقلاب بزرگ چین را کم و بیش مطالعه کردم، به کنه بی عدالتی وحشتناک پی بردم. بعد از آن (از خانواده و افراد دور و پیشم شروع) گویا نگاهم از آسمان به سوی زمین شد و فهمیدم که ما در طی تاریخ دردناک خویش، از چه مراحل گذشته ایم و در کجا به سر میبریم. در تعلیمات فقهی

که من تا اندازه‌ی پیش رفته بودم، هیچ وجدانم چنین تکان نخورده بود. پیش از آن همه چیز را کلی و شعاری میدیدم و گمان میکردم که مصیبت جامعه از آن جا پدید می‌آید که مثلاً جوامع معروض به بی عدالتی و پلشتی، مسلمان نیستند و اگر مسلمان باشند همه چیز حل است. حالا هم به شعور دینی به عنوان حلال اصلی رفع مصایب بشری ایمان کامل دارم. اما کسی را به من نشان بدهند که زنده‌گی خصوصی و اجتماعی اش، در آیین شعور دینی متجلی شود؟

وقتی قانونمندی سیر تاریخ انسان به طور کلی در ذهنم ترسیم گشت، انطباق آن بر جامعه افغانستان و یا جامعه پاکستان و ایران و... زحمتی نداشت. حساسیت اصلی و تجربی من در برابر بی عدالتی از همان زندان شروع شد. مثلاً افرادی را میدیدم که باد در گلو انداخته و از اطعمه و اشریه منظمی که خانواده های شان برای شان ارسال میکردند، با خیال راحت استفاده میکردند و از آسمان و ریسمان گپ میزدند و به طور معمول اکت و ادای «لیدر» و «رهبر» و... درمی آوردند. وقتی بوی کوفته یا گوشت و پلو ا ز ظروف شان در اتاق میپچید، مانند خانزاده ها در صدر مینشستند و بشقاب های طعام چیده میشد و هیچ گاه به ذهن شان خطور نمیکرد که یکی از شروط اسلام، توجه به همنوع و همسایه است و مسلمان نباید از همسایه اش غافل باشد. اما در صحنه های مورد اشاره، افراد لاغر و « بی پایواز» روی دوشک اسنفجی نازک نشسته و چشم به راه آب شلغم یا کچالوی «قروانه» میبودند و پلک میزدند. همین که محفل ریاکاران آراسته میشد، بی پناهان که درست کنار دست آنان میبودند، آهسته از جای شان بلند میشدند و تا به دور پنجره اتاق قدم میزدند

وقتی سفره طعام برداشته میشد به جاهای شان برمی گشتند. این فاجعه زمانی در روحم دایره خود را تکمیل میکرد که مطلع میشدم که همین شخص بی پایواز، مجاهدی بوده که فی سبیل الله گردنه ها را درمی نوردیده و ناگهان در گیر و دار جنگ ها، از صف جدا و به دام حکومت افتاده است.

اکثراً شاهد بودم که سنگدلی، سردی عطوفت و مسوولیت پذیری آدم ها (چه ذاتی و چه غیر ذاتی) مؤجد بی عدالتی است و این صحنه ها تنفر مرا نسبت به نشانه های بیگانه گی آدم ها دامن میزد. البته قید کنم که همه به طور کامل چنین نبودند ولی مظاهر این وضع زیاد بود. هزاران مثال ازین جنس میتوان آورد. عرصه زنده گی اجتماعی ازین منکرات کم ندارد. وقتی به جامعه بازگشتم، محاسبات و حساسیت های من در برابر مظاهر بی عدالتی به یک مسوولیت و تعصب مبدل شد. مثال دیگر: اگر شما امروز ساعتی در جاده های کابل گشت و گذار کنید، بهتر میتوانید در مورد حساسیت من در خصوص «بی عدالتی» توضیحات در خور ارایه کنید. عرصه خاموش و سر پوشیده خانواده ها که داستان دیگریست.

حمید عبیدی: شما نوشته اید: «دیریست که از چهارچوب سازمانی بسترهای فکری چپ و راست خارج شده ام»

رزاق مامون: من از چهارچوب های فکری سازمان های چپ و راست بیرون شده و دیگر در آن نمیگنجم. این ویژگی از لابه لای مقالات و حدود هشت کتاب من که در کابل و سایت های انترنی انتشار یافته اند، قابل فهم است. خیر و سازنده گی باید لباس تفکر ملی در بر کند. بسترهای سیاسی دیروز، حتا

برای نیازهای همان زمان نیز جوابگو نبودند. اما قید کنم که درین سازمان ها، بهترین شخصیت ها و چهره هایی که نمونه های مسلم فداکاری و خدمت به افغانستان را به نمایش آورده اند، حضور داشتند و حالا هم دارند. من به حزب گرایش ندارم. اگر یک جریان فکری مشترک وارد قلوب مردم شود، نیازی به تحزب احساس نمیشود. هرگاه سقف فکری بزرگ به اندازه یک تشکیل خاص کوچک شود، هیچ دردی را درمان نمیکند. من غیر از عوامل بی عدالتی، با هیچ کسی در تضاد نیستم. همه ما هم سرنوشتیم و باید سرنوشت خویش را متحول کنیم تا همه از متجارب تاریخی رها شویم.

حمید عبیدی: میشود در این مورد کمی توضیح بدهید؟

رزاق مامون: من هیچگاه در چهارچوب «سازمانی» جریان فکری چپ حضور نداشته ام. من هفت سال در مخالفت با حزب دموکراتیک خلق در زندان بلچرخ بودم. در اصل، عضو حزب اسلامی به رهبری حکمتیار بودم که سابقه چنین عضویتی به سنت سیاسی خانواده‌گی بر میگردد. تا سال ۱۳۶۰ که یک و نیم سال از زندانی شدنم میگذشت، هنوز بر سر موضع فکری ام در دفاع از حزب اسلامی ایستاده بودم.

در زندان به من فرصت مساعدی دست داد که به «ناگزیر» در زمینه ادبیات، تاریخ و فلسفه مطالعات عمیق تری انجام دهم. این مطالعات با تجربیاتی که در پیرامون من موج میزد، بر اندیشه سیاسی و تاریخی من تأثیرات عمیق بر جا میگذاشت. پس از نخستین ماه هایی که در اختلاط با افراد «تنظیم ها» در زندان به سر بردم، با سطح فکری، بینش اجتماعی، نحوه قضاوت، اهداف

سیاسی و رنگ و بوی افکار فلسفی و فرهنگی آنان به طور ملموس آشنا شدم. من نخستین کسی بودم که در محیط پر چالش و خطرناک زندان پلچرخي ناگهان موضع خود را دال بر جدایی از بستر تحزب فکری و فرهنگی گروه های اسلامی اعلام کردم و این برای جوانی در سن هفده یا هجده سال کار آسانی نبود. همه کسانی که در آن سال ها مرا دیده اند، همین مسأله را میتوانند به یاد بیاورند. باری در سال ۱۳۶۱ من در برابر یکی از افراد احساساتی تنظیم ها گفتم:

اگر سرنوشت کشور در دست این ها بیافتد، همه چیز ویران خواهد شد!

شخص مذکور بلافاصله عصبانی شد و با مشت و یخن بر من حمله ور شد. همه چیز زیر سقف زندان برای العین نشان میداد که روحیه تنظیم های جهادی نه برای ایجاد نظم و ثبات و مصوونیت، که برای تشدید آشوب، حفظ حالت جنگ و استقطاب و شیوع روحیه خشونت، از بین بردن مدارا و قضاوت سالم در برابر سایر گروه ها آماده شده و دوام چنین حالت، کشور را در تهلکه میاندازد. ده یازده سال بعد همان مناسبات زندان در سطح جامعه افغانستان به مشاهده رسید که داستان را شما بهتر از من میدانید. در سال های جنگ های تنظیمی برخی از زندانیان سابق را که در برابر پی میلی من نسبت به آینده و صداقت تنظیم ها با تحقیر و حساسیت برخورد میکردند؛ هم میدیدیم که عمر و جوانی شان را در دفاع از این یا آن تنظیم به ودیعه نهاده بودند، اما چیزی را به چشم میدیدند که بر عقاید و نگرش های شان خط میکشید ولی لب از لب تکان نمیدادند! یک روز به یکی از آنان در کابل گفتم:

- فکر میکردی روزگار کشور از دست تنظیم ها به این جا بکشد؟

آن آدم تندور و جان فدا، ناگهان درهم شکست و به فحش و دشنام گویی آغاز کرد و خداوند را شاهد طلبید که ما چنین نخواستہ بودیم.

علاوتاً استدلال من در برابر افراد «خشکه مقدس» از همان زمان تا کنون تغییرناپذیر باقی مانده است. در جمع اعضای تنظیم ها، افراد محترم و تحصیل یافته، وفادار به انسان و افغانستان وجود داشتند که از عمل کرد و قضاوت رفقای خویش رنج میکشیدند اما شہامت علی کردن عقاید و نتیجه گیری های خویش را نداشتند. وقتی آزاد شدند و پیشانی شان با سنگ واقعیت های وحشتناک تصادم کرد، جسته و گریخته آن هم پنهانی و زمزمه آسا، خشم و خروش خویش را آشکار میکردند. شرایط زندان طوری بود که در شرایط تراکم افراد در یک اتاق مثلاً ۲۰۰ نفری، قضاوت و برخورد و رعایت نزاکت های انسانی و حرمت گذاشتن برای دیگران، جایش را به تقسیم بندی «کفر و مسلمان»، «حزب و جمعیت»، «کمونیست و مجاهد»، «ریش دار و ریش کل» ... خالی کرده بود. در آن زمان هیچ کسی (حتا اعضای سازمان چپی) جرئت نمیکردند که سری آثار مارکس و لنین را مطالعه کنند. من تمام این آثار را به جز «کاپیتال» مرور کردم و تاریخ انقلاب ها در قرون نوزده و بیست را از منظر فلسفه تاریخ مارکس مطالعه کردم. البته درک کتاب کاپیتال برای من سال ها وقت گرفت و بعد ها (نه به طور کامل) تلاش کردم که به یاری آثار تفسیری که در باره آن نوشته شده اند، خطوط اصلی علمی آن را درک کنم. در محیط زندان، خیلی ساده، باران اتهام و نگرش های منفی به سوی هر کسی میبارید. هر کسی حتا قوی ترین آدم ها سرسختانه سعی میکردند که با افراد تنظیم ها که از هر قوم و قماش و از هر نوع سطح و سویه پایین و بالا برخوردار

بودند، مواجه نشوند. به نظر من، روشنفکرانی که به هدف نجات و بقای افغانستان و دشمنی با شوروی در یک موج عمومی وارد تنظیم ها شده و یا از سوی رژیم به نام های مختلف منتسب شده بودند، قربانی جو حاکم بر زندان شده بودند. آنان مشاهده میکردند که تصورات شان از تنظیم ها با آنچه به چشم میدیدند، زمین و آسمان تفاوت داشت. البته من حساب روشنفکران را از عملکرد صفوف پی سواد و کم سواد که بالآخر انگیزش روحیه عمومی با پروسه مبارزه و جهاد یکجا شده بودند، تا اندازه پی جدا میدانستم و حالا هم میدانم اما روشنفکران مذکور به جای مقابله با موج منفی گرایی و سیاه بینی حاکم بر روان زندانیان، روش دنباله روی از آنان را در پیش میگرفتند و ای چه بسا که خود به پیشقراول تعصب، کوته اندیشی و سیاه نمایی مبدل میشدند. مثلاً استاد کبیر از افراد برجسته حزب اسلامی یک روز به من گفت:

-چرا بازی شطرنج میکنی؟ شطرنج حرام است!

من گفتم:

-در کجای کتاب خدا چنین چیزی گفته شده است؟

البته که جوابی نداشت اما با استفاده از موقعیت خویش که در میان صفوف عادی حزب داشت، طوری تحکم میکرد که باید هر کس از وی تأسی جوید! روشنفکرانی ازین دست، بعدها همان صفوف پی خبر از دنیا را به هدف تقویت موقعیت خود در برابر دیگر «برادران» استعمال میکردند و برای پیشبرد این منظور، بر حساسیت های عامیانه، عقیدتی و تعصب های اجتماعی و واپسگرایانه آنان شلاق میزدند تا بیشتر بتازند! سرانجام گپ به جایی میرسید

که حزبی‌ها عقب‌ملا امام جمعیتی نماز نمیخواندند و جمعیتی‌ها با دیدن ملا امام حزبی، جانمازهای شان را جمع میکردند! این هم کافی نبود. تعصب چندرنگ ذره ذره وجود آنان را چنان میانباشت که حتا بر سر این که چه کسی آذان بدهد و چه کسی ندهد، ده‌ها نفر به جان ده‌ها نفر میافتادند و با تخته‌های چپرکت بالای یکدیگر حمله‌ور میگشتند. سرها میشکست و فضاحت بار می‌آمد و «سپاهیان انقلاب» سر میرسیدند و خاطیان را به قوماندانی میردند.

مختصرکلام، از نقل گوشه‌پی از ماجراهای سیاسی سی‌ساله این طوری خواهم نتیجه بگیرم که همه جریان‌های فکری و سیاسی، جنگ و سیاست در افغانستان از ابتداء به شکل ناپخته شروع شد و سپس در مسیر قهقرا افتادند که این خود روایتی است که درین جا نتواند گنجید. من اکنون هم به ارزش‌های چپ معتقدم و هم به ارزش‌های راست. به نظر من افغانستان به تلفیقی از ارزش‌های پیچیده‌پی نیاز دارد که در بستر آرمانی چپ و راست وجود دارند و بدون یک جانبه‌گرایی باید نگاه به سوی آینده کشور را از نحوه نگاه دیروز جدا کنیم. یک جانبه‌گرایی ارزش‌ها نه در افغانستان که در هیچ جای دنیا نتیجه‌پی نداده است. حالاً میبینیم که چپ‌ها و راست‌ها به تجربه فهمیدند که چقدر راه اشتباه رفتند و تا چه میزانی درست اندیشیده و عمل کرده بودند نگاه شخص خودم نگاه ایدیولوژیک نیست. گوا این که هرگز نگاه ایدیولوژیک نداشته‌ام. اگر در جاهایی اتفاق افتاده است که ایدیولوژیک برخورد کرده‌ام، به زودی به خود اعتراف کرده‌ام که دروغ گفته‌ام. نگاه من به واقعیت و عمل است. با توجه به ماجراهای تلخی که اجمالاً به آن اشاره کردم، یک چیز در من

تغییری نکرده است و فقط در یک قضیه کاملاً بنیاد گرا هستیم: بقای افغانستان.

حمید عبیدی: از نظر فکری اکنون در کجا قرار دارید؟

رزاق مامون: بحث نظام اندیشه و فکر از دیدگاه من از دو زاویه قابل رؤیت است. فلسفه و ایمان. از لحاظ قرائت فلسفی، هیچ کسی (حتا بانیان فرق مختلف و فلاسفه غرب و شرق) به مرز مشخصی تقرب نکرده اند. مضاف برین، گذر از آزمایشگاه های علوم فلسفی، حتا عبور از یک مرحله ایقان تعبیر نمیشود. میماند مسأله ایمان که بدون ایمان نمیشود زنده گی کرد. از رهگذر افکار سیاسی، به هیچ نظام سیاسی که تا کنون در افغانستان تجربه شده، اعتقادی نداشته ام. وضع چنان آمد که با همه نظام های زنجیره وار، دیر یا زود به مخالفت برخاسته ام. حالا به این عقیده ام که فقط یک راه برای ما افغان ها باقی است: ماندن در دایره مدیریت بین المللی؛ پرهیز از اشتباهات گذشته و جنگجویی هایی که فایده اش به دیگران میرسد. دوستی با تمام کشورها؛ مشروط به حفظ تعصب قدرتمند برای بقای افغانستان.

حمید عبیدی: این پاسخ کوتاه شما دو پرسش تازه را در ذهنم ایجاد کرد: نخست این که آیا به نظر شما، ایمانی که انسان به آن از راه شک و پرسشگری و جستجو نگذشته باشد و در آن جایی برای شک و پرسش وجود نداشته باشد، باعث تبحر و فلج نمیشود و حتا خطرناک نیست؟

رزاق مامون: ایمانی که از سنگلاخ و کتل های شک و پویش رد نشده باشد، ایمان عامیانه است. ایمان آگاهانه چیز دیگریست. سفر به پهنای تردید و جستجو، با فراگیری علم و دریافت های اکتسابی، تجربیات و مجادله های فکری قابل تعمیل است. ایمان عامیانه، طرح و رنگ ساده، بی پیرایه و بلامناع دارد. اما وقتی در نظام فلسفی درز افتاد، وسوسه زورمندی بر روح آدم مستولی میگردد که قدرتش معادل هول و هیبت عشق است و در سینه آدمی، هر لحظه انفجار را تعبیه میکند. کوبیدن کوه ها به ناخن، آرد کردن سنگ خارا با سرانگشت نرم است. من در سال های شصت و شصت و یک خورشیدی، در گرو توفان شک و بی اعتقادی افتادم و کارم به دیوانه گی کشید. کسانی که در آن زمان مرا در زندان دیده اند، تصدیق خواهند کرد که من از نظر عقلی نا متوازن شده و از نظر حالت ظاهری، به شدت وزن باخته و لاغر گشته بودم. من هرگز نمیتوانم در آن باره توضیحاتی بدهم. اصلاً قادر به ادا کردن حق مطلب نخواهم بود. تصفیه حساب فلسفی از مرحله ایمان عامیانه و گذار به سوی دریافت ایقان آگاهانه کار بسیار سختی است. به همین سبب، اکثریت آدم ها بالطبع در موقعیتی باقی میمانند که ایمان ساده و میراثی آنان متحول نمیشود. با این حال، شرط چنین موقعیتی آن نیست که نگرش و بینش آنان ریخت تاجر و راکد به خود بگیرد. در جامعه کسانی را میشناسیم که از عنصر آگاهانه چندانی بهره مند نیستند؛ مگر روشن بین و منطقی اند و حتا از بسیاری آدم های به ظاهر آگاه، آگاه تر اند. این قضیه به تجربیات و بینش عملی حیات رابطه دارد.

حمید عبیدی: و پرسش دوم این که: آیا به نظر شما یکی از عوامل ادامه و تعمیق بحران در افغانستان همین نیست که ما پیوسته در صدد براندازی نظام ها بوده ایم تا در صدد اصلاح و تکامل تدریجی؟

رزاق مامون: «براندازی نظام‌ها» به فکر من، در اصل، تا میزان زیادی کار «ما» نبوده است و حالا هم چنین نیست. این نگرش نسبی است و بخش اعظم ادله و براهین آن به تحولات بیرون از جغرافیای کشور و تقرب اروپاییان به قاره آسیا در وایل قرن نوزده برمی گردد. از امیر دوست محمد خان تا ملایم، نظام‌های برانداخته شده، نتیجه مسلم و یا کامل عملیه‌های داخلی سیاسی نبوده است؛ هرچند بدون عملیه داخلی هم نبوده، اما گاهواره اصلی حکومت‌گردشی‌ها و کشتارهای سلاطین، (بیشتر در افغانستان) ثمره بحران قدرت‌های برتر، خارج از حدود خانه‌ما بوده است. مقدرات خانه‌ما، چنین مرقوم گشته است. افغانستان از زمان تأسیس تا سی سال اول، فرصت‌های طلایی برای پیریزی نظام پایدار ملی را از دست داده و زمامداران به جای تحکیم و به اصطلاح «کانکریت ریزی» چهارچوب‌های زیربنایی، انرژی و توان ملی را به سوی گشایش سرزمین‌های دیگران ضایع کردند. زمامداران ما از تهاجم بر خانه‌های دیگران، هیچ میراث مثبت و به دردبخور برای اخلاف خویش به یادگار نگذاشتند. در عوض، کشور را در چنبره تشکل‌های دست‌ناخورده محلی و قبیله‌ای حفظ کردند. سیاست‌های ناپایدار شدت عمل و خشونت تا به آن جا (نوبت به نوبت) ادامه یافتند که روحیه غصب و ملیت‌پرستی با روحیه انزوا و عدم علاقه به گشایش‌های تمدن درهم آمیخت و استخبارات ملایم اروپاییان، فساد، عقب‌مانی و جهل سیاسی را در میان نخبه‌گان کشور به یک بیماری مبدل کردند. به همین سبب، تفکر ملی، تعصب ملی و بنیاد استوار برای حفظ آبروی سیاسی، اقتصادی و حرمت ملی نیز شکل نگرفته و به صورت مجازی، گاه، جایش را به تفکر قومی و منطقه‌ای داده است. این قضیه یک

بحث تاریخی، اندوهناک و خیلی پر لایه و انباشته از علل نامکشوف است که حداقل در متن تاریخ رسمی سیاسی ما از آن چندان سخن نرفته است. براندازی نظام در افغانستان همیشه از روی جهل سیاسی، جبر موقعیت و نا آگاهی تاریخی صورت گرفته است. مثلاً براندازی شاه امان الله، سردار داوود و داکتر نجیب الله. در محور این سه مثال میتوان کتاب ها نوشت و آویزه رواق عبرت تاریخ مملکت کرد!

به فکر من، نظام واقعی به آسانی قابل براندازی نیست. امان الله خان نظام سطحی و روبنایی برپا کرد. مثل یک خس پوش. او تفکر ملی را برای تحکیم تدریجی، مسوولانه و به دور از آسیب پذیری های بازی های استعماری را نتوانست و یا نخواست به کار بگیرد. چندان اهل مشوره و تحلیل هم نبود طینت پاک و اراده سالم برای زمامداری کافی نیست. او خیلی عجله داشت تا سیب ناپخته را از شاخه بگیرد و چنین هم کرد. سردار داوود خان با وصف اراده نیک برای اعتلای افغانستان، لجاجت های شخصی و عادت خودش را جانشین خواست و داهیة سرنوشت ملت افغانستان کرد. غمازان و پارتی بازان پوچ مغزی که در همین دو دوره بر دستگاه حکومت چسپیده بودند، هیچ یک اراده بی برای مدیریت سالم و مسوولانه زعمای متذکره از خویش نشان ندادند. افغانستان کشوری نیست که به آسانی بتوان بر آن حکومت کرد. افغانستان مأمن بی درد سری نیست که بتوان بایک مشت شعار و به دور از پشتوانه بزرگ اقتدار مردمی و منابع ثروت قابل اتکا، صفحه نجات و قدرت باز کرد. در همین دو دوره مشاهده میکنیم که بخشی از ماشین حکومت به طور افراط عمل

میکرد و برخی دیگر به شیوه تفريط. امان الله بدون بال پرواز به هوا سیر میکرد؛ در سوی دیگر، شمار عظیمی از دیوان سالاران و طفیلی های خاندانی به جان چوکی و جیفه های دولتی چسپیده بودند و شخص شاه را در مجامع مختلف تخریب میکردند. سردار نعیم خان برادر داوود با تدبیر، آرامش و دیپلوماسی حرکت میکرد؛ مگر رییس دولت کج خوبی، مزاج متلون و سرسختی های دوره فرقه مشری خود در مشرقی و دوره ریاست قبایل را در دوره حساس ریاست جمهوری و اوج جنگ سرد، به حیث وثیقه اراده مردم به چشم بریژنف میزد. این طور نمیشود حکومت کرد.

حامد کرزی را در نظر بگیرید: ایشان از تاریخ و موقعیت المناک افغانستان هیچ درسی نیاموخته است. حالا اگر سرنوشتی غیر قابل باور برای این دستگاه حادث شود، چه کسی را میتوان گناهکار شمرد؟ یک زمامدار مسوول آیا حق دارد همان دستی را گاز بگیرد که لقمه نان را به دهانش میگذارد؟ در موقعیت دشوار احتیاجی، محاصره، فقدان زیربنا و قدرت ناشکن ملی چه گونه یک فرد یا یک تیم کوچک به حق میدهد که برای باقی ماندن در قدرت با سرنوشت کل این خطه بازی کند؟ مثلاً برای ابقای شخصی به نام سپنتا که هیچ افتخاری به خود و مردم نیافریده، صف دولت و جامعه را با شکست مواجه کند؟ این گونه نظام ها (اگر بشود اسم نظام برآن اطلاق کرد) دیر یا زود از داخل یا از خارج «برانداخته» میشوند. ما در حدود عقلانی کردن سیاست خویش در داخل ممکن است بتوانیم جنبه «اصلاح» و یا «تکامل تدریجی» را مورد نظر قرار بدهیم؛ مگر نباید فراموش کرد که ما اکنون صاحب بلامنازع حکومت و

سرزمین خویش نیستیم. در گذشته که بودیم، در گرماگرم بازی های چند مرحله‌ای، فرصت‌ها را گم کردیم و از دست مان گرفتند؛ حالا سرعت حوادث در پیرامون ما به گونه‌ای است که فکر کردن در مورد تحول تدریجی و یا اصلاح گام به گام مانند بنا کردن دیوار روی بستر دریاست.

حمید عبیدی: چرا شما فکر میکنید که ما به قییم و یا قییم‌های بین‌المللی نیاز داریم؛ مگر افغان‌ها توان این را ندارند تا بالاخره به بلوغ فکری و سیاسی برسند که بتوانند با پای خود و به اراده مستقل خود، آگاهانه به سوی فردای بهتر بروند؟

رزاق مامون: افغانستان امروز از هر رهگذر، فاقد احاطه و اسباب استقرار برای حفظ خویش است. به یک دیپوی صحرایی شباهت دارد که از هر زاویه، در تیررس قرار گرفته است. به قلعه‌ای میماند که دیوارهایش فرو ریخته و از ابهت بروج دیده بانی محروم گشته است. این تعریف تأسف بار در کلیه عرصه‌های اقتصادی، امنیتی، روحیه ملی و دیپلوماسی مقابله با دست اندازی‌های بیرونی مصداق دارد. اگر قییم قدرتمند بین‌المللی در کشور جای خود را محکم نتواند، همان داستان‌های باطل تنظیم بازی، بازی با قطعه‌های قومی و ... از سر گرفته شده و موازی با آن، پاکستان و ایران و عربستان و هند و حتی امارات متحده عربی در شطرنج افغانستان دو باره فعال میشوند. در آن صورت، ما چه خواهیم کرد؟

من طرفدار تسلط یک ابرقدرت بر مقدرات افغانستان هستم تا همه چیز برای اولین بار درین کشور یک دست شود. آن‌گاه میتوان در عرصه‌های مختلف

زنده گی، برنامه تدوین کرد. حفظ افغانستان اهمیت کلیدی دارد. در صورتی که یک نیروی قهار، که دست دیگران را از مداخله در کشور پس بزند، در افغانستان حاکم نباشد، هیچ چیزی درین کشور استقرار نخواهد داشت. متأسفانه همین واقعیت تلخ برای ما میراث مانده است. به پاکستان نگاه کنید: انگلیس چه گونه رای حفظ حضور ستراتیژیک خویش در آسیا و سپس برای چانه زنی بر سر ذخایر غنی آسیای میانه، حتا در اواسط قرن گذشته پیش بینی کرده بود که با سازماندهی ازدواج بنیادهای عصبیت آمیز مذهبی و نظامیان، کشوری را به نام پاکستان به طور مصنوعی تولید کند و چنین هم کرد. پاکستان ذاتاً یاد گرفته است که در تعامل منطقه‌پی و جهانی، چه گونه با کشورهای قدرتمندی که برای کشورهای کوچک تر و ضعیف، مقدرات درست میکنند، در یک مسیر حرکت کند تا زنده بماند. ما چرا از هنر سیاسی برای بقای خویش شرم کنیم؟ اگر می‌خواهیم زنده بمانیم، باید راه‌های تعامل برای زنده ماندن را فراگیریم و به اخلاف خویش توصیه کنیم. من که می‌بینم، سنت آموزنده سیاسی که از تاریخ نشأت گرفته باشد، کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد و یا اصلاً فراموش می‌شود. تاریخ ما به کمک خود ما، معمولاً در مسیری هدایت می‌شود که یا افراط است یا تفریط. به نظر من افغان‌ها فعلاً توانایی مدیریت سیاسی سازنده برای تضمین بقای کشور را ندارند. افغانستان اکنون مهم تر از آن است که به خود افغان‌ها واگذار شود. برش نمایی‌های کذابی روشنفکری به درد نمی‌خورد. هر روشنفکری که با این نظریه مخالف است، لطف کرده بیاید در میدان مبارزه همه آن چه را که می‌خواهد بگوید، در صحنه عمل نیز پیاده کند من فکر می‌کنم که بلوغ سیاسی و فکری در جامعه روشنفکری و سیاسی

افغانستان به قیمت انهدام همه چیز کم و بیش شکل گرفته است؛ اما از لحاظ زمانی و انطباق آن با نیازهای بین‌المللی و اهداف ستراتیژیک قدرت‌های حاکم در کره زمین، فرصت از دست رفته و دیر شده است. بهترین چهره‌های سیاسی افغان مجهز با آموزه‌های علم و تجارب نوین غرب، در سراسر جهان پراکنده اند و چنان دور از هم پرتاب شده اند که اتحاد ملی شان را فقط به وسیله انترنیت می‌توانند تا اندازه‌پی به نمایش بگذارند و از مرز توافق ملی خیلی‌ها به دور اند. من جداً باورمندم که اگر قیمومیت امریکا و غرب از افغانستان کنده شود، افغانستان با سرعت به وسیله ایران و پاکستان و روسیه به پرتگاه تجزیه و جنگ نا پایان پرتاب می‌شود.

حمید عبیدی: آیا چنین نیست که حالا شما بر خودتان دستور می‌دهید که «جای دور نروید»؟

رزاق مامون: «جای دوررفتن» بدون سنجش و موقعیت لازم فاجعه است. من خیلی محتاط شده‌ام که افکار و پالیسی‌ها برای افغانستان آینده و مسعود را چه گونه مطرح کنم. افغانستان امروز را نمیتوان به چشم دیروز نگاه کرد. ما عوض شده ایم. از نو باید تعریف شویم. حوادث سریع تر از تصمیم‌گیری‌های ما اتفاق می‌افتند. حالا از دست دادن زمان، به معنای سقوط است. افغانستان از چانس خوب ما امروز مرکز تضاد‌های بین‌المللی است. می‌ترسم از روزی که مرکز تضاد‌ها به جای دیگری منتقل شود و آن‌گاه افغانستان به یک پسکوچۀ فراموش شده مبدل شود و آدم‌آدم را بخورد. من امید دارم که ما برای همیشه

(پس ازین) جزو مدار روابط بین‌المللی باقی بمانیم. غیرت و مناعت شعاری بدون افغانستان با عزت چه ارزشی دارد؟

حمید عبیدی: آیا میشود گفت که شما از نظر اندیشه‌پی و سیاسی دیگر آن مامون پیش از بحران و پیش از زندان نیستید؟

رزاق مامون: طبیعی است. من جزو نسلی هستم که هم در ورطهٔ بحران‌های دوره جنگ سرد، ختم جنگ سرد و مرحله کنونی (درآمیزی جنگ سرد و گرم) گیر افتاده و همچنان دستی در اعمارینای این بحران‌ها داشته‌اند. وقتی با هم نسلان خود نگاهی به عقب می‌اندازیم، متوجه میشویم که فواصل زمانی زنده‌گی ما در واقع ایستگاه‌های شکست‌های پی‌پی بوده است. مهم نیست که هم نسلان من وابسته‌های فکری پرچی، ماوویست، اخوانی یا لیبرال و روشنفکران وازده باشند. مجموعهٔ عواملی که در شکل‌گیری فکر سیاسی و فلسفی ما تأثیر و یا دخالت داشته‌اند، از رهگذر نتیجه و بازدهی تجارب، سوگنامه‌های شکست اما در عین حال، درک زوایای سیاه حوادثی است که ما به طور گول خورده، رخ سفید آن را به حیث واقعیت حجمی آن فرض کرده بودیم. ما از حیث درک و دریافت موقعیت خود و کشور ما در مرحله نسبتاً ضروری و سالم تر رسیده ایم اما متأسفانه، عنصر زمان و فرصت‌ها، مدت‌های پیش جلو رفته‌اند. می‌خواهم بگویم که سی سال را از دست داده ایم (و مرکز تنش‌های داخلی، منطقه‌پی و جهانی بودیم) و همراه با سی سال، زیرپایه‌های نیم بند ملی در عرصه‌های اقتصاد، اداره و تولید از نفس افتاده‌اند. غیر ازین، درین مدت با آن که روشنفکران و سیاست دانانی که به نحوی خارج از حوزه‌های جنایت و وطن فروشی و حادثه آفرینی، ناظر حوادث بوده و از تجربه‌ها و عبرت‌های تلخ انباشته‌اند، از ورود به عرصهٔ مدیریت و رهبری به دور نگهداشته شده

اند. هنوز در زمان تصفیه حساب های جنگی به سر میریم. من حالا میتوانم در باره خودم نتیجه بگیرم که در سال های عروج افکار و عقاید متضاد که ماهیتاً بازتاب دهنده تضاد منطقه‌ی و جهانی بود، از حیث فکری و سیاسی مطابق نقشهٔ جهانی، به نحله‌ها و فرقه‌های فکری مبدل شده بودیم. وقتی مثلاً وحدت دو آلمان دوباره تأمین شد، شوروی به پرتگاه انقراض رفت، اخوانیزم بین‌المللی به استخدام امریکا درآمد و چین چهره انقلاب و تشدید و صدور انقلاب و جنگ دایم بر ضد بورژوازی جهانی خود را به شیوه ماهرانه‌ی جراحی کرد، کاپی‌های ضعیف فکری و سازمانی جریان های جهانی اخوان و کمونیزم مثل حبابی در حوزه سیاست و قلمرو اندیشه در افغانستان ترکیدند. علت این نگونسازی جریان های اندیشه فکری آن بود که اساسات فکری بومی درین جا وجود نداشت و مانند همه نیازهای زنده گی، از خارج تأمین میشد. اما وضع کنونی که داستان دیگری دارد.

حمید عبیدی: به تخمین شما چند در صد از فعالین سیاسی و فرهنگی نسل شما و نسل سالمندتر از شما در مسیر شبیه به تحول فکری شما قرار گرفته اند؟

رزاق مامون: چیزی که من در کابل و افغانستان شاهد و روابطی که با طیف های مختلف دارم و علاوهٔ آثار فعالان سیاسی و فرهنگی نسل سالمندتر از خود و آفریده های نسل خودم را مرور کرده ام، میتوانم بگویم که به طور کل (غیر از استثناهای منفرد که در هر محیطی میتواند وجود داشته باشد) نحله های فکری و سیاسی به اصطلاح از خط راه آهن قبلی برون افتاده و بعضاً در مسیرهای دیگری افتاده اند که در کل میتوان امیدوار بود که اکنون جوهره های

فکری برای ایجاد یک سقف ملی سیاسی در حال پخته شدن است. (اگر فضای ملت‌ه‌ب و پی‌چان کنونی، توفان دیگری برپا نکند و شیرازه‌ها را به شیوه دیگری درنپ‌چد)

حمید عبیدی: ولی متأسفانه پراگنده‌گی وحشتناکی که مانع از تشکل حول محور منافع و مصالح ملی می‌گردد، هنوز هم کاملاً مشهود است. به نظر شما راه غلبه بر این «حفره‌های سیاه» چیست؟

رزاق مامون: پرکردن این «حفره‌های سیاه» زمان و زمینه می‌خواهد. نخست، مناظره طولانی و پی‌گیر باید میان افغان‌ها سازماندهی شود. من درین فشرده، افکارم را به طور کلی توضیح می‌دهم.

افغان‌ها به خصوص قشر تحصیل یافته و منور، دست کم از سی سال به این سو، بی جا شدن اجباری را تجربه کرده و متأسفانه این بی جا شدن‌ها حالت استمرار داشته است. نخستین نشانه ویرانگر آن، گسست روابط در سطح وسیع بود و تا لایه‌های عمیق اجتماعی و حتا احساسات انسانی مانفوذ یافته است. گسست رابطه از خانواده شروع و به انقطاع یا رابطه بیمار با جامعه، وضع مملکت، تحولات سیاسی و تحولات فرهنگی و اجتماعی تسری یافته است. طبیعی است که تفاوت و رنگ بوی افکار سیاسی و فردی نیز درین مدت خیلی پر رنگ شده است. نخست ایجاد فضای هم پیوندی فکری امری مهم است.

مورد بعدی، اشاعه نوعی بیگانه‌گی ناشی از گسست طولانی مدت رابطه میان افغان‌هاست. در احساسات همه ما تغییراتی آمده است که عادات و درجه

وفاداری به ارزش ها و اساسات ملی را طوری تحت تأثیر قرار داده است که برای خود ما چندان چندانش آور و غیرعادی معلوم نمیشوند. طوری شده که از احساس بیگانه گویی که بر ما مسلط است، نمیترسیم و این حالت را به زیان خود و دیگران نیز تلقی نمیکنیم. از همین جاست که به طور ناخواسته، هر افغان چه در داخل و چه در خارج، عملاً به جزیره های جدا از هم بدل شده اند. هرچند ظاهراً با هم رابطه دارند و با زیان های خویش با هم گپ میزنند، مگر پرده نامرئی یک حس بیگانه گویی، آنان را از هم جدا میکند. تفاوت در مظاهر مشهود و یا مفقوده شخصیت های ما تا به آن جاست که در ظاهر، تظاهر به صمیمیت و همدلی میکنیم ولی وقتی با خود تنها میشویم، خوب میدانیم که فقط باید به اصطلاح جل خود را از آب بکشیم. هرچند نیات و رواداری وطنی در روح ما نمرده اند، ولی از لحاظ عملی مرده حساب میشویم. (البته این برداشت من نباید قطعی تلقی شود. این یک تصویر عمومی است و استثنائات را شامل نمیشود.)

بدین باورم که درگفتمان ملی قبل از همه لازم است به نقاط ضعف در شخصیت تاریخی و شخصیت کنونی خویش تمرکز کنیم. ریشه یابی بسیار مهم است. تهاجم بازنگرانه مثبت بر نقاط ضعف در تمامی عرصه ها یک نیاز عمومی است و من مطمئن هستم که افغانستان امروز خوب ترین سیمایهای روشنفکری و آگاه را چه در داخل و چه در خارج، در اختیار دارد. تا زمانی نقب انتقادی سازنده، در خودنزنیم؛ نه شما من را به درستی درک میکنید و نه من از سلامت درک و دریافت مفکوره شما برخوردار میشوم. قوه پرتاب حوادث زادگاه من و شما بسیار نیرومند بوده است. هیچ مردمی مثل افغان ها در گوشه

و کنار جهان، با شعاع این چنین غیرقابل تصور پرتاب نشده اند. بدیهی است که درجه آسیب پذیری ما به مراتب در مقایسه با دیگران نیز خیلی بالا بوده است و «حفره های سیاه» در سرنوشت ما سر به هزاران میزنند. در یک چنین موقعیت، گسست رابطه، تکثیر حس بیگانه گی و افتادن در دام تفاوت های چرخان و پیچان، یک امر طبیعی است.

مورد بعدی از نظر من، تشریح تاریخی بحران موقعیت است. عوامل داخلی و خارجی در سال های جنگ و سپس در بازی امروزین قدرت ها در افغانستان، بحران موقعیت کشور و انسان افغانستان را وارد یک مرحله سردرگم کرده است. برای ایجاد سقف ملی، به جای دست بردن در خورجین عیب جویی ها و بیرون آوردن متاع بی ارزش محکوم کردن های ایدیولوژیکی به شیوه دوره جنگ سرد، باید به وجوهات مشترک طیف های مختلف و متضاد جامعه افغانستان توجه شود. از نظر من، حالا هیچ چیزی به اندازه حفظ افغانستان اولویت ندارد. ما در سال هایی که حداقل دارای نظامی سیاسی و چهارچوب های فرهنگی و ملی بودیم و حکومتی (ولو دکتاتور و بی کفایت و یا هرچه نامش را میگذارید) داشتیم، با خیال راحت علم عدالت میافراشتیم و از حق کار و آزادی بیان و رفع استبداد سلطنتی یا جنگ در برابر تهاجم شوروی صحبت میکردیم... آن وقایع در واقع بخش های نخست سریال غمبار در افغانستان بود. حالا در کجا قرار داریم؟

حالا این شعربه حال ما صدق میکند:

خانه ازپای بست ویران است

خواجه در بند تاق ایوان است

سوال این برهه از زندهگی ما این است: آیا افغانستان با همین ساختار پا بر جا میماند؟ آیا این کشتی شکسته به ساحل میرسد یا آن که نارسیده به ساحل درهم شکسته و معدوم میشود؟ منظور من از افغانستان تنها جغرافیای ارضی نیست. جغرافیای ارضی تا جایی که امکان داشته به وسیله استعمار و پی کفایتی نخبه گان شهزاده ها، قیچی شده و اینک یک مشت کوهستانات برهنه بر جا مانده است که در مجموع یک سرزمین خشک نصیب ما شده است. این سرزمین خشک اگر مجاری آبی مختصری هم که دارد، روبه نشیب دارند و ما بخواهیم و یا نخواهیم بر مزارع کشورهای همسایه سرازیر میشوند.

جغرافیا و حدود سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و مدنی افغانستان با چه سرنوشتی روبه رو اند؟

از رهگذر ساختار و روحیه سیاسی، ما هنوز در سال های شصت قرار داریم. تقابل و استقطاب فکری رفع نشده و از لحاظ اجتماعی، همچنان وازده، متشتت، بی اعتماد باقی مانده و حتا سلیقه های لازم در زندهگی را از دست داده ایم. شما اگر در جاده های کابل ساعتی گردش کنید، مظاهر و نشانه های تلخ گسست اجتماعی و ارزش های فرهنگی را لحظه به لحظه میتوانید مشاهده کنید. شما خیلی بی زحمت میتوانید مشاهده کنید که سرنشینان یک موتر دوصد هزار دالری، پوست کیله را به روی جاده پرتاب میکنند و دود های سگرت را از دماغ شان بیرون میدهند!

همان طوری که قبلاً اشاره کردم، ما با بحران موقعیت روبه رو هستیم. تشریح و تفهیم این بحران به فداکاری عناصر آگاه این مملکت محتاج است. شناخت

بحران کنونی جزو گفتمان امروزی ماست. یکی از ارکان بحران کنونی، شیوع و نهادینه شدن عصبیت مذهبی است که بر توسن بحران های گونه گون شلاق میزند و در عین حال، بر سایر بحران ها غلبه حاصل کرده است. کشورهای غربی جمع پاکستان در مقابله با شوروی پیشین، ابزار قدرتمند مذهبی را با اختراع تعاریف مخرب سیاسی از آن، به کار گرفتند. پاکستان درین بحبوحه، هدف خصوصی تری داشت. سازمان های استخباراتی آن کشور داوطلبان مذهبی و شهادت طلب را طوری وارد حریم اجتماعی افغانستان کردند که اسلحه در دست، نهادهای رهبری سنتی و فرهنگی را از بین بردند و به جای آن ملاهای مدرسه دیده در پاکستان را جایگزین کردند. هدف این بود که در محلات و قریه جات، به دور از حضور علم و تکنیک و حاکمیت دولتی، روحیه به هم بافته مردمی جایش را به سران صرفاً مذهبی خالی کند. در سال های جنگ، متأسفانه این طرح مورد اجرا قرار گرفته و در حال حاضر، در عوض مناسبات قبیله پی متکی بر همزیستی صلح آمیز گذشته، فضای جنگی، ملتهب و تفتیش آمیزی حاکم گشته است. حتا علایمی وجود دارد که برخی گروه ها و حلقات روشنفکری با اتکا به روحیه مکروه قوم گرایی، از جو کنونی اظهار رضایت میکنند. این حلقات بدون شک، با استخبارات پاکستان مرتبط اند و من در سال هایی که به حیث خبرنگار بخش فارسی پی پی سی در پاکستان کار میکردم، این حلقات را از نزدیک مطالعه کرده ام. بدین ترتیب، ایجاد پوشش عصبیت غیر طبیعی مذهبی در میدان جنگ افغانستان که از سوی پاکستان و انگلیس و امریکا برای غلبه بر رقبای جنگ سرد ایجاد شده بود، همچنان سنگین باقی مانده است. برخی افراد یا از روی ناآگاهی و یا به سبب اغراض «تنظیمی»

و یا «قومی» نسبت به این پدیده مضر به نحوی روش توجیهی به کار میگیرند؛ ولی باید تاکید کرد که برای پر کردن «حفره های سیاه» در سطح کشور، طرح عصبیت زدایی در مرکز توجه قرار گیرد. با این حال، روحیه تشدد که سی سال تمام بدون وقفه درین جا تریق شده، به آسانی زدوده نخواهد شد. به نظرم، این روحیه سد نیرومندی در برابر مفکوره همگرایی ملی به حساب می آید. اگر از یک سو، ترویج تفاهم و مدارای مذهبی آرام آرام در دستور کار دولت های افغانستان قرار داده شود، از جانب دیگر، این نقطه ضعف، باید به مراجع اصلی اش برگردانده شود. از حیث سیاسی، بازی با عصبیت باید از جانب افغانستان نیز بالمقابل پاکستان و به هدف تخریب توازن دریافت های اجتماعی آن کشور به کارگرفته شود.

انزوای قشر روشن نگر و رسالت پیشه افغانستان، توطیه دیگری است که محصول جنگ است. درین سال ها، کشورهای شامل در جنگ، اقشاری را به روی صحنه کشیدند که از حیث داشتن فرهنگ سیاسی و ذهنیت مدنی برای پیشرفت و دفاع از مصالح ملی افغانستان تا حد زیادی بی بضاعت بودند و تقریباً از بطن روابط گسسته، بیگانه گی، بحران و عصبیت مذهبی زاده شده بودند به غیر از چند چهره بارز و قابل اعتماد، مابقی این قشر، چه در دوران جهاد و چه بعد از آن، در واقع نقش فرزندان سیاسی کشورهای حاضر در جنگ افغانستان را بر ضد افغانستان اجرا کردند. حوادث جنگ، اقشار ملی و تحصیل یافته را که میتوانستند ساختارهای آسیب دیده را مرمت کرده و طرح نوی در عرصه سیاسی بیاندازند، بیش از پیش در زیاله انزوا، اجبار، فقر و

هدید تلمبار کرده است. من بارها اندیشیده ام که چه راهی وجود خواهد داشت که دوران تبعید جریان روشنفکری و فرهنگی افغانستان (چه در درون و در بیرون) خاتمه پیدا کند. برای ایجاد محور ملی، جریان روشنفکری کشور باید سر از نو به کتله ارتباط و خلاقیت و حرکت بدل شود. هر چه انزوای منورین ادامه یابد، کسی به حال آنان اشک نمیرزد. کشورهای منطقه از درهم ریزی ساختار روشنفکران کشور مشعوف اند و سعی دارند مغزهای متفکر مملکت را قطعه قطعه نگهدارند. قشر روشن نگر، بیشتر از همه دستخوش اضطراب و اجبار و مذلت شده است. اما انصافاً این قشر تقریباً هیچ تکانه‌ی به خود نداده است و گوشه‌های انزوا را غنیمت پیداشته و بعضی از آنان، مسایلی را که از رده جامعه و تاریخ خارج شده اند، هنوز هم به حیث افکار تازه و سازنده نشخوار میکنند. (این مبحث سردراز دارد)

حال به توضیح تصویر دولت میپردازم که بنیادهای مفکوره وحدت منافع در کشور را به خطر افکنده و چاق کردن جیب‌های شخصی را با پیشرفت و نجات افغانستان به اشتباه گرفته اند.

امریکا و غرب د رایجاد تشکیلات دولتی پس از طالبان، تعجیل آمیز برخورد کردند. سپس به شعارهای شان در مورد ایجاد حاکمیت ملی و وفادار به افغانستان پشت پا زدند. چند نفر را از غرب به نام متخصص و خادم افغانستان با خود آوردند و با فرماندهان و رهبران پخته شده در جنگ و دزدی یکجا کردند. امریکا به سوی عراق دور زد و چند سالی از معرکه بی خبر ماند. درغیاب امریکا، کار مدیریت در دست حلقات وابسته به پاکستان، ایران، (تا اندازه‌ی روسیه)

و انگلیس افتاد. درین سال ها، هر آنچه به نام قانون در رسانه های فریاد زده شد، درعمل شکل معکوس آن نمایش داده شد. جنگ سالاری و تعرض در غیاب قانون شکل وحشتناکی به خود گرفته است. اکنون دولت معادل است با تسلط گروه بندی های مافیایی، که حتماً منافع غرب را با دشواری های روبه رو کرده و افغانستان را به گرو گرفته است. اکنون استفاده از مخاصمت های قومی را مؤقلاً یک سو نهاده و اتحادیه های اقتصادی میان قدرتمندان آمده ازغرب و رهبران دست اول و دوم «تنظیم ها» به میان آمده است. هرگاه لازم شود، از ریزرف آتشین مخاصمت های قومی هم بهره میگیرند. این نهاد های درهم جوش، که در گذشته یکدیگر را دفع میکردند، اکنون تن به ازدواج مصلحتی و اقتصادی داده و پیوسته فربه تر میشوند و به موازات آن، توجه به مردم، ارزش های ملی، تاریخی و مدنی کمتر شده میرود. هسته قدرت، به شکل وحشتناکی با جوهره هایی که میتواند افغانستان را حفاظت کند، پی گانه است. دادن تصویر کامل ازین وضع، خیلی دشوار و محتاج زمان است. مواردی را که من در پروگراف های اولیه این پاسخ نامه به حیث نشانه های درهم شکسته گی ملی و ضد مصالح مردم ذکر کردم که باید آن حفره های سیاه کور شوند، در یک پله ترازو قرار می گیرند و تصویر درهم و ترسنای که از سیمای دولت کنونی در قالب واژه هایی چند پیش نظر شما گذاشتم، سنگین تر از اولی است. این ها در مجموع، «مانع از تشکل حول محور منافع ملی» اند. میدانم که کلاف گیچ کننده یی است. اما زمان معجزه خود را آشکار میکند. تغییرات در سطح منطقه و تعاملات در داخل کشورهای قدرتمند حاضر در افغانستان، ضرورت های جدید و عملی را تعریف میکنند.

اولین فکری که برای غلبه برین وضعیت شوم به ذهنم میرسد، بیشتر از لفاظی و کلی گویی چیز زیادی نخواهد بود. اما راه را این طور طبقه بندی میکنم:

۱. بازگرداندن امنیت کامل به کشور (که تحقق این رؤیا به اختیار خود ما نیست.)

۲. احیای شبکه های تولید و درآمد داخلی.

۳. پیوستن افغانستان به مدار امنیت جهانی.

۴. مبارزه با ترس (ترس های گذشته و نو)، بازگشت اعتماد (از خانواده تا اجتماع و حکومت سازی)

۵. توسعه دراز مدت فرهنگ آموزش، کنار رفتن نسل دوره جنگ از صحنه سیاست و اقتصاد و دولت داری.

۶. احیای رابطه مردم با مردم.

۷. انتقال جنگ و آتش (به هرطریق ممکن) به کشورهای منطقه و تنظیم ماهرانه سیاست صدور جنگ و تهدید برای دیگران. (در غیر آن، هیچ موعظه و تضرع وضع را بهبود نمیبخشد.)

۸. تقویت دیپلماسی قوی چانه زنی و کسب قابلیت همگرایی با جهان .

۹. سقوط دولت کنونی با تمامی ساختار های مافیایی آن.

حمید عبیدی: شما از سقوط صحبت میکنید و آن هم از سقوط دولت ... در حالی که تجربه چند دهه گذشته نشان داده که سقوط دولت الزماً به معنای استقرار دولت بهتر نبوده است- به خصوص که سقوط ها از سال ۱۹۹۲ به اینسو باعث فروپاشی تمام ساختارهای قدرت و حاکمیت دولتی بوده اند. پس پرسش در این است که آیا هدف شما رویکار آمدن یک حکومت توانا متشکل

از کارشناسان و سیاستمداران نیکنام، پکنفس، کاردان و متعهد به منافع و مصالح ملی و به حاشیه کشیدن عناصر هنجارناپذیر و اصلاحات بنیادی در همه ارکان نظام در چهارچوب قانون و با استفاده از ابزار قانونی است و یا همه چیز را به هر قیمت ضرب صفر کردن و دوباره از زیر صفر شروع کردن!؟

رزاق مامون: آری من از "سقوط" دولت به حیث یک نیاز تاریخی و گریزناپذیر سخن گفتم. اما نه شیوه دیروز. نه از راه قوه قهری؛ نه طی یورش مسلحانه و خشونت بار. من ازین منظر به قضیه نگاه میکنم که آیا حاکمیت کنونی، برای آوردن تغییرات و اصلاحات بنیادی حاضر است؟ آیا در راستای ایجاد یک نظام سالم ملی (نه نظام پنج صد یا شش صد نفر که منافع و سرنوشت نظام را در انحصار خود گرفته اند) اراده عملی از خود آشکار میکند؟ تا حالا که هیچ نشانه‌ی از تغییرات سازنده و به دور از محاسبه های چپاولگری و غارت، در رفتار و عملکرد حکومت و دولت مشاهده نشده است. اگر کسی چنین علایمی را بالفعل مشاهده کرده، برای ما هم توضیح کند. هر کس درین عرصه به میدان می آید، شرطش این است که از مسموعات و گزارش های رسمی و تبلیغاتی گپ نزند. مشخص، با ارقام و علمی بحث کند. اکنون وضع کشور از حیث امکانات توسعه و بازسازی و تقویت روحیه و مشارکت مردم که بتوانند احساس جمعی خود را در عمل نشان دهند، بسیار اسفبار است و به آب ایستاده شباهت دارد. تغییرات و اصلاحاتی که من همیشه از طریق تلویزیون ها، مقالات و کتاب ها مطرح میکنم، تغییراتی ریشه‌ی، ملموس، اثرگذار و متناسب با خواست های ملت است. توضیح شعاری و رسمی انباشته از دروغ های ترشیده به درد ما

نمیخورند. تغییری که من خواستار آنم، در واقع آنقدر عمیق و ضروری اند که به معنای "سقوط" این نوع مدیریت سیاسی تعبیری شود.

حمید عبیدی: شما را چرا و به چی اتهامی زندانی کرده بودند؟

رزاق مامون: من به اتهام حزب اسلامی به رهبری آقای حکمتیار به زندان افتادم. وقتی مستنطق در جمع اسنادی که از خانه ما به دست شان افتاده بود، نگاه میکرد، به ناگاه عکس ولی جان را شناخت و گفت: بلی... حالا فهمیدم که این گروه در کدام موقعیت قرار دارند. به عکس اشاره کرد و گفت:

ولی را از دوران فاکولته میشناختم... بچه بسیار خوب اما از نزدیکان گلبدین بود. سپس پرسید:

چه قرباتی با این عکس داری؟ گفتم پسر خاله ام است. او گفت: شبکه مهمی در دست توست!

مستنطق خبر وحشتناکی را به من گفت: ولی در جوزای ۱۳۵۸ با تمام رفقایاش در زندان پلچرخ کشته شد! روبه سوی یک مستنطق دیگر کرد و افزود: در همان روزها ما و شما با چند تن دیگر از رفقای کابل مخفی بودیم... (اشاره او به اختفای شاخه پرچم در زمان امین بود.)

در باره سرنوشت اعضای ارشد نهضت اسلامی در بلاک دوم پلچرخ چیزهایی شنیده بودم. مگر در آن لحظه برایم قطعی شد که ولی جان دیگر زنده نیست.

حمید عبیدی: اگر فرصت ملاقات چند دقیقه‌ای به آقای گلبدین حکمتیار را داشته باشید به وی چی خواهید گفت؟

رزاق مامون: اگر فرصتی برای گفتن باشد این طور میگویم:

شما همیشه فریاد بلند کرده اید که به خاطر اسلام و تأسیس حکومت اسلامی حاضر به ایتلاف با دیگران و خصوصاً با دسته های غیراسلامی نیستید، اما تاریخچه سیاسی حزب اسلامی مشعر است که عمر شما در ساختن ایتلاف های ناکام با این گروه یا آن گروه ها گذشته است. علت چیست؟

حمید عبیدی: و اگر بالفرض فرصت ملاقات چند دقیقه‌ای به با احمدشاه مسعود را داشته باشید به وی چی خواهید گفت؟

رزاق مامون: این طور خواهم گفت:

شما آگاهی داشتید که با دخول به کابل، در سال ۱۳۷۱ میان گروه های مسلح «حمام خون» به راه میافتد، چرا ترجیح دادید همزمان با دخول حکمتیار به کابل داخل شوید؟ اگر تا سه چهار سال اول در همان سوق الجیش اصلی باقی میماندید، بهتر نبود؟ چون از قبل روشن بود که دسته های مسلح تنظیم های مختلف، به زودی به جان حکمتیار و سپس به جان هم میافتادند و شما به حیث قوت ثالث باقی میماندید؟

حمید عبیدی: چی سبب شد تا شما در زندان به ادبیات رو بیاورید؟

رزاق مأمون: علتش مطالعه آثار ادبی بود و کم و بیش این کار مستلزم داشتن فکر فعال نیز است. در ضمن، زندان نوعی حالت سکون دارد که روح ادبی

بالقوه را در وجود آدم به تحرک می آورد. خاصیت این سکون اجباری (علی رغم شکنجه، از دست دادن آزادی، و دوری از خانواده و تحصیل و...) به گونه‌ی دیگری است و در قدم اول، ساعت‌های متوالی آدم در خود فرو می‌رود و در خود فرو رفتن، بالطبع افکار نسبتاً عمیق تری نسبت به آن چه اتفاق افتاده را در ذهن شخص بیدار میکند. خصوصاً در چنین موقعیتی، اگر غیر از کتاب، اشتغال دیگری هم نباشد، فضای ویژه‌ی برای شخص دست می‌دهد. اگر خرده ذوقی در ذهن و روح جرقه بزند، گرایش به ادبیات با نخستین کتاب شروع میشود. اما من وقتی از حیث ادبی تکان خوردم که کتاب «سپارتاکوس» را خواندم.

قبل از زندان، عمدتاً آثار پلیسی و بعضاً آثاری در باره مبارزان فلسطینی را خوانده بودم. همیشه به رادیو گوش میدادم و از حوادث درون و بیرون مطلع می‌بودم. مثلاً از کلیه جریان کشته شدن علی احمد خرم و دستگیری مرجان و اعترافات جنرال عبدالرزاق خان و خان محمد خان و امثالهم که از رادیو پخش میشدند، خود را با خبر می‌ساختم. حتا به سرم زده بود که کتاب بنویسم؛ ولی راه گم و بی تجربه بودم. در نتیجه اخبار و اطلاعات منطقه و افغانستان را از دیدگاه اخوانیزم پشت سرهم مینوشتم و مثلاً دشمن حبشه و هیلاثلائی در برابر سومالیا بودم. طرفداری من از سومالیا به خاطر این بود که ولی جان همواره به من گوشزد کرده بود که جنبش اسلامی «اریتیریا» در جنوب سومالیا بر ضد کفار می‌جنگد. من در نظرنویسی‌های خودم همه کاسه و کوزه را بر سر حکومت حبشه میشکستم که چرا این «رژیم ضد بشری» بر ضد مسلمانان می‌جنگد!

در همان سال ها در به در دنبال حوادث فلسطین بودم که ابوداود فلسطینی چه گونه یازده ورزشکار اسرائیلی را در میونخ آلمان کشته بود و ازین قبیل مسایل... دشمنی من با فلائزیست های لبنان که بی پایان بود! معلوم هم نبود که از چه کسی طرفداری کنم... آن وقت کمال جنبلاط را خوش داشتم با آن که میدانستم رهبر سوسیالیست هاست اما سپس او را در بدل اعمال عجیب و غریب جورج حبش از ذهنم راندم؛ چرا که کتاب «مصاحبه با تاریخ» اوریانا فالاچی مرا از راه به در برد. تا آن زمان، اکت و ادای مبارزان نام آور را درمی آوردم.

وقتی به زندان رفتم؛ غمزده، نگران و تنها شدم. یک روز در بلاک اول کوتاه قفلی یک ساعت اجازه گردش در فضای باز را یافته بودم که بشیر بهمن-اسطوره مقاومت در زیر شکنجه های خاد- از رهبران جریان انقلابی «ساوو» با من سرخورد. من با اسدالله دشتی بودم. بهمن لباس ورزشی به تن داشت و ریش سیاه و درازی گذاشته بود. نمیدانم چه واقع شد که ناگهان بهمن روی شانه ام نواخت و گفت:

ترس و تشویش را از سرت دور کن... تا میتوانی بخوان... در بهترین لحظه عمر قرار داری!

هنوز سرنوشت من تعیین نشده و در انتظار محکمه به سر میبردم. در اتاق ۶۷ منزل دوم وینگ غربی با خواجه موسی فریور (که آن زمان از صنف دوم فاکولته حقوق به زندان کشانده شده بود) هم اتاق شدم. ایشان اکنون استاد دانشگاه

است. وی به پنج سال حبس محکوم شده بود. او هر چه کتاب داستان در خانه داشت به زندان خواست و من همه آن را مطالعه کردم. «واژه نامه سیاسی» امیر نیک آیین را از کسی امانت گرفتم و تقریباً آن را بلعیدم؛ چون استعدادی برای تظاهر به سیاسی بودن داشتم؛ خوش داشتم اصطلاحات سیاسی را در حافظه بگیرم و در صحبت هایم استفاده کنم. در آن آشفته فضای زندان، اکثراً بازار لاف و خودبینی و مبالغه گویی گرم بود. بسیاری ها سعی میکردند پاداش زندانی شدن شان را در نظر همیاران خویش تثبیت کنند و معمولاً مدعی شوند که در بیرون از زندان «سرگروپ» یا «لیدر» یک بخش بوده و ... کمتر کسانی بودند که دیدگاه روشنفکرانه داشتند و به مطالعه آثار سیاسی و ادبی میپرداختند. به طور قطع، اعضای سازمان های چپ به خصوص اعضای «سازمان آزادی بخش مردم افغانستان»، «سازمان رهایی»، «اخگر» و... ادبیات و فلسفه و تاریخ میخواندند و تقریباً همه آنان طبع شعرسرایی و نوشتن داشتند. من نخستین کسی از وابسته های گروه اسلام گرا بودم که به کتابخوانی معتاد بودم. فعالان «تنظیم ها» به طور معمول، آثار فقه، زبان عربی، تجوید و سیرت النبی و برخی ترجمه ها در باره تاریخ اسلام را میخواندند. انگشت شمار کسانی را شاهد بودم که ادبیات و تاریخ افغانستان و جهان و علوم سیاسی را بخوانند. حالا هم که این مسایل را مینویسم، احساس تأسف به من دست میدهد. آنان در نهایت، در باره سید جمال الدین افغان چیزهایی را میخواندند و اگر شرایط اجازه میداد، شاید آثار سیدقطب و دیگر تیوریسن های اخوان بین المللی را میخواندند. من این چانس را یافته بودم که در امر مطالعه، فعالان جنبش چپ عمدتاً سازمان های مأویست با من همکاری میکردند. من هیچ ترس و تخوفی از اتهام زنی های عوامانه دیگران در دل نداشتم و هر چه به دستم میرسید، میخواندم. من فرصت یافته که آثار شاملو، اخوان، مشیری، طبری، فرخزاد و سیمین بهبهانی و رضا براهنی و... را از آنان به

امانت بگیرم و بخوانم. در آن سال ها، سوبه چندانى در فهم اين آثار نداشتم اما از هر كسى كه با من روياروى ميشد، سوال ميكردم و همه را در كاغذ قوطى بودر كالا شويى و... يادداشت ميكردم. اين جريان، مقارن سال هاى شصت و شصت و يك بود. در همين سال ها، آثار ماركسيستى به خصوص آثار لينن را در چند نوبت خواندم. در همين آوان بود كه تب رمان خوانى به جانم افتاد لحظه هاى طولانى زندان را چه گونه ميشود درنورديد؟ وحشتناك است. اما خواندن رمان، مرا از ديوانه شدن رهايى داد. خوشبختانه در بكس لباس ده ها تن از روشنفكران، بهترين رمان هاى آن زمان و نخبه ترين آثار قرن نوزده فرانسه، روسيه و انگلستان وجود داشت كه براى مطالعه شان به من هم نوبت رسيد و من كه اين سطور را مينويسم، احترام عميقى نسبت به آنانى كه دست سخاوتمندى داشتند و از مطالعه ديگران خرسند ميشدند، احساس ميكنم. طى مدتى كه در سلول انفرادى بودم، برخورد فشار مى آوردم كه شعر بسرايم، اما وقتى چيزى روى كاغذ مى آمد، ميديدم كه تكرر رنگ و بوى اشعار مثلاً واصف باخترى و عبدالله نايى يا شاملو است. خوب شد كه فى البداهه خجلت زده ميشدم و به زودى دريافتم كه من اهل سرايش شعر نيستم. اين در حالى بود كه از مجموع مطالعه فشرده پى كه انجام ميدادم، افكارى در سرم به چرخش مى آمدند تا مخرجى بيايند. پس به يادداشت بردارى آغاز كردم. مثلاً به نفر پهلويى چيركتم كه ميديدم، فورى به ذهنم ميگشت: تىخون! مرد فلاكت زده پى از قهرمانان ماكسيم گوركى، كه زبان سوخته داشت و كم و بيش كفر هم ميگفت! رمان زده شده بودم و به آسانى چيزى در من جارى ميشد كه بتوانم قلم بگردانم و بنويسم. وقتى به چهره پردازى قهرمان ها شروع كردم، متوجه شدم كه رمان همان چيزى نيست كه تا كنون كشف شده است، بل، همان اسرار و عوالمى است كه در انتظار كشف شدن اند... چند داستان کوتاه نوشتم. صاف و ساده به شيوه رهنورد زرياب بود. تكرر و باز هم تكرر... در

جستجوی هویتی برای خویش بودم. حالا هم همان سفر جستجو برای درک چیزهایی است که احساسش با من است، اما تعریفی در زبان ندارد. اکثر داستان های کوتاه را در همان سال ها نوشتم. ولی مباحث تیوریک و تاریخ، مرا از راه به درمی بردند. شش ماه تمام در پی ردیابی اسرار عبدالخالق قاتل نادر شاه بودم تا آن را هویت داستانی بدهم؛ اما بیست سال بعد توانستم این کار را کنم. البته هنری ساختن رویداد تاریخی نیز مانند سوژه ناب و نوشته ناشده، به پخته شدن نیاز دارد. مقالاتی در باره احوال فروغ فرخزاد نوشتم که همه در یادداشت های آن زمان که به بیرون فرستاده ام، موجود اند.

مشکل زندان درین بود که سایه زندانبان، فضای آفرینش را برهم میزد. قلم ممنوع بود و کاغذ، ممنوع تر از آن! اما من موفق شدم تمامی دست نوشته های مخفی را از گزند سایه های جاسوس ها نجات بدهم.

حمید عبیدی: در زندان چی چیزهای تازه پی را آموختید و از این میان کدام ها طوری اند که در جای دیگر آموختن شان دشوار است؟

رزاق مامون: اولین دریافت من در زندان این بود که افغانستان بر خلاف آن چه در کتب مکتب خوانده بودیم، و یا بزرگان ما بنا از روی نیت مختلف یا از سراحساسات ناسیونالیستی به گوش ما خوانده بودند، یک کشور پیشرفته، ثروتمند و خوشبخت نیست. مثلاً من تا هفده ساله گی فکر میکردم که اگر در کره زمین، سرزمین زیبا، آباد، قدرتمند، پرافتخار و مسلمان وجود داشته باشد، غیر از افغانستان کدام خطه پی دیگری درین عالم آفریده نشده است! از حساب غیرت و شمشیرزنی و جنگ و... که اصلاً جای بحث نبود! بزرگان

سیاسی یا دینی، به اولاد معارف، مسایل حیاتی در باره حقایق زنده‌گی درافغانستان و حقیقت قضایا درین کشور را نیاموخته بودند. تاریخ کشور را وارونه جلوه داده و برای حراست از حاکمیت یک قشر یا یک خاندان، به اصطلاح نخودهای پوک را در جیب نسل های جوان ریخته بودند.

وقتی کم کم به ماهیت حوادث در زادگاه مشترک ما پی میبردیم، مأیوس و دلزده میشدم و شب و روز زندان، یک محیط دوزخی را برایم شکل میداد. با این اوصاف، وقتی به آدم های اطرافم نگاه میانداختم، مرگ زودرس را آرزو میکردم تا دست کم ازین شکنجه آزاد شوم. شرح صحنه های رابطه آدم های زندان، هفتاد من مثنوی میخواهد و درین ایجاز، از عهده کلام و حوصله من و شما بیرون است.

در گام بعدی در زندان متوجه شدم که ظواهر آدم های لاف زن و به ظاهر، بزن بهادر و شخ بروت، با شخصیت اصلی شان یکی نیست! مثلاً اکثر شخصیت خویش را برجسته تعریف کرده و از مقاومت های خیالی در زیر شکنجه سخن میراندند؛ اما وقتی در جریان تحقیق با هم تصادفی سر میخوریم، با یک سیلی مستنطق، ناگهان فریاد گریه شان بلند میشد و به تضرع میافتادند! به یاد دارم، یک آقای اخمو و قهری و به ظاهر غیرتی را که دوبار مستنطق سرش را به دیوار کوبید... آقای محترم نام خواهرش را به قلم داد! ازین تیپ نقاب پوشان خیلی زیاد بودند. جالب این بود که همین آقایان، وقتی تعیین سرنوشت شده و پنج سال و ده سال حبس برای شان ابلاغ میشد، ادای رهبری و شجاعت در می آوردند و گروه های فشار و زورآور را در اطراف خود تشکیل میدادند و از

کشتن آدم‌های خیالی در بیرون زندان برای آدم‌های ساده‌پی که به دورشان جمع میشدند، داستان‌های دروغین میگفتند. این گونه دریافت به من کومک کرد که نسبت به هر کسی مشکوک باشم. تا هنوز حس شک و بدبینی در من بسیار ریشه دارد و شاید این عادت چندان سالم هم نباشد ولی چه میشود کرد؟

مهم‌ترین تحول فکری و رفتاری دیگر که از نخستین سال‌های زندان در من پدیدار شد، بررسی انتقادی سخت‌گیرانه نسبت به اهداف، ظرفیت و نیت گروه‌های سیاسی اسلامی و پی‌گیری در فهم کمبودها و نواقص رفتاری آنان در برابر علم، تاریخ، ادبیات و مدرنیسم بود. این تقابل فکری در شرایطی به وجود آمده بود که من خود عضو یک جریان اسلامی بودم و ازین بابت موقف‌گیری من، نزد عوام‌گرایان، کفر محض و غیرقابل‌باور تلقی میشد و صاف و ساده به من کمونیست میگفتند. ویژه‌گی رفتار من در مقایسه با دیگران این بود که من هرگز از توضیح شفاف، بی‌ترس و مقابله‌جویانه مسایل نسبت به این گروه‌ها خودداری نکردم. آنانی که این گفتار را میخوانند و مرا از آن زمان به یاد دارند، میتوانند چنین چیزی را به یاد بیاورند.

به عنوان اتمام کلام درین باب، میتوانم بگویم که مجموعه‌آلام سال‌های زندان به من درس داد که نسبت به فشار و زورگویی بسیار قاطع و حساس شوم؛ ضمن این که حس بی‌آزاری در من ریشه عمیق یافته است و همیشه برای خود میگویم: آدم بودن چقدر دشوار است!

حمید عبیدی: شما خود، کرکتر تان را چه گونه ارزیابی میکنید؟

رزاق مامون: از بی عدالتی و زورگویی به طور جنون آمیزی متنفرم و هر چه در توان داشته باشم، در برابر این دو پدیده شنیع استفاده میکنم. اگر زمامدار قهاری باشم کسانی را که بردهٔ پلید منفعت و خود بینی خودشان هستند و به حقوق دیگر آدم ها آزمندانه و خیره سرانه پشت میکنند، لزوماً سلب حیات میکنم و مطمئن هستم که وجدان آرامی هم میداشته باشم. مذهب من مروت، فتوت و نمایش معراج شخصیت روحانی انسان است که خدای عالمیان در روح بنده گان خویش ذاتاً به ودیعه میگذارد. (کاش بتوانم به این مدارج یا به یکی ازین مدارج برسیم.) رگه های مردی، جوان سری و دلآوری انسانی به مرد ها منحصر نیست. اگر تقدیر چنان آورد که شما دلآوری و مروت یک زن را در زنده گی تان تجربه کنید، فلسفه و مذهب تان طور دیگری شکل خواهد گرفت. مسلمان یا نا مسلمان نامرد و بی رحم، که ارزش فطری دینی را در روح خویش نابود میکند، هر دو از نظر من در یک ردیف گناهگاران قرار دارند و هر دو مستوجب عقوبت دنیایی اند و ... کار آخرت که در دست انسان نیست. از زاویه دیگر: دزدان و فسادکاران، فضیلت های بشری را در جامعه افغانستان پیوسته در حال نابود کردن اند. در غیاب قانون همه چیز به راحتی وقوع مییابد. غدر و تبذیر مسند خوبی و مهر را غصب میکند. این جا شاهد آدم هایی هستیم با ظواهر نظیف، خدمتکار و محترم؛ اما وقتی از شخصیت شان در جریان تحقیقات لایه برداری میکنم، وحشت زده میشوم که آوردن حکومت قانون در افغانستان چی قدر دشواری هایی دارد! صف گداها در حال فزونی است اما این «تفاله های دو پا» و گمراه فقط از انفاس اماره شان تبعیت میکنند و من از آینده نگران هستم که کشورم در موجودیت این تفاله ها کارش به کجا

خواهد کشید. من در صورتی که دستی در قدرت داشته باشم، استبداد قانون را مسلط میکنم تا ندای وجدان در خاک پاک افغانستان را لبیک گفته باشم.

حمید عبیدی: کدام کاستی ها و یا نکات مثبت در این کرکتر بارزتر اند؟

رزاق مامون: از دیدگاه و احساس خودم، همه آن چه را که به حیث جلوه های کرکتر خویش در پاسخ سوال قبلی برشمردم، مثبت اند و خوشحالم که در من «بارزترند».

حمید عبیدی: این روشی که شما برای مبارزه با بی عدالتی و زورگویی مطرح میکنید با روش ستالین و ماوو چی تفاوتی دارد؟

رزاق مامون: تفاوتی ندارد؛ اما برای بقای مملکت و نجات تاریخ کهن و خانه رؤیا های ما یک ضرورت است. کارنامه های ستالین و ماوو برای نسل های ما وحشتناک معلوم میشود؛ مگر برای ساختن تمدنی بزرگ در روسیه و چین، یک نیاز حیاتی بوده است. کشتارها و وحشت در روسیه و چین نتیجه بی را به دست داد که ما امروز مشاهده میکنیم: سیستم های قدرتمندی آفریده شده است و هر کس تلاش دارد ویزا بگیرد و به این کشورها سفر کند. اساساً تمدن بشری محصول سخت گیری، مدیریت، سرکوب و حکومت داری جدی بوده است. این دو کشور، از ابرقدرت های نظامی و اقتصادی به شمار میروند. اما به تاریخ مملکت ما نگاه کنید: طی دو صد سال اخیر، کشورها را غارت کردیم. نخبه های خاندانی و فیودال های بی مسوولیت گوشه گوشه کشور را به سلاخ خانه مبدل کردند. مردم گرسنه را همواره پا بر رکاب اسب نگهداشتند تا خود و

دیگران را آرام نگذارند. ملیون ها نفر کشته شده و از گرسنه گی مرده اند. از اعمار زیرساخت برای تضمین آبروی خود شان و نسل های آینده، خبری نیست. از هر دست «مقرری» دریافت کردند و خانه خود را زیر تگرگ عقبمانی و فراموشی قرار دادند. وحشت هایی برین کشور رفته است که با وحشت استالین و ماوو از بسا جهات قابل مقایسه اند؛ اما حاصل آن همه وحشت ها، تولید وحشت و رنج برای مردم بوده است. یک بار هم نتیجه سازنده دربر نداشته است. رشد و حفظ تمدن کهن و تمدن آفرینی امروزی آن کشور ها چرا در کشور ما به چشم نمیخورد؛ علت چیست؟

علت آن است که مدیریت ستالین و ماوو درین جا وجود نداشته است و همه خون ها به هدر رفته و یا دیگران مفاد آن را شکار کرده اند. مانند شکار دستاوردهای جهاد ضد شوروی از سوی پاکستان و امریکا و انگلیس. من هوادار ایجاد خشت پایه های فاشیزم نوع افغانستان به خاطر بقای افغانستان هستم.

حمید عبیدی: اجازه دهید بگویم که این گفته های شما یا از روی قهر اند و یا به مقصد دیگری جز آن چی عقیده شما است- زیرا در استبداد ستالینیستی و ماوویستی ده ها میلیون انسان بی گناه قربانی شدند؛ چین امروزی محصول سیاست دن سیاوپین است که در دوران ماوو به مجازات محکوم شده بود و روسیه امروزی را اگر ستلین در خواب میدید سخته میکرد؛ روسیه امروزی اگر قدرتی دارد همانا سلاح هسته پی اش است و نفت و گاز سرشار و وسعت قلمروش. خمرهای سرخ در کامبودیا و انورخواجه در آلبانی که پیروان صادق

ماوو و ستالین بودند کشورهای ویران و ناهنجار و مردمان استبدادزده و بیچاره را به ارمغان نهادند...

رژاق مأمون: من از «مدیریت» سخت گیرانه ستالین و ماوو یا هر تجربه بشری دیگر صحبت میکنم. بحث در باب نظام سیاسی و فکری آنان، طرف دیگر موضوع است. میخواهم بگویم که تمدن ها تا حد زیادی، محصول مدیریت حاکمیت های مقتدر، منضبط و حاصل اراده بشریت غالب بوده است. منظور، اشاره به ضرورت مدیریت قاطع و آهنین است تا هر آن چه هست را، حفاظت کند و راه پیشروی بعدی را تضمین نماید. چنین مدیریت قاطع و ضمانت کننده بقای تمدنی و ارزش های جدید در افغانستان مشاهده نشده است. اگر هم شده (دوره امان الله و سردار داوود خان) مدیریت آن، درهم ریخته، ناپخته، سازمان نیافته و آبکی بوده است که به جای پایه ریزی پیشرفت و سازنده گی، فاجعه بار آورده اند. یعنی اگر شما سبی را قبل از موقع ازشاخه میچینید، فاجعه اتفاق میافتد، مگر زمانی که سب در شاخه میرسد و آماده افتادن است، باید آن را بگیرید. اشاره من به سیمای امروزی روسیه و چین ازین بابت است که چهره امروزی این کشورها، معلول یک علت بزرگ است. حوادث سرنوشت ساز و قوام یافته در جوامع پر از دردهای متراکم تاریخی که دیگر، نمیتوانستند متوقف شوند. علت بزرگ، همان مدیریت هوشیارانه حوادث، مدیریت اوهام مردم خشمگین، مدیریت ده های هزار گرسنه مسلح و امیدوار به زنده گی بهتر، و مدیریت تاریخ بوده است. باورم این است که چین امروزی محصول تلاش های دن سیاوپین نیست. چین امروز روی همان خطی در حرکت است که مدیریت سخت گیرانه نسل اولیه رهبران انقلاب تعیین کرده

و خون های زیادی ریخته شده تا بعد ها راه برای تحولات نرم و بدون خون ریزی فراهم شده است. انقلاب خونین در چین و روسیه را چه چیزهایی میتوانستند متوقف کنند؟ این حوادث مرگبار و خونین موتور تکامل جبری و قهری جامعه بشری به سوی دگرگونی بوده اند. این ها نقطه های انفجار در نظام تاریخ اند. شاید اگر بنا به رؤیای امروزی ها (که زنده گی و افکارایشان از برکت مدیریت های انفجارهای تاریخ، حالا مصفا تر و موهبت رفاه و آسایش را تجربه میکنند) اگر رفتار های نوع انقلاب روسی و چینی، چنانی که اتفاق افتادند، به نحو دیگری در تاریخ تکامل بشری نمایان میشدند، شاید قانونمندی طبیعی تاریخ نقض میشد. این حوادث جزو نظام اجتماعی بشر بوده اند. تمدن همیشه از دریای خون گذشته است. تمدن و پیشرفت از آسمان و از اقلیم رؤیای محض بدون خون و خشونت زاده نشده است. تمدن اروپا (برای یک لحظه ظهور تمدن در امریکا و استرالیا را در نظر بگیرید که محض ورود طلایه داران تمدن، نسل بومیان را برانداختند) ابتدا دریای خون جاری کرده و سپس راه برای زیبایی های زنده گی در مراحل آتی، باز شده است. برای من مدیریتی اهمیت دارد که لحاف کهن فقر و فلاکت را درین دو کشور، به آتش کشید و راه برای یک دوره دیگر (چه خونین و فاجعه بار و هر چه نامش را میگذارید...) مفتوح کرد. حالا کارنامه های مستبدانه و ضدبشری ستالین و یا ماوومبحث جداگانه است و آن حوادث را نمیشود یا معاییر لیبرال دموکراسی امروزیین سنجید.

این که در پرسش شما آمده است که «روسیه امروزی اگر قدرتی دارد همانا سلاح هسته پی اش است و نفت و گاز سرشار و وسعت قلمروش» برای ذهن

من قناعت لازم فراهم نمیکند. درین مباحث باید دید بزرگ، متفکرانه و عاری از ملاحظات سیاسی و حساسیت های گذشته به کار گرفته شود. اگر فرض برین باشد که جنگ افزارهای تسلیحاتی مهیب روسیه را از آنان بگیرد؛ باز هم کشور بزرگ با زیرساخت های عظیم تاریخی و تمدنی، ادبیات شگفتی انگیز و قدرت گیج کننده ملتی که هیچگاه مستعمره بودن را تجربه نکرده و روز ملی یا روز نجات ندارد، باقی میماند. عربستان سعودی هم دارای انباشت های بزرگ انرژی فوسیلی و دارای پیشینه تمدن دنیای کهن و دین است؛ اما چرا این کشور، هنوز از هیأت یک جامعه مختنق، بسته، وابسته و فاقد دست آوردهای درخشان تمدن و رفتار پیشرفته بشری و ارزش هایی که حقوق اولیه انسان ها را ضمانت میکند، بیرون نیامده است؟ کشورهای چاد، سودان و لیبیا هم از حیث مساحت چهار یا پنج برابر جاپان هستند؛ اما چرا در مقایسه با کشورهای اروپایی از هر حیث دست شان خالیست؟ قابل درک است که انقلاب های بورژوایی و فروپاشی سیستم محافظه کار تولید فیودالی در کشورهای غربی و همچنان در جاپان صدها سال پیش، با گذر از سد های خون و درد اشک، به سوی همواری تمدن امروزی گذشته اند. حاکمیت داری سازمان یافته، قاطع و مبارزه بی رحمانه با موانع، ابزار ضروری و دم دستی حکام این سرزمین ها بوده است.

من درین گفتار، بحث روش های سیاسی سیستم ها را جدا از قدرت و ظرفیت تمدن آفرینی ملت های آنان مورد نظر دارم. اما مایلم باز به سوی خود مان برگردم. احتمالاً از ورای پاسخ های من چنین استنباط کرده اید که ممکن است

ترجیح میدهم که یک نهاد مدبر حاکم، مجهز با شگردهای کاری قوی، قاطع و جاروب گر موانع غیر ضروری و مزاحم در افغانستان به وجود بیاید که از حیث روش های تکان دهنده بشود با ستالین و ماوو قرینه سازی شان کرد. البته این نوعی برداشت غلیظ از مبحث است. یاد آور می شوم که در تاریخ پر از مفاصل انفجاری ما، چهره هایی داشته ایم که از حیث خوی و خواص، نه به طور کامل مانند ستالین و ماوو، اما با آنان (در صورت قرار گرفتن در موقعیت مناسب تاریخی و جغرافیایی) همزاد بوده اند. اما بحث من این است که سردمداران تاریخی ما چرا افغانستانی را برای ما به میراث نهاده اند که گذشته از دادن یک فهرست بی سر و پا از مجموع کمداشت ها و نداشت های تمدنی و رفاهی، حتا در مرکز سیاست و مدنیت (کابل) شبکه فاضلاب شهری (کانالیزاسیون) وجود ندارد؟ بحث ما باید حد اقل حرکت مقدماتی برای ایجاد یک دهلیز عبور به سوی گفتمان خونسردانه ملی به منظور شناخت آسیب های تاریخی و هویتی مان باشد. مشکل ما در کجاست؟ احساس میکنم که اگر شما هم در حال حاضر مدتی در کابل، مدنی ترین شهر افغانستان تشریف داشته باشید، نقشه و شمایل گفتمان کنونی ما مسلماً در مسیر عینی تری ادامه پیدا میکند. فضای تجربی و کسب شناخت نزدیک از آنچه واقعاً به چشم میزند؛ و اذعان به این حقیقت که معلول امروزی ریشه در علت های توضیح ناشده دیروزی دارند، ما زیر یک سقف تفاهم می آورد.

ما حق داریم از ارزش های به خطر افتاده و ریوده شده خویش در هر زمانی که دست مان برسد، دفاع کنیم. درک این مسأله که اگر جغرافیای کنونی ما،

قابلیت بیشتری برای تقسیم شدن و قیچی کاری استعماری میداشت، بی گمان همین بدنه های کوهستانات لخت و بی حاصل نیز برای ما باقی نمی ماند. ما از منظر سرنوشت تاریخی، دستخوش نفس تنگی بوده و از هوای تجدد و تمدن اشتشام کمتر، ناقض و دیر هنگام کرده ایم. سراسر تاریخ کشور، نمایش اسفبار از دست دادن فرصت ها و فقدان زمینه برای مدیریت حفاظت کننده استراتژیک بوده است. از همین جاست که من بحث هسته گذاری ملی را برای ایجاد محور آهنگین رهبری سیاسی که بتواند خود را برای فراگیری هنر مدیریتی فعال و قهار آماده کند (تا بقای ما ختم نشود) یک بحث تعیین کننده در گفتمان امروزی میدانم. بدون تدوین فکری این مسأله، هیچ سیستمی که افغانستان را روی پاهای خودش ایستاده کند، کارآیی نخواهد داشت. ما ملتی مرکز گریز، غیر مرتبط، و تسلیم کوهستانات در سواحل دریا های کم عرض و دور افتاده هستیم. اجداد ما عادت کرده بودند که به عوض تغییر طبیعت و کوهستان ها و رام کردن جلوه های ممکن زراعت و آب و هوا به نفع پیشرفت بهتر حیات، در کنار این مظاهر خاموش طبیعی منزل گرفته و به همزیستی مسالمت جویانه خویش ادامه بدهند. در چنین عوالمی، کمتر کسی به فکر افتاده است که در پس کوه یا دریاچه بی که وی با چند خانواده هم رنگ و هم خون، رحل اقامت افکنده است، چه کسانی و چه گونه زنده گی دارند. ما در اصل وارث اجدادی هستیم که همیشه تسلیم طبیعت بوده اند. این خصوصیت ویژه افغان هاست. در دیگر کشورها، این چنین درآمیزی و آشتی با فرامین طبیعت به زودی چهره عوض کرده و دگرگونی هایی پدید آمده است که ما شاهد آنیم. در سرزمین ما، علت کلیدی این معضل در گام نخست،

فقدان حاکمیت های دارای استخوان بندی محکم بوده و همچنان تمرکزناپذیری حاکمیت های محلی و فقدان زمینه برای آشتی و مشارکت حاکمیت های قبیله‌ای در یک محور واحد بوده است. از همین روست که تشنه‌گی تاریخی ناشی از فقدان چنین حاکمیت ناظر و انتظام بخش را مطرح میکنم. شناسایی سنگلاخ های موانع ما را به ایجاد فکری یک اداره سخت گیر و مسوول نزدیک میکند.

نسخه امروزی چهارچوب حکومتی که قدرتمندان دنیا (درغیاب خواسته ها و منافع ما) به تأسی از سیاست های مقطعی و استراتژیک شان برای ما تجویز کرده اند، درواقع به کشیدن حریر روی یک تندیس آه‌ن شباهت دارد. رنگمالی های تبلیغاتی غرب، راهی به سوی ایجاد سیستم هم بسته و قدرتمند رهبری که ما را در تعاملات سنگین منطقه‌ای از سقوط و گم شدن در بطن دیگران نمیرد. اکنون تمام تدابیر تبلیغاتی و نسخه سازی ها به هدف ایجاد پایه پایدار و مقاوم حاکمیت دولتی و محلی به مثابه خاک خشک اند که به دیوار نمیچسبند. چرا؟ یا اراده جهانی درین زمینه اقضا میکند که به موازات آن، اراده مردم افغانستان را در گرو خواسته های خویش نگهداشته اند؛ یا این که همان طوری که عرض کردم، بیماری ما در امر ایجاد زیرپایه محکم بر اساس اراده، قاطعیت، انضباط و بنیادگرایی ملی، هنوز هم لاعلاج به نظرمی رسد. ما نیاز به کنار نهادن خطا های حافظه تاریخی و حافظه کنونی داریم. من به حیث یک افغان، خودم را ملزم به قبول چهارچوب هایی که مهندسان دروغین و توجیه گر جهانی طراحی کرده و به وسیله تراشکاران روزمرد سیاست به نمایش گذارده میشوند؛ نمیبینم.

به قضاوت تاریخ هم نیازی نداریم. قضاوت تاریخ را باید تسلیم نیازهای خودمان بکنیم. نیاز کنونی ما، نان و امنیت و حفظ آشیانه کوهستانی ماست. مهم این است که ما چه گونه در باره تاریخی که دیگران درین جامی سازند، چه گونه داوری میکنیم. مهم این است که ما توانایی پیدا کنیم که تاریخ ساخته دیگران را مطابق نیازهای خود ما اصلاح کنیم. ملل بزرگ قدرتمند (طوری که ما درین جا شاهدیم) سرگرم تحویل دهی بدعت های سطحی و شعاری به ما اند. برای ما قدرتی ضرور است که بتوانیم این فهم را براذهان سیستماتیک آنان تحمیل کنیم که ما به همان مواهبی ضرورت داریم که سبب بزرگی و پیشرفت آنان شده است. بقیه مظاهر به درد ما نمیخورند. ما باید آماده شویم تا برای آنان بفهمانیم که قبل از دموکراسی، به ابزارها و زمینه های انسانی و اجتماعی دموکراسی ضرورت داریم. (به رسم عوام: به صابون نیاز داریم تا به کف آن.)

آیا دنیا حاضر است ما را درین امر یاری رساند؟ محور نمونه رهبری قاطع سیاسی میتواند درین معامله حرف اصلی را بگوید. حال مهم نیست که نامش را ستالین میگذارید یا ماوو یا خمینی. چنین محوری (هرچند که حالا برای من یک رؤیاست) جوابگوی یک بخشی از مصیبت تاریخی و سیاسی ماست. آنگاه نوبت به تمثیل قدرت یکپارچه، اراده جمعی و اصول گرایی برای بقا فرامی رسد تا خشت پایه فرهنگ سامان بخشی انرژی های مردم به خاطر بقای پایدار را بگذارد. این مأمول اگر دست کم به حیث جوهره گفتمان ملی مطرح شود، بازهم قدمی به جلو رفته ایم. اگر فرض شود که جغرافیای یک کشور تا حدی در مهندسی شخصیت و ظرفیت افراد یک کشور اثر میگذارد، میتوان گفت که ما صاحب جغرافیای فوق العاده سرکش و تا حد زیادی تسخیر ناپذیر هستیم.

این جغرافیا قابل تسخیر مؤقتی است؛ سپس سوار خود را مثل اسبی وحشی به زمین میاندازد. درین ساختار، ایجاد جغرافیای قدرت که قدرت ملی را پی ریزی کند، خیلی دشوار اما ناممکن نیست.

حمید عبیدی: اگر شما قدرت داشته باشید استبداد چی نوع قانونی را حاکم خواهید ساخت؟

رزاق مامون: دیکتاتوری قانون به نام مردم، نظارت آهنین بر رابطه دولت و مردم. دموکراسی نان آور، آرامش بخش و معقول. طرح مدیریت دموکراسی مطابق به نیازهای مادی و روحیه اسلامی و سنتی. انگیزه آفرینی و حرکت دادن انرژی های راکد بشری به هدف ایجاد زمینه عمومی برای رفع حواج اولیه در سراسر کشور. تبدیل غرور مردم به عمل. غرور شعاری و دروغ افغانستان را به یک کارتن محصول دیگران تبدیل کرده است. تشکیل شورا های مردمی در تمامی اداره های دولت (به هدف نظارت). تدوین دو باره تاریخ. من خیلی مشتاقم که انسان این سرزمین پس ازین یاد بگیرد که برای دیگران نجنجد. در پشاور فیلم های سکس در سینما ها به نمایش درمی آیند اما پاکستان ما را به نام اسلام مأموریت میدهد که اول خود را درهم بشکنیم و سپس مزاحم دایمی تمدن دنیا قلمداد شویم. ایران به مرکز فحشا و انحراف و هسیتی زیرزمینی تبدیل شده، اما جرقه آتش جنگ برای غزه را بر خرمن جان ما میاندازد.

حمید عبیدی: خوب من در این جا به غیر از ظاهر نام «شوراهای مردمی» در محتوا چیزی که بتوان آن را ستالینیستی و یا ماوویستی خواند یافته نمیتوانم. اجازه دهید برای روشنی بیشتر مطلب بپرسم از نظام هایی که در کشورهای مختلف دنیا حاکم اند کدامیک با نظام دلخواه شما بیشتر شباهت دارد؟

رزاق مامون: مدل نظام ها مرا به سوی خود جلب نمیکنند. درین اندیشه ام که چه گونه میتوانیم به قدرتی بدل شویم تا دغدغه بقاء، خواب و خور را از ما نرباید. تا من وقتی به صورت کودکم مینگرم، در دلم اندوهی گره نبندد که آینده این طفل چه خواهد شد؟ درین اندیشه ام که چه گونه به ترس آفرینی و جریان اقتدار در منطقه بدل شویم. مهم نیست که دیگران چه خواهند گفت. افغانستان باید خود به یک نظام مصدر، ترسناک، مهم و قابل محاسبه بدل شود. مهم نیست چه گونه. باید جایگاه خود را درین دنیای بی رحم، با هشیاری و بی رحمی به دست آوریم. حتا اگر این مأمول به بهای صدور جنگ، صدور مواد مخدر و صدور وحشت برای دیگران تمام شود. این کار را باید با استفاده از کینه جویی ذات البینی قدرت ها سامان بدهیم. راز بقای افغانستان، مقاومت است. هرچند آن چه میگویم به رؤیا های تکان دهنده شباهت دارد؛ اما «آن چه یافت مینشود، آنم آرزوست». دیگران چه گونه بر مدارج اقتدار رسیده اند؟ تاریخ انگلیس و امریکا برای ما چه درس میدهند؟ همین ها نبودند که میلیون ها تن از بومیان سرزمین های عجیب و دور افتاده را نابود کردند تا زمینه بی برای تمدن زیبای امروزی فراهم آید؟ ما باید قدرت خود را به نحوی تثبیت کنیم. وقتی جایگاه خود را تثبیت کردیم، خود به خود به مدل اقتدار بدل میشویم. دموکراسی و دیپلماسی و... بعد از آن خواهد آمد.

حمید عبیدی: شما گفتید: «من هوادار ایجاد خشت پایه های فاشیزم نوع افغانستان به خاطر بقای افغانستان هستم.»؛ آیا این جا هم میخواهید با به

کار برد واژه منفور فاشیزم، باز هم مانند مورد ماوو و ستالین چیزی بگویید که با این واژه بیگانه است؟!

مثلاً آیا منظور تان نفی اجتماعی «فرقه گرایی ها» از طریق رشد و قوام نوعی ملیگرایی افغانی معطوف بر شکستگی آگاهی ملی و هویت ملی معاصر نوع افغانی در روند شکستگی واقعی و قوام دیموکراسی و «ملت-دولت» مدرن است و یا چیزی غیر از آن که واقعاً با فاشیزم هم‌ریشه است؟!

ببینید آلمان پیوسته در تاریخ منبع ترس برای همسایه گانش بود و همسایه گان قدرتمند هم منبع ترس برای آلمان. آلمان امروزی نه منبع ترس است و نه هم از همسایه گان ترسی دارد. آلمانی ها بیشتر از ملل دیگر اروپایی در برابر جنگ و زورگویی حساسیت نشان می‌دهند؛ پیشرفت، عدالت و همبستگی اجتماعی، رفاه و همکاری با همسایه گان منابع ثبات آلمان را تشکیل می‌دهند. برای یک چنین آلمانی، پس از جنگ چند دهه آلمان ها کار کردند و دندان بر جگر نهادند و آخ هم نگفتند؛ وحدت دو آلمان بدون این که بینی کسی خون شود تامین گردید و برای برگشت اردوی سرخ هم باج و خراج سنگین مالی پرداختند...

آیا فکر نمی‌کنید بهتر این باشد که ما هم اینبار به مثابه یک ملت باید در فکر پیروزی خود در تعیین و تحقق آرمان های قابل دسترسی و شایسته برای آینده بهتر خودمان باشیم تا آن که در فکر ترسانیدن و شکست دادن قدرتهای جهانی و منطقه‌ای؟!

رزا ق مأمون: مثال شما در سطح آلمان به حیث یک کشور سرشار از امکانات خداداد در عرصهٔ تاریخ و جغرافیه، اقتصاد و بافت فکری و فرهنگی، قابل توجیه است. مگر موقعیت ما از هیچ منظری با هم قابل مقایسه نیست و اگر در مقام تشریح شباهت ها برآییم، زمینه های احتمالی مشترک ما نیز با آلمان از ریشه متفاوت اند. آلمان حتا از زمانه های که حاکمیت های ملوک الطوائفی بر آن مسلط بود، به اندازه افغانستان آسیب پذیر نبوده است و پس از شروع رستاخیز تجارت دریایی و ارتباط اروپا با سرزمین های خارج از قلمرو اروپا و در نتیجه تحولات بورژوازی، به حیث کشوری دارای فرصت ها، صنعت بومی و تکنیک خیره کننده عرض اندام کرده است.

یکی از دره های عمیق تفاوت میان ما و کشورهای اروپایی نظیر آلمان، حداقل تفاوت زمان و زمینه های تفکر مدنی و گرایش به سوی پیشرفت و تغییر است. این دره را با چه موادی میتوان پر کرد؟

به نظر من، هنوز در روان آلمان ها کابوس تشدد و بلیات قرن گذشته به طور ته نشین شده وجود دارد و از میان نرفته است. آلمان قرن بیستم هرگز در روان آلمان های قرون آتی فراموش نخواهد شد. اما امتیاز جرمن ها مانند دیگر ملل اروپا در آن است که ذاتاً خود را مسوول احساس میکنند و حس مالکیت نسبت به سرزمین خویش را در هیچ شرایطی از دست نداده اند. مگر موقعیت ما، معکوس تصویر انسان آلمانی یا اروپایی بوده است.

در افغانستان امروز، حس مسوولیت جمعی فرو مرده و هیچکس نسبت به هیچ چیزی از ته دل التزام ندارد. چون بنای اعتماد نسبت به همه چیز منهزم گشته، اضطراب و چنگ زدن به فرصت های دم دستی، به فلسفه دنیا و آخرت

مبدل شده است. این تفاوت بسیار وحشتناک نیست؟ البته این معلول، علت های خشن و منحوسی دارد که کم و بیش در پاسخ هایی که به سوالات گذشته مرقوم داشته ام، افاده شده اند. حال سوال این است که آلمان از چی موانع و کتل هایی گذشته که به منزل فعلی گام نهاده است؟

هرمان گورینگ نازی برجسته زمانی گفت: «آلمان واقعی با خون خود میاندیشد!». مهم نیست که این از زبان یک نازی ابراز شده؛ فقط از همین گفتار کوتاه، ویژگی جرمن ها را میتوان درک کرد و فهمید که پس از دو دور جنگ مغلوبه، چه اعجازی در آنان زنده بود که دوباره هستی اصلی خویش را که در جنگ و تباهی تعریف نشده و در حالت استتار قرار داشت، با زبان صنعت و تمدن بشری به اثبات برسانند.

به نظر من، این یکی دیگر از تفاوت های فاحش و غیرقابل تصور میان ما و آلمان هاست. ناملایماتی که ما به حیث کشوری بدون سیستم و بدون بهره مند از مزیت های تمدن پیشرفته از سرگذرانده ایم، از حیث عمق و فشار، بیشتر از آلمان ها نیست. در افغانستان تقریباً در مقایسه با آلمان، زیرپایه یا امکانات حجیمی را که بخشی از دست آورد های بشری روی آن استوار بوده باشد، از دست نداده ایم. نهایتاً ما درشرایطی قرار داریم که ساختارهای متفرق خام و غیر قابل اتکا از بین رفته اند؛ اما بنیاد فضایل فرهنگی و انسانی نیز همزمان با اضمحلال آبادی های نیم پخته نیز، در درون ما متزلزل گشته اند. این جاست که مصیبت ما، راه خود را از مصایب اروپا جدا میکند. ببینید؛ آلمان شکست خورده دیروز زیر بار افزایش بی رحمانه مالیات، کاهش نومید کننده هزینه، پرداخت غرامات جنگ، آلام تیره روانی بازمانده از دهشت جنگ و شکست

و... کاملاً خرد شده بود. در همه کشورهای فاتح و مغلوب، پس از جنگ های بزرگ، توازن تولید و عرضه به هم خورده و سطح خرید مردم به شدت سقوط کرده بود. احتکار و بی رحمی و آدم ربایی به یک التهاب اجتماعی مبدل گشته بود. حدود سیاسی و اقتصادی، فرهنگی و صنعتی آلمان معروض به تهدید ها و انفجارات تازه بود. از همین سیاهی و ناامیدی های عمومی، هیتلر سر برآورد. ارتش منحل شده را دوباره سامان داد و جاذبه و خشم فروخورده توده ها و اقشار متوسط را که تعادل زنده گی خویش را از دست داده بودند، برای تهاجم های بعدی به گروگان گرفت و نیمی از دنیا را به آتش کشید.

مراد ازین توضیح، سفید کردن سرشت هیتلر نیست که دیدگاه ملعون نازی را به حیث بدیل حتمی سرنوشت بشریت موعظه میکرد. مقصد این است که جوامع دیگر، بالاخره از یک راهی، راز بقای خویش را کشف میکنند؛ هم خود و هم دشمنان شان را به لرزه درمی آورند و خود را از قفس بن بست میرهانند. ما در افغانستان به تکان سرنوشت نیازمندیم؛ ورنه، طعمه دیگران میشویم. افاده فاشیزم از نظرمین درین گوشه جهان، اجماع تلخ خواسته ها و اراده ها به خاطر کار و نان و قدرت برای بقا است. مگر ما همین حالا، بازیچه همین خواسته های نیستیم؟ تجربه تاریخ انسانی به گونه پی می آموزاند که تهدید و ترس از آینده، یکی از راه های چاره و مرهم گذاری بر زخم هایی است که مهر لاعلاجی به آن زده اند.

من در کشور خودم، مخالف سیاست دفاعی هستم؛ این حرکت مرده ریگ دیگر به درد ما نمیخورد. ما باید قدرت تهدید کننده پی برای دیگران در اختیار داشته باشیم. این که قدرت تهدید گر از چه نوعی باشد و چه گونه در اختیار ما درآید، موضوع بحث های گسترده در سطح ملی باید باشد. اگر آلمان ها

امروز (به قول شما) نمادی از «پیشرفت، عدالت و همبستگی اجتماعی رفاه و همکاری با همسایه گان» بدل شده است، دلایلی دارد که نمیشود آن را در افغانستان انطباق داد. آلمان توفان های تاریخی در مراحل مختلف تکامل اجتماعی و صنعت را از سرگذرانده است؛ اما ما هنوز شهروندان اقلیم توفان های اولیه پی هستیم که قوه محرک آن بتواند ما را ازین مراحل دشوار تاریخی موفقانه به جلو برد. مگر قوانین بازی بزرگ درین جا، طور دیگری اند. اروپا و امریکاییان ما را نمیگذارند (یا مستحق نمیدانند) که مثل خودشان باشیم. در وضعی که دیگران، هر گونه حقوق و فرصتی برای «ملت» شدن را از شما گرفته اند، چه گونه میتوانید به خاطر «تحقق آرمان های شایسته» به همان شیوه های فریبده پی که اصولاً برای اغفال دیگران اختراع شده اند، دست و پا بشورانید؟

گفته معروفی است که: آدمی در ویرانه و کاخ یکسان نمیاندیشد. احتمال میدهم که اگر یک سال وضع کشور را از نزدیک و به گونه تجربی مطالعه کنید، ضرورت های جدید برای خروج از زندان بازی های دیگران را احساس خواهید کرد. به تکرار متذکر میشوم: اگر کشورهای منطقه، چیزی را چه از جنس ثروت، قدرت و عامل تهدید کننده پی که اقتدار دیگران را به چالش بکشد، مشاهده نکنند، هیچگاه به شما اجازه نمیدهند که مثلاً از راه افغانستان لوله نفت و گاز بگذرانید، یا این که چهارراه افغانستان به حیث چهارراه صلح و داد و ستد، و زون ثبات و فرهنگ مشترک مبدل شود.

در فرجام به طور فشرده یاد آورم میشوم: این که (به قول شما) «وحدت دو آلمان بدون این که بینی کسی خون شود، تأمین گردید» فلسفه دیگری دارد که

بس عمیق است. فقط یاد آور میشوم که میدان بازی جنگ سرد، نه آلمان، بل، افغانستان بود. بهای وحدت دو آلمان و تغییرات شگرف جغرافیایی و فلسفی در آسیا و اروپا در جای دیگری (یعنی افغانستان) پرداخته شد. از همین رو بود که «بینی کسی خون نشد». معامله در جایی، و مبادله امتیازات در جاهای دیگری صورت داده شد. متأسفانه تاریخ (به قول اردو زبان ها افسون ناک) افغانستان درهم ریخته گی های ذاتی دارد که ثمره جهاد نصیب پاکستان میشود و ماحصل ستراتیژیک آن، دنیای غرب را از شر خطرات رقیب جهانی مجهز با فلسفه تهاجمی «کمونیسم» بیمه میکند. حاصل آن همه خون و اشک و نومییدی چندین نسل، به اصطلاح در جای دیگری «برشرین» می آورد و برای تغییر سرنوشت تاریخی حتا بینی کسی خون نمیشود.

حمید عبیدی: شما گفتید که هوادار ایجاد خشت پایه های فاشیزم نوع افغانستان به خاطر بقای افغانستان هستید؛ آیا این جا هم میخواهید با به کار برد واژه منفور فاشیزم، باز هم مانند مورد ماوو و ستالین چیزی بگویید که با این واژه بیگانه است؟!

مثلاً آیا منظور تان نفی اجتماعی «فرقه گرایی ها» از طریق رشد و قوام نوعی ملیگرایی افغانی معطوف بر شکلگیری آگاهی ملی و هویت ملی معاصر نوع افغانی در روند شکلگیری واقعی و قوام دیموکراسی و «ملت-دولت» مدرن است و یا چیزی غیر از آن که واقعاً با فاشیزم هم‌ریشه است؟!

رزاق مامون: واژه «فاشیزم» برای اروپاییان «منفور» است نه برای «ما» و من که سال هاست در آتش فاشیزم صادراتی ایران و پاکستان و غرب میسوزیم تا آن ها به راحتی زنده گی کنند و میدان شکست «کمونیسم» در جایی باشد که بعد از جنگ هیچ کسی به خاطر حقوق انسان، ویرانی یک سرزمین و آبرو و عزت مردمانی با تاریخ کهن و تعیین کننده از آن ها سوالی نکند. قبلاً توضیح دادم که فاشیزم تفکری است که از ته آوار جنگ و گرسنه گی و سرکوفت ملی و اقتصادی سر بر می آورد. توضیح دادم که فاشیزم یعنی تلاش برای اعاده کار، نان و شغل و حق هستی و ستیز در برابر جریان غالب زور و جبر. آری من باز هم تکرار میکنم که طرفدار ایجاد بنیاد فکری و عملی فاشیزم نوع افغانستان برای بقای هستی و حیات افغانستان هستم. مراد من نفی هر نوع فرقه گرایی، هر نوع برتری جویی، هر نوع مظاهر افتراقی است که به فاشیزم سیاه کشورهای منطقه خوراک تهیه میکند.

من آگاهی ملی و اثبات هویت و ارزش های ملی را بدون دستیابی به قدرتی مهیب در منطقه یک خیال محض میدانم. ما نخست به قدرت ملی تهدید کننده نیاز داریم نه به نسخ کاپی شده حقوق بشر و دموکراسی که دیگران از برای ضمانت منافع خودشان به ما موعظه میکنند. وقتی ما قدرت خود را به حیث یک نیروی ناظر و حساس نظامی و بسیج عمومی مردم برای بقای عمومی، در سطح افغانستان آشکار کنیم، به درستی میتوانیم امکانات ملی را به کار گیریم، انرژی عمومی را برای بقای ملی به کار اندازیم. نظم قاطع و انضباط انسانی و حسابگرانه در خانه خویش برقرار کنیم. در یک چنین صورتی میتوانیم

در سطح منطقه و جهان متحدانی برای خویش دست و پا کنیم تا مثل علف زیر سم ستوران همسایه ها و دیگران متلاشی نشویم. گفتن و طرح این مسأله با دوره عمل و ایجاد تفکر بسیج عمومی برای بقا ممکن است خیلی زمان بر و دشوار باشد. اما به نظر من راه دیگری وجود ندارد. اگر راهی در نظر سایر هموطنانم وجود دارد، مطرح کنند و من هم دعا میکنم که عمر دردهای ما کوتاه شود. خدا کند که واقعیت ها طوری اتفاق بیافتند که اشتباه و خطای محاسبات من برجسته شود و من آن گاه از همه پوزش طلب شوم.

حمید عبیدی: بزرگترین اشتباهات ما در قرن بیستم کدام ها بوده اند؟

رزاق مامون: در نیافتن نبض زمان. چرخیدن در قفس پندارهای تنگ. در غیاب علم و عبرت دیگران. چون از لحاظ جغرافیه و روابط تاریخ، ما را زندانی کرده بودند. در زندانی کردن ما، در قدم اول، پادشاهان، نخبه گان، شهزاده ها و سرحلقه های نظام قبیله پی و فیودالی نقش داشتند و سپس نوبت به انگلیس و روسیه تزاری رسید که قفس محکم تری به دور ما کشیدند و نام خانه ما را «حایل» گذاشتند. از احمد شاه ابدالی تا ملا عمر، همه در یک مسیر اشتباه گام زده اند و هم خود و هم سرنوشت این مملکت کهن را به گودال انداخته اند. شرح علل این نکاتی که میگویم بس طولانی است. «یک نکته درین معنی، گفتیم و همین باشد.» کشوری فراروی مان دامن گسترده است که فلسفه وجودی اش، سیاه و سفید و افراط و تفریط است. به نظرم، گفتمان ملی برای بقای افغانستان، پرچالش ترین گفتمان های تاریخ بشری است. من فی نفسه، وقتی به گذشته و حال مینگریم، حس انتقاد نسبت به هیچ پادشاه و ملا و

شهزاده‌پی در من برانگیخته نمی‌شود. در عوض، خیلی اشتیاق دارم که گفتمان‌هایی به راه بیافتند، که نه این که غرورها و افتخارات دروغین و بی حاصل را بر بشماریم، بل، آسیب شناسی تاریخ، جغرافیه و جامعه‌موزاییکی افغانستان را مورد مذاقه و گفتمان سراسری قرار دهیم.

حمید عبیدی: و به کدام چانس‌ها پشت کرده ایم و کدام چانس‌ها را ندیده ایم؟

رزاق مامون: من که به تاریخ مملکت خیره می‌شوم، «چالش‌ها»، «چانس»‌های ما را بلعیده‌اند. قبل از تأسیس خراسان و سپس افغانستان چالش‌ها از مواد و مصالح سنت، جهل، ناگزیری، عصبیت و سرکشی ذاتی ما تولید می‌شدند. وظیفه ما این بود که در معیت زورمندان و فیودال‌ها نان شب و روز فراچنگ آوریم. وقتی شهزاده‌پی از دایره نظارت پدر می‌گریزد و می‌آید به فلان ولایت. کیسه زر را باز می‌کرد و به سرپازگیری بر ضد فلان شهزاده‌پی که یا کاکایش بوده یا برادرش، ما در نقش توده انسانی برای حرکت موتور جنگ و جمع‌آوری علوفه و قاطر و خیمه و خرگاه روز را به شب تحویل می‌دادیم و شب را به روز. غنیمت میدانستیم که منطقه دور افتاده ما قدوم شهزاده را گرامی داشته و یک لب نانی هم به ما رسیده است. شهزاده یا فیودال سرکش یا از صحنه بدر می‌شد یا قدرتی بیشتر می‌گرفت و ما به نام اولوالامر و سایه خدا و... دورش می‌پلکیدیم و نان ما هم از حساب عصیان شهزاده سر سنگ! این چالش‌های محلی و بدوی، چانس‌های رفتن به سوی دریاها، تجارت منطقه‌پی و آمیزش با مردمان دیگر را قورت می‌داد. بعد ها زمانی رسید که مدیریت استعماری با تجهیزات

عالی و هنر عالی تر) اما برای ما ناشناخته) عقب خانه ما فراز آمد و چیزهای از جنس اسب و تجهیزات و خوراک و پوشاک داشتند که ما ندیده بودیم. کنجکاو گشتیم و به مرور، احساس کردیم که «کفار» چیزهایی دارند که ما نداریم. تا چشم برهم نهادیم، نخبه ها و فیودال ها و خاندانی ها به سوی غریبه های خارجی لغزیده بودند و یار گرمابه و گلستان مأموران آنان شده بودند. درک نمی کردیم که آنان (خارجیان) برای آن که درین جا برای خودخانه منافع درست کنند، باید در قدم اول، همین سرحلقه های بومی و پی از دنیا و عقبی را شکار کنند. نمی فهمیدیم که آنان برای چه درب خانه ما را لبخند زنان میکوبند؟! کی میدانست که گنج شبه قاره را در خورجین کرده و احوالی از همسایه در به دیوار خویش میگیرند تا مبادا کسی از اینان همچون احمد شاه ابدالی و شاه زمان ابدالی خیالات خود را تازه کند و شلاق بر ران اسب های گرسنه شان زنند تا به سوی این ولاهای رؤیایی تاخت بردارند. از همین آوان بود که چانس های ما برای غنا و بهزیستی و بهره گیری از مزیت های تمدن و تعلیم و مدارا، راکد ماندند و چالش هایی که «کفار» پی در پی به برکت مغز و هوش خویش تولید کردند، ابتداء شهزاده ها و امرا را در رشته ناگسستگی چند سکه زر و اسب به تار کشیدند و سپس راه را به روی مان بستند تا از رهگذر رشد اقتصادی و مدنی نفس گیر شویم و خود به خود به پای آنان سقوط کنیم. سرنوشت ما نشان داد که همان گونه شد که آنان طراحی کرده بودند. پادشاهان ما بعد از آن که در قفس دوزخی کینه توزی داخلی محبوس شدند، طوری حوادث آفریدند که غرور و عزت شان در همان قفس ها ته نشین گشت و بهترین آمال شان، کور کردن برادر و پسر کاکا بود و بدین وسیله، چنان دست آموز روزگار ابتر گشتند

که غیر از مقداری جیفه نقد و پناهگاهی برای اسبان و خادمان و.... هیچ چیز دیگری را برای این سرزمین آرزو نکردند. این ها محکومان تاریخ بودند. موازی با نخبه گان، صاحبان این خطه نیز، قدم به قدم محکوم همان الزاماتی بودند که به دست خویش نوشته بودند و دیگران نیز در غیاب شان مدون کرده بودند. ما همیشه برای دیگران جنگیده ایم و فکر کرده ایم که خداوند ما را به عزت میرساند. وقتی سنگ واقعیت ها به پیشانی مان خورده، تا نوبت بعدی، در خود پیچیده ایم که اینبار فریب نخواهیم خورد. چون از زمان عقب افتاده و چانس های ما ضایع شده است، در نوبت بعدی نیز سر رشته کار در دست خود مان نبوده و لاجرم بازیچه چالش های دیگران شده ایم به این گمان که چالش ها از درون خود ما بر افراشته اند. (و خود نفهمیده ایم) در حالی که چالش های درونی ما، در دور اول بازی از برکت شهزاده ها خانزاده ها، در قیمومیت از ما بهتران قرار داشته و درین دور بازی، پاک خلع سلاح هستیم !

حالا که همه چیز از صفر شروع شده است، لازم است خود را از کابوس دهشت ناک دو صد سال اخیر، رها سازیم و فقط به جلو نگاه کنیم.

حمید عبیدی: حالا هم پس این قومندان و آن آمر و این امیر و آن دبیر و رهبر این تنظیم و آن سازمان ایستادن ها همانا تکرار ایستادن با این زورمند و آن مدعی که شما در موردش سخن گفتید، نیست ؟

رزاق مأمون: تاریخ امروزی هم تکرار همان نوع وقایعی است که در بالا شرح دادم. حالا هم «نخبه گان» به مهره های سوخته مبدل شده اند. اگر دیروز،

شهزاده ها، امیران و سرداران در مدیریت تاریخ مملکت، فرصت ها را از کف دادند، امروزی ها نیز از منظر منافع ملی، کار بهتر و سودمندتری نسبت به قدمای سیاست و اربابان زور انجام نداده اند. زنجیره باطل تاریخ ما همین است.

پرسش این است که چه کسانی به قول شما در پس این قوماندان و این امیر و رهبر میایستند؟ طبیعتاً آنانی اند که کشتی زنده گی شان در تب و تاب توفان حوادث درهم شکسته و جز این راهی برای ادامه زنده گی برای خویش سراغ ندارند. یا خاصتاً کسانی اند که از شیر و انرژی اقتصاد جنگی بازوان ستبری نصیب شان شده است و جاذبه جادویی ادامه این درامه های خونین را به سود خویش میدانند و در واقع برای بقای خویش در نبرد اند. کشورهای مختلف از جمله امریکا، انگلیس، پاکستان، ایران و روسیه هم در عقب آنان قرار داند.

نتیجه این که کشور، به دلیل آن که مرکز جنگ خاموش جهانی انتخاب شده بود، از همان سال های اول از خط توازن خارج شده است. آبرو و حاصل «انقلاب» های پیاپی در افغانستان، از سوی کشورهایی که اشباح اطلاعاتی آنان درین جالانته گرفته اند، به غارت رفته است و ما با عالمی از رؤیا های تباه شده، چنگ و دندان به سوی یکدیگر نشان میدهم. از همین جاست که من در باره قدرت قهار و تصفیه گر جدیدی را به حیث ضرورت تاریخی مطرح میکنم. قوماندان و امیر و رهبر و... مانند گذشته در چنگ کشورهای خارجی اند. همین حالا به تشکیل دولت و حکومت افغانستان نگاه کنید: هر کشور، دسته بندی ها و نماینده های خویش را مورد حمایت قرار میدهد. طالبان و

گروه های ضد طالبان و مردم که در تضاد با هر دوی آن قرار دارند، از سوی قطب های متفاوت جامعه جهانی حفاظت میشوند. هنوز هم مدیریت بین المللی ترجیح میدهد که در بازی های کلان آینده، ازین گروه ها و افراد، به مثابه ریزرف های به درد بخور استفاده کنند. در صورت ضرورت، تهدید اولی را با دومی بتوانند رفع کنند و هرگاه لازم شود، برای مهار هر دو، عامل سوم (مردم) را به جان شان بیاندازند. فکر من این است که در همین آشفته بازار و در گرماگرم حضور جامعه جهانی، در کنار مدیریت غالب جامعه جهانی میتوانیم، زمینه ها و فرصت های لازم به منظور ایجاد قدرت ممثل برای بقای افغانستان را به وجود آوریم. نسل کنونی نسبت به روایات رسمی تاریخ علاقه پی ندارد. این نسل وارث دروغ های شاخداری است که حتا نمیخواهد به گذشته نگاه کند. این نسل عملاً از زنده گی خود بیزار شده است. هر تغییر باید، ظرفیت هایی را بپروراند که ناهمواری های گذشته را صاف کند؛ نه آن که خواب کاذب مواعیظ دوره های فتورسیاسی را در روان نسل کنونی ذخیره کند این نکته را قید کنم که در بیان کلی نمیتوان همه را به نام قوماندان و امیر و رهبر تنظیمی به چوب ملامتی بست. این جابسا شخصیت های سالم از جمع جهادگران و مقاومت گران بر ضد طالبان و پاکستان حضور دارند که شخصیت و آبروی خویش را به حیث بهترین فرزندان افغانستان حفظ کرده اند و راه شان را از صف معامله گران و اهالی چپاول و غدر جدا کرده اند. به نظر من، (جدأً معتقد هم هستم) که افغانستان سالم آینده عمدتاً به یمن متفکران و فعالانی دوباره ساخته خواهد شد که در کشور حضور دارند؛ روح و عقیده خویش را به ایران و پاکستان و روسیه و هر آن چه از جنس خارجی است، نفروخته اند؛ دردها و نیازهای کشور و مردم را به طور ملموس درک میکنند و در همین

گاهواره پرورش یافته و برای حفظ همین گور مشترک رزمیده اند. جامعه جهانی اگر همچنان از انارشیزم جاری، راه نجات برای خویش تدارک کند، مشکل بتوان باور کرد که به نتایج درستی دست یابند. افغانستان شاید تنها سرزمین غافلگیرکننده امپراطوری ها در جهان باشد.

حمید عبیدی: به نظر شما چرا دقیقاً چپی و اسلامیست ها که هر دو مدعی نوع جهان وطنی و انترناسیونالیزم بودند نهایتاً به حصارهای قومی، قبیله‌ی، محلی، زبانی و مذهبی پناه بردند؟

رزاق مامون: این جریان ها در اول چنین نبودند. اکثراً جوانان جان فدا، حاضر به عمل و قانع بودند. از مظاهری عدالتی در زنده گی خویش سوهان میشدند. قلبی برای دوست داشتن و روحی برای آفریدن زیبایی ها برای کشور خویش داشتند. هیچ کسی خایین و جنایتکار و منحرف از مادر زاده نمیشود. این ها فرزندان صدیق و در عین حال محکوم دوره جنگ سرد بودند. بعد ها که به حیث اصحاب قدرت و ضد قدرت مبدل شدند، اعمالی از دست شان سر زد که شیاطین و نمرودهای تاریخ را در گورهای کهنه شان تکان دادند. این ها مدل نسلی بودند که به عوض نقب و کشف ارزش های بومی کشور و مردم، از زرق و برق و جادوی پیشرفت های دیگران به هیجان می آمدند. این نسل ها در حالی فراز آمدند که چرخه محکومیت در سطح عمومی بر فراز سر شان دور میزد. این جریان ها گروگان سیستم های جهانی بودند که برای ته مانده ثروت، راه ها و ظرفیت های حیاتی کره زمین، دندان های خود را برای بلعیدن یکدیگر تیز میکردند. چپی ها و اسلامیست ها در افغانستان، ایران و هر کشور دست

دوم و سوم در واقع متحدان آسیایی و محلی جریان های جهانی بودند. انصافاً جریان های مذهبی و ضد مذهبی در مسیر تلاش های شان، از هیچ نوع فداکاری دریغ نکردند. خشونت و حرکت کلیشه‌ی این جریان ها نیز میراث خشونت های معمول در سیاست های شرق و غرب بود. گویا اولین بار بود که محافل تحصیل یافته و کم و بیش آشنا با فضا و هوای سیاست، پذیرفته بودند که به «حقیقت» رسیده اند و بالاتر از آن چه فهمیده بودند، حقیقتی را تصور نمی‌کردند. جالب این است که چپی های افغانستان فلسفه ماتریالیسم را که پایه آن را تغییر تشکیل می‌دهد، روخوانی می‌کردند اما هیچگاه به طور مثبت نتوانستند در خود تغییری بیاورند. اسلامیت ها که در بند این قال و مقال نبودند، چنان کوک شده بودند که وقتی همه چیز به برکت بازوان شان، فرو ریخت، سر بالا کردند و اکنون در وادی سرگردانی فلسفه سیاسی به سینه می‌خزند. من تا جایی که خود شاهد هستم، محافل چپ و راست تا زمانی که بازار شان گرم بود و آب های سیستم جهانی از آسیاب ها نیفتاده بود، از خط جهان وطنی خارج نشدند. این مرض زمانی به جان شان افتاد که بوی شکست و- بنیست سیاسی و فکری به دماغ شان نشست و آنان را از اوج نشئه کاذب به زیر سقوط داد. این گروه ها زمانی که مستأصل شدند و خطر حیات و مرگ را به چشم مشاهده کردند، بر طبق قانون صیانت نفس، دست به وسایلی بردند که سخت مکروه و شنیع بود و اشتباهات شان را به معاصی کبیره مبدل کرد. این گروه ها مانند دوره های اول که مقهور حقیقت های سمعی و کتاب های کلیشه‌ی (حاصل تجارب نامکمل دیگران) بودند، در مرحله بعدی، نیز از حالت درمانده‌گی و انارشیزم و تلخی های شکست خیالخانه های آرمانی، خیلی زودتر

به هوش آمده اند. حالا که من میبینم با ورق های سوخته مسایل زبانی، قومی و... نیز نمیشود بازی کرد. فلسفه امروزی، تلاش جمعی با نفی القاب و اتهام سیاه و سفید به آدرس یکدیگر، برای بقای مملکت است. بورژوازی عادتاً همه را با یک چوب میراند و غیر از رؤیای سود و پول، سخت بی تعصب است. ما کم کم داریم با خیالات قبیلہ پی وداع میکنیم. جامعه جهانی چوپان بدون قلب است. به هر خانه وارد میشود و قبل از ورود، در و پنجره اش را میشکند. ما دیگر توان خزیدن در سوراخ های قرون گذشته را نداریم. ما را بیرون می آورند که هم رکاب کاروان جهانی شویم. مهم نیست به چه زبانی گپ میزنیم. مهم نیست چه افتخارات راست و دروغ را بر قامت افکار مان دوخته ایم. مهم نیست نسب خاندانی ما به کجا میرسد. ما را آرد کرده اند و از سر خمیر میکنند.

حمید عبیدی: آیا به نظر شما باید بگذاریم و یا ناگزیریم بگذاریم تا هر طوری که میخواهند ما آسیاب بکنند و یا با هر چی میخواهند خمیر بکنند و به هر شکلی که میخواهند ذغاله کنند و در تنور بپزند و یا این که بکوشیم تا خود مان در خود قدرت و عزت و خرد رفتن به سوی زمان و جهان امروزی را که برای مان کمتر دردناک باشد بیابیم؟

رزاق مامون: راه «کمتر دردناک» بعید است که برای افغانستان وجود داشته باشد. آیا تا کنون وجود داشته است؟ (اگر مقداری انتظار توأم با خوشبینی وجود داشته باشد)، در احوال فعلی، راه کمتر دردناک به نظرم این است که اگر یک قدرت جهانی درین جا بر دیگران غالب شود، به نفع ما است که در کنارش بایستیم تا آن که کشورهای «دشمن» دور و پیش، دو باره فرصت نیابند که به نام های مختلف، هست و بود ما را لقمه لقمه میان خود قسمت

کنند. من وقتی در باره مصایب عظیم خودما صحبت میکنم، نگاه خود را به سوی آخرین مرزهای دشواری، رنج، چالش ها و زخم های خونین بی درمان رها میکنم و کسب اقتدار و قدرت تهدید کننده را به حیث نخستین شرط مقابله برای بقا مورد توجه قرار میدهم. آن چه من در تشریحات قبلی لایه برداری کرده ام، در واقع شرح ماهیت تاریخی بازی کشورها در افغانستان بود؛ نه پیچیدن نسخه تسلیم در برابر آنان. افغانستان کم کم واضح میسازد که به نقطه انفجار تاریخ مبدل شده است. افغانستان هیچگاه نگفته است که بفرمایید ما را «آسیاب» کنید؛ بعد «خمیر» و «ذغاله» کنید. نخستین حسن شرح غیر احساساتی موقعیت کشور، دست و پا بستن اراده یک ملت برای ضمانت بقای خودش نیست. بار دیگر توضیح میدهم که من همیشه در باره اجندای حرکتی که فاشیزم ملی (نه فاشیزم قومی و انحرافات دیگر) را آئینه داری کند، میاندیشم. این نوع حرکت فکری و مردمی، کاربرد در سطح داخلی ندارد. بعضاً ممکن است آن را به «فاشیزم پشتون»، «فاشیزم تاجک» و «فاشیزم هزاره» تعبیر کنند. هرگز چنین نیست. ضرورت تاریخی حرکت فاشیزم برای بقای افغانستان به گونه بی است که همین پشتون ها و تاجک ها و هزاره ها و... بانی و مجریان آن خواهند بود .

حمید عبیدی: از زمامداران افغانستان در پایان قرن نوزدهم و در قرن بیستم کدامیک شان بیشتر از دیگران برای تان پذیرفتنی تر است و بالفرض اگر زنده میبود و کاندید ریاست جمهوری، وی را بر همتاهای دیگرش ترجیح داده و انتخاب میکردید؟

رزاق مامون: مرحوم شاه امان الله خان، تجسم آمال تحقق نیافته مردم ما بود. او انسانی عاشق و برای افغانستان پیشرفته و مصوون، یک سمبول فوق

العاده و آبرومند بود. او شاید اگر زنده بود، اشتباهات و لغزش های دوره پادشاهی خویش را که سرانجام به افغانستان صدمات زیادی وارد کرد، اجازه تکرار نمیداد. با همه این ها من به ایشان رأی میدادم. سه چهره تاریخی دیگر که از نظر من مطلوب اند و بار مسوولیت را حتا بعد از مرگ شان بر دوش میکشند، این ها اند: سردار محمد داوود خان، داکتر نجیب الله و احمدشاه مسعود.

حمید عبیدی: از میان سیاستمداران زنده افغان به چی کسانی بیشتر علاقه دارید؟

رزاق مامون: اشرف غنی احمدزی

حمید عبیدی: از میان شخصیت های فرهنگی افغانی به چی کسی بیشتر علاقه دارید؟

رزاق مامون: داکتر سیاه سنگ، پروین پژواک، هژیر شینواری، ظاهرهویدا، اسدالله بدیع و دوکتور داود شاه صبا.

حمید عبیدی: از میان شخصیت های بزرگ تاریخ بشریت کدام ها را بهترین سرمشق میدانید؟

رزاق مامون: جواهر لعل نهرو، تروتسکی، کمال اتاترک (که گفت: بکش ورنه نابود خواهی شد!)

حمید عبیدی: کدام آثار بیشتر از همه بر شما تأثیر داشته اند؟

رزاق مامون: آثار داستایوسکی به طور خاص سال ها روح مرا در حیطه خود داشته و حالا هم حتا قهرمانان زنده را «بیمار» و اصطلاح «میدوف» میبینم.

حمید عبیدی: آیا چنین شده است که از نوشتن و نشر اثری پشیمان شده باشید؟

رزاق مامون: برخی اوقات اتفاق افتاده که از نوشتن چیزی، نه تنها «پشیمان» که سخت «شرمنده» شده ام. ازدوره زندان بسیاری یادداشت های من هنوز وجود دارند که از خواندن آنان خنده ام میگیرد. ما آدم ها چقدر خودبین و درعین حال ناقص هستیم!

حمید عبیدی: به حیث نویسنده کدام اثر تان را بیشتر از همه میپسندید؟

رزاق مامون: کتاب «حق پادشاهی»

حمید عبیدی: به حیث ژورنالیست کدام اثر تان را بیشتر میپسندید؟

رزاق مامون: کتاب «رازخوایده» - اسرارمرگ داکتر جیب الله-

حمید عبیدی: شما چه گونه به اسنادی که در این اثر تان آمده اند دست یافتید؟

رزاق مامون: قریب ده ساعت بعد از آن که طالبان در کابل حاکم شدند، وقتی در موجی از ازدحام و گیر و دار مردم فلاکت زده و پریشان، در چهارراهی آریانه، بیکرهای آویخته دکتورنجیب الله و شاهپور احمدزی را مشاهده کردم، این پرسش از ذهنم گذشت: قتل چرا این قدر سریع انجام گرفته؟

وقتی نگاه هایم را اندکی به سوی چپ گشتاندم، افراسیاب ختک شخصیت معروف حزب نشنل عوامی پارقی پاکستان را مشاهده کردم که گاه به سوی

اجساد و گاهی هم به توده متحرک انسان ها که یک طالب (شاخه درختی در دست) عقب شان میدوید و مردم گله وار ازین سو به آن سو میشدند، نگاه میکرد.

دوماه بعد روانهٔ پیشاور شدم. بخش فارسی رادیوی پی پی سی برای من فرصت داد که به حیث گزارشگر بخش افغانستان با آنان کار کنم. از همان زمان، جستجوی من برای ردیابی قاتلان دکتور نجیب الله شروع شد. بارها به طور داوطلبانه مأموریت های گزارش گیری در شهر کویته را قبول میکردم و یک ماه و دوماه در کویته و باجور و دیگر نقاط نواحی طالب خیز قبایل سفر میکردم. در سرحد میان قندهار و ناحیه چمن و همچنان در شهر کویته با طالبان و افراد رابط آنان در تماس میبودم تا نشانه پی را کشف کنم. اما با تعجب مشاهده میکردم که اصلاً رد پای طالبان در کشتن دوکتورنجیب مفقود بود. تقریباً با کلیه رهبران صوبه سرحد و آنانی که گاه با دکتور نجیب روابطی داشتند، در تماس میشدم؛ اما چیزی گیرم نمیآمد. یک روز نصیرالله بابر به من گفت: هغه شی چه ته غواری، اوس وخت دی چه سری ورباندی خبری وی!

سپس در ملاقات های مکرری که با افراسیاب ختک داشتم، ایشان گفت: فکرمی کنم که تحقیق در مورد قتل داکتر نجیب الله هنوز لازم نیست و هنوز وقت است!

فشرده کلام: یازده سال بعد به اسناد کامل دست یافتم. در ماه های اولیه بعد از سقوط طالبان، داکتر حیدر صفا ننگرهای رد پای اولیهٔ قاتلان را برایم ترسیم

کرده بود. درین مدت با محافظان دفتر ملل متحد (اقامتگاه دوکتورنجیب) و برخی دیگر از افراد نیز مصاحبه هایی انجام داده بودم. با این حال، پروژه ناقض بود.

یک روز در شهرنو، داکتر نادرشاه احمدزی را دیدم. وی از اعضای شبکه خاص احمد شاه مسعود در بخش ضد اطلاعات بود که به شکل تعجب انگیزی در معاونیت اپراتیفی اداره «احتساب» طالبان نفوذ کرده بود. در همان سال ها، با چند تن دیگر، در حالی که نقاب نازک به صورت شان کشیده میبود، در خانه شخصی احمدشاه مسعود ظاهر میشدند و سپس ناپدید میشدند. وی مطلع بود که من دنبال چی میگردم. داستان قضیه طولانی است و خلاصه این که اسناد مکتوب در باره قتل داکتر نجیب الله را در اختیارم گذاشت و زمانی که کتاب انتشار یافت، در اذهان عامه انفجاری را به وجود آورد. نشر این کتاب ثابت کرد که طالبان مسبب قتل نجیب نبودند. سازمان آی.اس.آی در پیوند با روسیه و بعضی کشورهای دیگر، اجرای این پروژه را برعهده گرفته و به وسیله شبکه خاص تحت رهبری شهنواز تی که در دیفنس کالونی اسلام آباد اقامت دارد، آن را عملی کردند. به اطلاع برسانم که سارنوالی ریاست امنیت ملی بعد از مطالعه و بررسی اسناد مندرج در کتاب من، سر انجام قرار گرفتاری غریزی خواخوگی را صادر کرد؛ اما ریاست جمهوری افغانستان از اجرای قرار گرفتاری جلوگیری کرد و اسناد کامل آن نیز در اختیار من هست و آن را منتشر خواهم کرد.

حمید عبیدی: از این گفته های تان که در بخش های گوناگون این گفت و شنود ابراز داشته اید کدام یک و یا کدام ها شعار اصلی شما اند و اگر این شعار

اصلی را من نتوانسته باشم بیابم و یا در گفت و شنود حاضر نیامده باشد، لطفاً اکنون آن را در چند کلمه بیان بفرمایید؟

- من طرفدار ایجاد بنیاد فکری و عملی فاشیزم نوع افغانستان برای بقای هستی و حیات افغانستان هستم. مراد من نفی هر نوع فرقه گرایی، هر نوع برتری جویی، هر نوع مظاهر افتراقی است که به فاشیزم سیاه کشورهای منطقه خوراک تهیه میکند

- من در کشور خودم، مخالف سیاست دفاعی هستم؛ این حرکت مرده ریگ دیگر به درد ما نمیخورد. ما باید قدرت تهدید کننده پی برای دیگران در اختیار داشته باشیم

- فلسفه امروزی، تلاش جمعی با نفی القاب و اتهام سیاه و سفید به آدرس یکدیگر، برای بقای مملکت است

- افغانستان شاید تنها سرزمین غافلگیرکننده امپراطوری ها در جهان باشد

- باید نسل دوره جنگ از صحنه سیاست و اقتصاد و دولت داری کنار برود

- وقتی در باره چیزی یا کسی به نتیجه پی میرسم که نقشه باور و اعتمادم را برهم میزند، هیچگاه نمیتوانم حاضر به سازش یا دیپلوماسی شوم. احتمالاً روی همین مسأله است که برخی از دوستانم بدین نظرند که من هیچگاه یک سیاست دان نمیشوم

- بی عدالتی شر مطلق است

- فقط در یک قضیه کاملاً بنیاد گرا هستم: بقای افغانستان

- من طرفدار تسلط یک ابرقدرت بر مقدرات افغانستان هستم تا همه چیز برای اولین بار درین کشور یک دست شود... من جداً باورمندم که اگر قیومیت امریکا و غرب از افغانستان کنده شود، افغانستان با سرعت به وسیله ایران و پاکستان و روسیه به پرتگاه تجزیه و جنگ نا پایان پرتاب میشود
- اکنون جوهره های فکری برای ایجاد یک سقف ملی سیاسی در حال پخته شدن است

- تا زمانی نقب انتقادی سازنده، در خود ننزیم؛ نه شما من را به درستی درک میکنید و نه من از سلامت درک و دریافت مفکوره شما برخوردار میشوم

- اگر زمامدار قهاری باشم کسانی را که برده پلید منفعت و خود بینی خودشان هستند و به حقوق دیگر آدم ها آزمندانه و خیره سرانه پشت میکنند، لزوماً سلب حیات میکنم و مطمئن هستم که وجدان آرامی هم میداشته باشم

من در صورتی که دسی در قدرت داشتم، استبداد قانون را مسلط میکنم تا ندای وجدان در خاک پاک افغانستان را لبیک گفته باشم

- قبل از دموکراسی، به ابزارها و زمینه های انسانی و اجتماعی دموکراسی ضرورت داریم. (به رسم عوام: به صابون نیاز داریم تا به کف آن).

- من به حیث یک شهروند افغانستان با تراژدی سرنوشت کم و بیش آشنا هستم. از ایامی که طریقه فکر کردن مس،ولانه را فراگرفته ام، در باره نجات استراتژیک از منگنه «موقعیت» و یا تغییر جهت نگاه ظالمانه و لایتغیر کشورهای «دشمن» اندیشیده ام. نتیجه گرفته ام که موقعیت جغرافیایی و

قانونمندی بازی هایی که در اطراف ما روان اند، نیز هرگز به نفع ما دگرگون نمیشوند. نمیتوان بدون ظهور قدرتی مخوف، (البته در اول کار) جغرافیای ارضی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دیگری طراحی کرد. همچنان تغییر نگاه دشمنان (همسایه ها) در صورتی که ما به قدرتی تهدید گر بدل شده نتوانیم، امری محال است.

پس یگانه راه، تغییر، قدرت آفرینی، ایجاد انگیزه هول انگیز (فاشیزم ملی برای بقای افغانستان)، شیوع عصبیت سالم و مسوول ملی به هدف توحید کلیه انرژی های انسانی و مادی و رخنه پایدار راهبردی به سوی نقاط ضعف دشمنان است. استفاده از تجارب جنگ گرم، جنگ مواد مخدر و تشدید ملیتاریزم و انتشار اسلحه به خلوت سرای دشمنان، جزو اسباب این ستراتیژی خواهد بود. سرزمین ما اکنون در طرح های راهبردی کشورهای بزرگ، به مثابه «کلید امنیت جهانی» مطرح است. پس کشور ما در قدم اول کلید امنیت منطقه پی به حساب می آید. به تعبیری دیگر، کلید امنیت دشمنان افغانستان در اختیار ما است. ما بدون ایجاد فضای رعب، استخوان بندی ملیتاریستی عمومی و صدور بحران به سوی دشمنان، نمیتوانیم ازین کلید به نفع آینده کشور بهره بگیریم. ما اکنون در موقعیت پادشاهی امیر عبدالرحمن خان و ظاهرخان هم قرار نداریم که بایک رشته مدارا و مماشات، در ایجاد زیرساخت های اولیه ثبات سیاسی به شکل «بینی خمیری» توفیق حاصل کنیم. سرعت حوادث نسبت به گذشته افزایش یافته و حرکت جهان به سوی نجات تمدن و غصب میدانگاه های انرژی تشدید شده است. از شروع هزاره سوم، مقرر شده بود که کاروان سیستم بین المللی به بهانه تروریسم و دهشت افگنی به سوی

کشور ما به حرکت درآید و در همین مجموعه کوهستانی جا خوش کند. حضور قدرت های جهان سرمایه داری در افغانستان، عملیات نوبتی سیستم جهانی برای تقسیم بخشی از ذخایر تقسیم نشده این منطقه است. ما مکلف هستیم در همین گیر و دارها، با هر وسیلهی ممکن، قدرت زیربنایی مملکت را از حیث نظامی و توسعه اقتصادی و مشارکت فعال در بازی های کلان تقویت کنیم. کشور از انزوا بیرون شده و با تمام قدرت باید سعی کرد که پلان های ایران و پاکستان به هدف راندن دوباره افغانستان به سوی یک «علاقه غیر» پی اثر شوند. این کار مستلزم یک رستاخیز تاریخی است. لازمه اش ایجاد انگیزه جدید است که قوت های عاطل مانده و یا منحرف شده بشری را به جنب و جوش آورد. این انگیزه جدید خود به خود آفریده نمیشود. یک حرکت دسته جمعی افغان ها در سراسر کشور و سراسر جهان است. استخبارات دشمنان بر روی ما به نام های هم قومی، هم زبانی و هم دینی لحاف عطالت انداخته اند. این لحاف را باید برای خودشان استعمال کرد.

کشور ما دیگر به گذشته شباهت ندارد. اکنون گزارش های اولیه، میزان ثروت دست ناخورده طبیعی کشور ما را به سه هزار میلیارد دالر تخمین زده اند. من با توجه به سرشت جهان تشنه به انرژی، مطمئن هستم که ارقام کنونی به مراتب از میزان سرمایه های ملی افغانستان کمتر نشان داده میشود. اعلام بخشی از دارایی های ملی افغانستان از سوی امریکا، به معنای اعلام دور تازه رویارویی های جهانی در زمین ما میتواند تعبیر شود. ما چه گونه میتوانیم میکانیزمی را ایجاد کنیم که در صورت تشدید بحران رقابت جهانی و منطقه‌ای،

بار دیگر در پرتگاه تباهی و فقر کامل نگونسار نشویم؟ از همین روست که طرح فاشیزم ملی برای بقای افغانستان بیشتر از هروقت دیگر اهمیت کسب میکند این فاشیزم تعاریف چند بعدی و طولانی دارد که در صورت تبدیل آن به یکی از گفتمان های افغان ها، لایه های تشریحی بسیار جالبی پیدا خواهد کرد. کشورهای جهان خیلی تلاش خواهند کرد که دهان ما را با شیرینی های پی کیفیت و دروغین دموکراسی شیرین کنند تا برای ابد، در قعر تلخکامی سقوط کنیم. خیلی تلاش خواهند کرد که روحیات افراط گرایی اسلامی را با لون و طعم دیگری در میان ما شعله ور کنند و مفاد حاصل ازین بازی را دشمنان افغانستان نصیب شوند. چنان که همه ما در زنده گی خود شاهد بودیم که از جهاد و مقاومت، آن چه به مردم ما رسید، میلیون ها کشته و معلول و فروپاشی میلیون های خانواده و فقر فراگیر و پی پایان بود. من بار دیگر آرزوی خود را مطرح میکنم که طرفدار ایجاد بنیاد فکری و عملی فاشیزم نوع افغانستان برای بقای هستی و حیات افغانستان هستم. مراد من نفی هر نوع فرقه گرایی، هر نوع برتری جویی، هر نوع مظاهر افتراقی است که به فاشیزم سیاه کشورهای منطقه خوراک تهیه میکند.

- من در کشور خودم، مخالف سیاست دفاعی هستم. ما باید طرحی را جامعیت ببخشیم که چه گونه بتوانیم از کرکتر اشتعالی مردم خویش برای آتش زدن دشمنان شان استفاده کنیم. متأسفانه در طی بیش از سی سال، دشمنان افغانستان ازین حربه برای پیشگیری از ایجاد افغانستان با ثبات و قدرتمند استفاده برده اند. سیاست های محافظه کارانه صرفاً به درد چند دزد و معامله

گرمی خورد. این حرکت مرده ریگ دیگر به درد ما نمیخورد. ما باید قدرت تهدید کننده بی برای دیگران در اختیار داشته باشیم. ما برای اثبات این که جهان مدیون قربانی های ماست، مکلف هستیم تا این روحیه را نیز به اثبات برسانیم که اگر جهان و کشورهای منطقه در دریای خون افغان ها کشتی میرانند، این دریا برای همیشه قدرت آن را دارد که هر زمانی بخواهد کشتی ها را در خود غرق کند. این افغانستان گویا برای شکستن فرعون های تاریخ تشکیل شده است. ما چیزی برای از دست دادن نداریم. اما همه چیز دیگران را میتوانیم منهدم کنیم. به نظر من، صرف نظر از آن که ما خود را در سطوح مختلف، شدیداً نیازمند فراگیری دانش نوین و بهره مندی از فنون پیشرفته و غنامندی فرهنگ و ارزش های تاریخی و مدنی مسوول احساس میکنیم، در قدم اول به داشتن فرهنگ عالی تعرض و دفاع و پرورش حساسیت آتشین در سطح عمومی برای حفاظت از افغانستان مکلف هستیم. ما اگر به سوی دیگران به هر طریق ممکن به تعرض نگذریم، دیگران بی تردید به سوی ما تعرض میکنند. آیا این واقعیت، تجربه زنده مردم افغانستان نیست؟ قانون دنیا همین است. به نظر من، در افغانستان فعلی، داشتن قدرت خوفناک و خطرآفرین (حتی به شکل نامتعارف) نسبت به دموکراسی، تیکه داری اسلام و اکت و اداهای بی حاصل حیاتی تر است. چنین حرکت معجزه فاشیزم ملی از دیدگاه من، بازنواشت و تشریح اپراتیفی تاریخ برای نسل امروز است. ایجاد کنترل و نظارت برای به کارگیری قوای بشری به خاطر ایجاد انتظام در داخل و صدور خشم و ترفند و تعرض به سوی دیگران است. ایجاد مدیریت کارا و فعال در عرصه استفاده کامل از ظرفیت های اقتصادی مملکت و سرکوب بی رحمانه دلالان و

خونخواران محلی است که برای تضمین منافع خویش، از هر حربه‌ی برای شکستن کمر افغانستان استفاده میکنند. هر افغان باید برای حفاظت از منافع خودش، ضمن آن که تحصیل یافته و متخصص باشد یک کارکن اطلاعاتی با کفایت نیز باشد. روحیه پوچ «شله ات را بخور و پرده ات را بکن» باید از روح فرزند افغانستان پاک شود. در غیر آن، موعظه و اندرز و تمثیل های روبنایی از ارزش های مروج آلوده به دیپلوماسی دنیای امروزی، گرسنه گان ما را سیر نخواهد کرد. به مظلومان جرأت و امید هدیه نخواهد داد. کودکان ما را فضای تحصیل و آرامش در کار نخواهد بود و عزت بر زنده گی بزرگان ما برنخواهد گشت. ممکن است که این نظریه در اروپا و امریکا یک مسأله خنده آور و تکان دهنده باشد، اما در افغانستان یک ضرورت تاریخی است. دشمنان افغانستان عملاً با همین تدابیر خانه ما را خراب میکنند تا خانه خودشان آباد باشد. همین کار را قسماً به وسیله ما افغان ها عملی میکنند اما ما چرا از ابزارهای معمول جنگ عریان و پنهان برای تضمین بقای خویش استفاده نکنیم؟

- فلسفه امروز سیاسی ما باید بر پایه انتقاد و بررسی از گذشته و تحلیل و جمع‌بندی عاقلانه از اشتباهات و خطاهای چهار نوع نظام سیاسی و ناکام (کمونستی، اسلامی، طالبی، دموکراسی بی هویت) در افغانستان باشد. توجه به این اصل بسیار مهم است که تلاش جمعی با نفی القاب خوب کامل و بد کامل و اتهام سیاه و سفید به آدرس یکدیگر، در داخل و خارج پی گیری شود. این یکی از ابزار های بقای مملکت است. همه چیز باید درغیاب ایدیولوژی هایی باشد که به طور متناوب در افغانستان استعمال شده اند.

- افغانستان شاید تنها سرزمین غافلگیرکننده امپراطوری ها در جهان باشد. آرایش استعماری جغرافیایی در قرن نوزده و بیست، افغانستان را به یک مرکز خارج از معامله ها مبدل کرده بود. هر چیز میتوانست درین محدوده اتفاق بیافتد- جز توسعه معارف، تولید، زنده گی بهتر و ارتباط با دنیای تجارت بین المللی و فرهنگ های دیگران. به تدریج زندان جغرافیایی، در درون خویش، زندان های سیاسی، اقتصادی، رونق اقتصاد و تجارت را به دنبال داشت. گزافه نیست که استعمارگران در یادداشت های خویش، ازین سرزمین به نام «مردمان فاقد قانون» نام برده اند. میان انگلیس و روسیه منطقه صفر مرزی درست کردند؛ اما برای مردم این ناحیه به منزله قفس آهنین بود که هیچ کس به سوی دنیای آزاد راه نداشت. از همان زمان تا کنون، افغانستان به حیث یک دامگاه برای بازیگران باقی مانده است. حالا هم بازیگران نوظهور مانند ایران و پاکستان ازین دامگاه برای ترسانیدن و فرار امریکایی ها استفاده میکنند. ظرفیت افغانستان در شکستن محاسبه های استعماری کم نبوده است. حالا هم اگر جامعه بین المللی درغیاب منافع افغانستان برنامه های شان را بدون توجه و مطالعه دنبال کنند، شبخ شکست در قفای شان است. نیاز افغانستان این است که با قدرت های اول پیمان اتحاد خود را حفظ کند و ضمانت بگیرد تا بتواند دست ایران و پاکستان را قطع کند. در تمامی محاذات نمیتوان به پیروزی رسید. متأسفانه رهبری سیاسی کنونی با پیوستن به ایران و پاکستان اهداف سخت کوتاه مدت و بقای سرمایه های شخصی چند نفر را در نظر دارد و با جامعه جهانی درافتاده است. این وضع ایجاد روحیه جمعی برای ایجاد مفکوره فاشیزم ملی برای بقا را با مشکلات تازه پی رو به رو میکند.

- باید نسل دوره جنگ از صحنه سیاست و اقتصاد و دولت داری کنار برود تجربیات مفید خود را به طبقات جدید جامعه منتقل کند و از عرصه مدیریت جا خالی کند. این روند خود به خود در حال عملی شدن است. نظر من این است که زود تر از صحنه دور شوند. در هشت سال اخیر نسل جنگ، صرفاً به چپاول دارایی های دولتی و مردم مشغول بوده است. این نسل به هیچ چیزی پاسخ گو نیست. هرچند ریشه اش در واقعیت های جامعه در حال سست شدن است؛ اما استخبارات خارجی دست شان را گرفته تا به زمین نیافتند. عادتاً تراژدی اجتماعی بر آنان اثری ندارد و به حفظ وضع موجود تلاش میکنند. اینان نه از گذشته چیز به درد بخوری آموخته اند و نه هم به آینده کدام التزامی دارند. احساس شخصی شان ارضا شده و به ثروت های نامشروع دست یافته اند.

- وقتی در باره چیزی یا کسی به نتیجه پی میرسم که نقشه باور و اعتماد را برهم میزنند، هیچگاه نمیتوانم حاضر به سازش یا دیپلوماسی شوم. احتمالاً روی همین مسأله است که برخی از دوستانم بدین نظرند که من هیچگاه یک سیاست دان نمیشوم

- بی عدالتی شر مطلق است.

- فقط در یک قضیه کاملاً بنیاد گرا هستم: بقای افغانستان

- من طرفدار تسلط یک ابرقدرت بر مقدرات افغانستان هستم تا همه چیز برای اولین بار درین کشور یک دست شود... من جداً باورمندم که اگر

قیمومیت امریکا و غرب از افغانستان کنده شود، افغانستان با سرعت به وسیله ایران و پاکستان و روسیه به پرتگاه تجزیه و جنگ نا پایان پرتاب میشود. اگرچه کشورما درحال حاضر صحنه منازعه بین المللی است؛ مگر برای ما ضروری است که جزو سیستم بین المللی باشیم. چه گونه میتوانیم شریک مدیریت بین المللی باشیم؟ در عرصه خارجی، لازمه اش، دادن دست اتحاد با قدرت های بزرگ اروپایی و امریکا است. ظرفیت مملکت در حدی است که به راحتی میتوانیم زمینه اشتراک در منافع پایدار با قدرت های بزرگ را به وجود آوریم. درگام بعدی، ایجاد قوت بزرگ برای دفاع و رهبری اداری و مدیریتی قانونمند، امری حیاتی است تا توازن داخلی شکل بگیرد.

- اکنون جوهره های فکری برای ایجاد یک سقف ملی سیاسی در حال پخته شدن است. آن چه درین گفتار مطرح کردم در واقع جوهره افکار عمومی است. شما با هر شهروند افغانستان که صحبت کنید، به طور کل نتیجه بگیرید که شعور اجتماعی همه چیز را سره و ناسره کرده و برای ایجاد سقف ملی سیاسی شرایط مساعد شده است.

- تا زمانی نقب انتقادی سازنده، در خود ننزیم؛ نه شما من را به درستی درک میکنید و نه من از سلامت درک و دریافت مفکوره شما برخوردار میشوم.

- اگر زمامدار قهاری باشم کسانی را که برده پلید منفعت و خود بینی خودشان هستند و به حقوق دیگر آدم ها آزمندانه و خیره سرانه پشت میکنند، لزوماً سلب حیات میکنم و مطمئن هستم که وجدان آزادی هم میداشته باشم. این

یک اصل عملی و قانونمند است که هرگاه پدیده و یا جریان هایی سازمان حیات فرد یا جامعه را به اختلال و نابودی حتمی تهدید میکند، باید قبل از عمل مضمحل گردند. شما مثلاً چرا نزد داکتر میروید؟ در واقع آماده شده اید تا از شرمضراتی که بقای شما را با خطر رو به رو کرده، راحت شوید. برهان قاطع جوامع پیشرفته، اعمال قانون است؛ اما در جایی که هنوز پایه های مدنیت و قانون مستحکم نشده باشد و گلیم چالش ها را آن قدر پیش پای تان گسترده باشند که خطر نابودی و فساد همه چیز را در کام خود فرو کند، راهی جز استفاده قاطع و مشروع از زور و ضرب باقی نمی ماند. بهترین مثال اداره کنونی افغانستان است. من از چند سال به این مسوولیت تحقیقات انجمن مدنی و حقوقی برای افغانستان را بر عهده دارم. سر و کارم با انبوهی از موارد تخلف، قانون شکنی، غداری، بی رحمی و استخوان شکنی حلقات و دسته هایی است که ظاهراً چهره انسانی دارند اما خوی خیانت و ددمنشی چنان بر ارواح شان استیلا یافته که خود به اشباح ترسناک برای هم نوعان خویش مبدل شده اند. اگر خیلی مسامحه پی درن ظریه هایم در کار باشد، این طور نتیجه میگیرم که برای نجات افغانستان، باید استبداد قانون حاکم شود. این کار مستلزم تطبیق پنجاه درصد دکتاتوری است.

من در صورتی که دستی در قدرت داشته باشم، استبداد قانون را مسلط میکنم تا ندای وجدان در خاک پاک افغانستان را لبیک گفته باشم

- قبل از دموکراسی، به ابزارها و زمینه های انسانی و اجتماعی دموکراسی ضرورت داریم. (به رسم عوام: به صابون نیاز داریم تا به کف آن.)

+

برگشت به فهرست مندرجات

نشر در آسمانی: اکتوبر ۲۰۱۰

«قدمی بیشتر از قدرت»

گفت و شنود با آقای حکیم نعیم

پژوهشگر مطالعات شرق میانه در دانشگاه برکی کالیفرنیا



حمید عبیدی: شما در زنده گینامه تان نوشته اید که «دوسال و یک ماه و یک روز قبل از کودتای ثور ۱۳۵۷» تولد یافته اید. این باید ششم حمل سال ۱۳۵۵ خورشیدی باشد- آیا این محاسبه درست است؟

حکیم نعیم: بلی، محاسبه درست است

حمید عبیدی: شما از نام بردن محل تولد تان امتناع کرده اید، آیا این دلیل خاصی دارد؟

حکیم نعیم: نه خیر، این که ما در کجا و چی وقت به دنیا آمده ایم، تماماً یک تصادف است، بنابهیچ نیازی را برای برجسته ساختن و تأکید روی یک تصادف نمیبینم. همچنان "شهر های" کوچک در افغانستان خیلی ها باهم مشابه اند. صرف نه خواستم یک فرق ولو اسمی هم بین شان وجود داشته باشد .

حمید عبیدی: فکر نمیکنید آن چی که شما «یک تصادف» مینامید، در سرنوشت انسان ها نقش مهمی ایفا میکنند: این که مثلاً انسان در یک خانواده امریکایی در واشنگتن تولد شود و یا در یک خانواده افغان در کابل، در اسرائیل تولد شود و یا در عربستان سعودی، در یک خانواده شهری متولد شود و یا در یک خانواده دهاتی، در پایتخت متولد شود یا در یک شهرک دورافتاده، در یک خانواده ثروتمند تولد شود و یا در یک خانواده نادار، برزنده گی و سرنوشت وی اثر نمیتواند داشته باشد؟

حکیم نعیم: خوب، اولاً باید بگویم که تصادف هم میتواند نقش مهمی را در سرنوشت انسان ها ایفا کند. فقط تکیه، تأکید، و برجسته ساختن تولد یک

شخص در یک گوشه دنیا، که باز هم میگویم تماماً یک تصادف است، و استفاده ابزاری از آن، به تقدیر گرایی میانجامد. تقدیر گرایی هم ابزار خوبی است برای تسلیم به برتری خواهی و یا قبولاندن برتری جویی. اگر تولد یک شخص در امریکا به معنی زنده گی بهتر و برتر قبول شود، این خود توجیه نا آگاهانه تعبیه است. از جانب دیگر، تولد فرد در یک مکان مشخص و در بین یک جمعیت معین یک ابزار مهم برای راسیزم نهادینه شده است. در جریان حمله اسرائیل به لبنان در سال ۲۰۰۶، جان بولتن نماینده بوش در ملل متحد، گفته بود: آنانی که در اسرائیل تولد شده اند یا زنده گی میکنند با آنانی که در لبنان تولد شده اند غیر قابل مقایسه هستند.

در حالی که عوامل و دلایل معلوم و مشهود دیگری وجود دارد که نه تنها سرنوشت و زنده گی یک شخص را که در امریکا زاده شده از یک فرد دیگر که در افغانستان تولد شده متفاوت میسازد، بل بر زنده گی و سرنوشت آنانی که در محیط های متفاوت اجتماعی - اقتصادی در امریکا تولد شده اند، نیز اثر دارد. جان بولتن هم میدانند که هیچ فرقی بین فردی که در اسرائیل تولد شده با کسی که در لبنان تولد شده، وجود نه دارد. هدف استفاده ابزاری به خاطر برتریت خواهی و امتیاز گیری برای یک اقلیت کوچک است که در بسیاری موارد به فکر آنانی که در اسرائیل تولد شده اند هم نیستند.

حمید عبیدی: آیامی شود کمی در مورد محیط خانواده گی و محیط اجتماعی دوران کودکی تان معلومات بدهید؟

حکیم نعیم: خوب، میشود گفت که محیط خانواده‌گی گرمی داشتیم. پدرم در اداره امور مالی دولت کار میکرد و سر و کارش با حساب و کتاب بود. پدر پدرم هم مامور دولت بود. پدر کلان مادری ام هم مدت مدیدی برای دولت مرزا بوده است. آن چی که در خانه ما به وفرت یافت میشد، کتاب و قلم و دفتر و دیوان بود. وضعیت اقتصادی ما هم به گفته مادرم تا زمانی که برادرم زندانی نه شده بود، خوب بود. برادرم که رفته بود کابل تا سبق بخواند و انجینر شود، در آشفته بازار سیاست افغانستان گیر افتاده بود و سالها را در زندان پلچرخي گذشتاند. زندانی شدن برادرم زمانی که من هنوز صنف اول مکتب بودم، تاثیرات بدی را در محیط خانواده‌گی ما به دنبال داشت. فقر اقتصادی گریبانگیر ما شده بود. پدرم که یگانه نان آور خانواده بود، مجبوراً باید سال چند بار کابل میرفت تا به گفته خودش "برادرم را از اعدام خلاص کند". آن چی که از کودکی زیاد به خاطر دارم، یک نوع مبارزه مجبوری با وضعیت پیش آمده بود. باید قالینچه بافی میکردم یا کار خانه را میکردم. مادرم میگفت که "اگر پاچا گردشی شود، بندی ها خلاص میشوند." بنأ همیشه در فکر مرگ بیرک کارمل هم بودم؛ زیرا یگانه روش پاچا گردشی را که میدانستم، مرگ پاچا بود.

پدرم سخت به کتاب و قلم و مکتب علاقه مند بود، با وجود همه مشکلات، مکتب رفتن در خانه ما تا جای زیادی از اجبار بود. خواهرم که پنج سال از من بزرگتر است، باید در درس ها مرا کومک میکرد. او نه تنها مرا در درس های مکتب کومک میکرد، بل آن چه را که آموخته بود، هم به من میاموزاند.

خواهرم و بعد ها برادرم پس از رهایی از زندان، نقش مهمی را در شکل گیری فکری ام دارند.

کوچه، سرک و راه که تا جایی مشکل اجتماع محلی ما هم بود، یکی دیگر از دغدغه های دوران کودکی ام به شمار میروند. کوچه های قریه ما با اسم های عجیب و غریب شان همیشه برایم پر از معما بودند. مانند کوچه سر قبر ها، راه تنگ و باریکی بود که مرده ها را از زنده ها جدا میکرد؛ کوچه صوفی کریم دیوانه، خیلی وحشتناک بود ولی مجبور بودم که برای آوردن آب از آنجا بگذرم. یکی از آرزو های مادرم داشتن یک خانه کنار سرک بود؛ و همیشه میگفت که "اگر کوچه ما سرک میبود، شاید وضعیت ما خوبتر میشد". پدر کلانم که از زمان ظاهر شاه قصه میکرد، با افتخار میگفت که وکیل شهر ما آن قدر حاضر جواب بوده که درشورا به جواب سووالی گفته بوده که از همان ولایتی است که سرک نه دارد. پدرم همیشه نصیحت میکرد و میگفت که به راه راست باید برویم و دعا میکرد که خداوند ما را به راه راست هدایت کند. ولی جالب است که در تمام قریه ما یک کوچه راست نه بود. شاید هم در شهر ما راه راست وجود نه داشت که خداوند هدایت مان میکرد.

حمید عبیدی: آیا خانواده شما خود را منسوب به «هویت جمعی» معینی میدانستند؟

حکیم نعیم: اگر هدف از «هویت جمعی» هویت تباری و یا قومی باشد، نه خیر؛ زیرا صد ها سال قبل پدران ما بنابر کوچ اجباری و یا شاید هم امتیازی

به این شهر آمده بودند؛ ولی در طول این مدت ازدواج های فراتباری بسیاری صورت گرفته بود که در نتیجه آن خانواده ها چند قومی شده است. بنابراین مشکل بود که خود را به یک تبار خاصی منسوب میدانستیم. همچنان پدر کلانم و پدرم از مردمان صاحب رسوخ و با نفوذ محل مان بودند. نه میدانم، شاید هم برای شان عقلانی نبود که خودشان را منسوب به هویت قومی معینی بدانند.

برای من شخصاً هیچ اهمیت نه دارد که به کدام قوم و به چند تبار منسوب هستم. همچنان به رشد طبیعی عقل و ذکاوت کسانی که زیر نام قوم و تبار میکشند، ظلم میکنند، توهین میکنند و یا به خاطر منسوب بودن به یک تبار معین افتخار میکنند، شک دارم.

حمید عبیدی: شما خود هویت تان را چه گونه تعریف میکنید؟

حکیم نعیم: هویت به نظر من تنها ابزار شناخت است که برای متمایز ساختن، نه متفاوت ساختن های برتری جویانه، به آن نیاز داریم.

حمید عبیدی: و آیا میتوانم هویت خود شما را نظر به این تعریف بپرسم؟

حکیم نعیم: فکر میکنم ذکر یک خاطره ام برای پاسخ دادن به این سوال خالی از فایده نیست. در امریکا در اکثریت فورمه های رسمی که شما باید خانه پری کنید، لیستی از «نژاد» هایی که در امریکا وجود دارند، ذکر شده است و شما باید یکی را انتخاب کنید. اگر اسم «نژادی» که شما به آن تعلق دارید در لیست نه باشد، باید هویت تباری تان را در فورمه به صورت واضح نوشته

کنید. در جریان خانه پوری فورم کالج در جایی که باید اسم قوم یا «نژاد» نوشته میشد، «انسان» نوشتم. زیاده از یک ساعت دلیل و برهان گفتم ولی خانم موظف که باید فورمه ها را تسلیم میشد، قبول نه کرد که «انسان هم اسم یک «نژاد» است؟! و به خاطر احصاییه و متمایز ساختن دانشجویانی که به اقلیت های «نژادی» تعلق دارند، باید مینوشتیم: افغان تبار. پس به خاطری که در افغانستان تولد شده ام، افغان گفته میشوم.

حمید عبیدی: آیا میشود کمی هم در محیط اجتماعی زادگاه تان روشنی بیندازید؟

حکیم نعیم: یک اجتماع سخت مرد سالار بود و به مانند اکثر مناطق افغانستان. درک مردم از دین هم خیلی هاسنتی بود. تعداد کمی از مردم سواد داشتند. ولی علاقه مندی به دانش سنتی و شعر و ادب در بین مردم وجود داشت. هر چند گاه در مساجد محافل حافظ خوانی و مثنوی خوانی میبود.

حمید عبیدی: بزرگترین آرزوی دوره ی کودکی تان چی بود؟

حکیم نعیم: سوال مشکلی است. فکر میکنم همه آرزوهای دوره کودکی "بزرگترین ها" هستند. زمانی داشتن یک بایسکل، و زمانی هم در شب های مهتابی رفتن به ماه، شاید هم از بزرگترین آرزوهای دوره کودکی ام باشند. ولی به طور همیشه گی خیلی ها آرزو میکردم که حقوقدان باشم.

حمید عبیدی: تنها میخواستید حقوقدان باشید و یا این که با حقوقدان شدن در راه آرزوها و آرمان های دیگری بکوشید؟

حکیم نعیم: زمانی که خردسال بودم، فکر میکردم که تنها کسانی که "حقوقدان" هستند، میتوانند عدالت بیاورند. عدالت هم تماماً برایم مفهوم اقتصادی داشت. زمانی که جملاتی را از قبیل "فلان شخص حق مرا را نه داد و خورد"، "در این ملک هم چی قدر حق خوری است" و یا "او چی حق دارد که زیادتربخورد" که راویان این گونه جمله ها هم تقریباً همیشه فقیر بودند، میشنیدم، میخواستم کاش حقوقدان باشم و به این مردم کمک کنم. پسانتر ها از برادرم شنیده بودم که اکثریت رهبران مشهور دنیا حقوق خوانده اند، که علاقه ام را به حقوق خواندن و حقوقدان بودن دوبرابر ساخته بود.

حمید عبیدی: مکتب را در کجا خواندید؟

حکیم نعیم: اگر هدف از مکتب یک دوره معین، از صنف اول تا صنف دوازده باشد، مکتب را در زادگاهم خواندم. در غیر آن میشود گفت که تا هنوز هم "مکتب" میخوانم.

حمید عبیدی: آیا به یاد دارید نخستین کتاب غیر درسی را که خواندید کدام بود؟

حکیم نعیم: بلی، زمانی که صنف سه بودم، نخستین کتاب غیر درسی را که خواندم، کتاب "افسانه های آذربایجان" از صمد بهرنگی بود. هر چند قسمت های آن را خواهرم قبلاً برایم قصه کرده بود.

حمید عبیدی: و پس از اتمام مکتب چی کردید؟

حکیم نعیم: پس از اتمام مکتب در نهایت دشواری چند سال در تلاش حفظ جان و غم نان بودم. در هر خانه و در هر کوچه جنگ بود و بدبختی. بعدها همانطوری که در "زنده گینامه" ام نوشته ام در چندین کشور دنیا محصل، مهاجر، و سرگردان بودم.

حمید عبیدی: و بالاخره حقوقدان شدید و یا خیر؟

حکیم نعیم: نه خیر. حتا زمانی که امریکا آمدم هم میخواستم حقوق بخوانم ولی به وسیله کتاب «اورینتالیسم» آقای ادوارد سعید و یک استاد رهنمایم در کالج سکرمنتو با مفهوم تصویری "شرق میانه" آشنا شدم، و دریافتم که چه گونه حق خوری با مفاهیم ساخته گئی جزء حقوق ابزاری بکس ساخته شده قدرت است. بنا مطالعات "شرق میانه" خواندم .

حمید عبیدی: شما از زندانی شدن برادر تان گفتید؛ آیا وی آدم سیاسی بود؟

حکیم نعیم: به اتهام رابطه با یک جریان سیاسی چپ مخالف دولت حزبی زندانی شده بود، پس میتوان گفت که بلی آدم سیاسی بود.

حمید عبیدی: برادر تان چی زمانی از زندان آزاد شد ؟

حکیم نعیم: در سال ۱۳۶۷ هجری شمسی

حمید عبیدی: آیا برادر تان تجارب زندان را با شما در میان نهاد؟

حکیم نعیم: بلی، نه تنها تجارب زندان، بل آن چی را که از تجارب مثبت و منفی فعالیت های سیاسی اش هم میدانست، خیلی ها صادقانه میگفت و هنوز هم با من در میان میگذارد. ولی فکر میکنم این وظیفه "رهبران" نسلی که در دوره دموکراسی ظاهر شاهی و بعد از آن - ولو مربوط به هر جریان سیاسی که بودند- است که باید بگویند که چرا و چه گونه با الله بختی و بی مسسوولیتی، هزاران جوان را زیر نام سیاست، در لجنزار خون و مرگ پرتاپ کردند. این که چی شد و چرا شد خیلی ها مهم است؛ و فراموش هم نه شود که بیان صادقانه حقیقت نوعی از عدالت است و به اعتماد سازی و صلح کومک میکند. فقط متأسفانه امروز دیده میشود- که شاید هم به خاطر شرم از گذشته و ترس از آینده- این آقایان به هر معامله تن میدهند، تحلیل و تجلیل میکنند، پند و اندرز میگویند، به یک دیگرشان آب و نان قرض میدهند و یا به جنگ زرگری میپردازند و زورگویی میکنند .

حمید عبیدی: و این تجارب برادر بزرگ تان چی اثراتی بر شما بر جا نهاد؟

حکیم نعیم: دریافتیم که هیچ ایدیالوژی، روش، راهکار و عمل تقلیدی، صادر شده و استعمار محور، ولو اگر با نیت آرمان گرایانه و قند و فند بسیار هم همراه باشد، نمیتواند خوشبختی بیاورد. تنها ممکن است با شناخت از خود، و با مطالعه دقیق تمام راهکار ها، ایدیالوژی ها، و به چالش کشیدن، نوسازی کردن و موشگافی کردن عملکرد های معمول، روشنایی را جستجو کرد. همچنان نابودی نسلی که میتواند برای افغانستان خیلی ها موثر هم باشد، و تبدیل تدریجی باقی مانده گان آن نسل به انسان های گیج شده، مسخ شده،

تنبل و یک کمی هم نا اهل و نابکار، خیلی ها برایم درد آورو آزار دهنده بود و میباشد.

حمید عبیدی: شما تاریخ تولد تان را با یک «محاسبه سیاسی» مشخص ساختید؛ علاقه شما به سیاست چی زمانی و چه گونه آغاز شد؟

حکیم نعیم: من به نسلی تعلق دارم که زنده گی شان خواسته و نا خواسته با "سیاست" پیوند خورده است. وقتی که هنوز خردسال بودم و مکتب میرفتم، یک فضای مضحک سیاسی در مکاتب وجود داشت. زیادتراً درس باید در میتینگ های حزبی و سازمانی اشتراک میکردیم و مجبوراً به حرف های که اصلاً نمیدانستیم، باید گوش میدادیم. و اگر شما سواد خواندن و نوشتن میداشتید، باید مقاله هایی را که برای تان داده میشد میخواندید، هر چند هیچ هم نمیفهمیدید که چی میخوانید. شب ها هم باید خاموش میبودیم که بزرگان مان بتوانند بی بی سی گوش کنند. به خاطری که قریه ما خط مرزی بین دولت حزبی و مجاهدین بود، حاکمان شب و روزش هم فرق داشت. بدون شک که این فضای جنگ و سیاست تأثیرات خاص خودش را داشت. خوب به یاد دارم که حتا بازی های ما هم "سیاسی" بود. بازی مشهوری که داشتیم "پاچا وزیری" بود که باید "وزیر" در مقابل "پاچا" "کودتا" میکرد و بازی با سنگ جنگی های خونین کوچه بی ختم میشد.

با داشتن این گونه دوره طفولیت نمیدانم که به سیاست علاقه دارم یا نی؛ ولی میدانم که گریز از سیاست خیلی ها مشکل است. حتا فکر میکنم آن چی

را که سیاست می‌گوییم تا جایی هم در طبیعت انسانی نهفته است. اگر کمی دقیق شویم همین جمله‌ی که «من به سیاست علاقه نه دارم» هم خیلی‌ها سیاسی است.

حمید عبیدی: و در آن زمان شما به کدام یک از طرف‌های درگیر در جنگ و یا بیرون از جنگ تمایل داشتید؟

حکیم نعیم: خوب، به حاکمیت حزبی بنابر زندانی شدن برادر که قبلاً اشاره کردم، از طفولیت تمایل نه داشتم. مجاهدین در اوایل توانستند که روحیه آزادیخواهی را در بین مردم ترویج کنند که حتا بر ما که طفل بودیم هم تاثیر گذار بود؛ فقط با قاطعیت میتوانم بگویم، از وقتی که خوب و بد خودم را شناخته‌ام، از بسیاری عملکردهای همه این گروه‌ها نفرت داشتم؛ مخصوصاً زمانی که تازه جوان شده بودم که ملیشه گراپی و جنگ‌های میان گروهی شروع شد که خود به معنای شکست آرزو‌ها و آغاز بدبختی‌ها بود.

حمید عبیدی: چي زماني براي بار اول از محيط زادگاه تان بيرون آمديد و به كجا سفر كرديد و در اين سفر چي چيزهاي تازه بيديد كه شما را به شگفتي واداشته باشد؟

حکیم نعیم: شانزده ساله بودم که برای اولین بار از زادگاهم بیرون شدم. وضعیت بد و خونین در کشور حاکم بود. در هر قدم مرگ بود و پاتک و جنگ. مزار شریف میرفتم که دروس باقی مانده خود را به پایان برسانم. چیز تازه‌ی را

نه دیدم و شاید هم همه چیز تازه بود ولی غم زنده ماندن، کهنه و نور از من ریوده بود. فقط، خوب به یادم است، که در این سفر برای اولین بار سرک قیر را دیدم. هر چند "مدرن" به نظر میرسید و تا جایی هم راست بود، ولی خوشم نیامد، به نظرم آمد که راه را با یک قشر سیاه و ضخیم پوشانیده اند.

حمید عبیدی: وقتی از افغانستان بیرون شدید چي چیزهایی شما را متعجب ساخت و این دیدنی های نو بر شما چي اثر گذاشتند؟

حکیم نعیم: زیادتر از تعجب، گیج زده گی خاصی داشتم. شاید هم به خاطری که ترکیه کشور گیج شده در بین شرق و غرب بود. اولین چیزی که خیلی ها برایم جالب بود، بیلورد های کلان تجارتی بود، که در روی جاده ها، آپارتمان ها و در ایستگاه ها نصب کرده بودند؛ و روی آنها عکس های بزرگ ستاره های هالیوود و یا مانکن های اروپایی وجود داشتند. مردمی که در جاده ها روان بودند، بسیار کم به آنانی که عکس های شان را هر لحظه میدیدند، شباهت داشتند. و یگانه رابطه شان هم مصرف محصولات بود که صاحبان عکس های بزرگ، نمایش میدادند.

در حقیقت همه چیز برایم نو بود حتا مساجد و جماعت. با این همه شگفت زده گی نتیجه گرفته بودم که رابطه مردم با یکدیگر خیلی ها مصنوعی است و فردی گرایی و رقابت همه تعاملات انسانی را ساخته گی ساخته است. فقط فرا گرفتن لسان ترکی و شناخت مردم از زیان خود شان، شگفت زده گی های نخستین را عقلانی تر ساختند.

حمید عبیدی: از همه کتاب هایی که تا کنون خوانده اید کدام ها بر شما بیشترین اثر را نهادند؟

حکیم نعیم: اگر بگویم که هر چیزی را که خوانده ام و یا میخوانم، بر من اثر گذاریده است، شاید یک جواب کلیشه‌ ش‌ود. ولی به واقعیت، خوب یا بد هر جمله و یا کلمه اثر خاص خودش را دارد. کوشش میکنم آن چی را که میخوانم، دقیق بخوانم و به منطقی که چرا نوشته شده، فکر کنم. بدین لحاظ عادت دارم که زیر کلمه های کلیدی خط بکشم و در هر صفحه کتاب چندین علامه سوالیه بگذارم. ولی به خاطری که یک جواب مشخص داده باشم، کتاب اورینتالیسم یا "شرق شناسی"، که ترجمه دقیق هم نیست، از آقای ادوارد سعید، بیشتر از دیگر آثار بر من اثر گذاشته است.

حمید عبیدی: و این اثر مشخصاً چی بود؟

حکیم نعیم: این کتاب محرک یک هدف جدید دیگر در زنده گی ام شد. درک کردم که شرق واحد و غرب واحد وجود نه دارد. غرب ستیزی و غرب گرایی دوروی یک سکه اند که برای حفظ ساختار قدرت یک اقلیت کوچک ضروری است. آن چی که لازم است غرب شناسی عاقلانه و مستقلانه است؛ و در این راستا باید تلاش کرد.

حمید عبیدی: از شخصیت های شناخته شده ی جهانی چی کسانی برای شما بیشتر از همه از نظر اندیشه و کردار و نقش شان در جهان قابل احترام تر اند؟

حکیم نعیم: از ادوارد سعید نام بردم. نوام چامسکی را دوست دارم و همیشه نوشته هایش را میخوانم. به گاندی سخت احترام دارم و باور دارم که درک معمول امروزی از فلسفه و اندیشه گاندی اشتباه است. همه آنانی که چی در گذشته و چی حالا فکر و اندیشه تولید کرده اند و میکنند، برایم قابل احترام هستند. خوشبختانه که در کار تحقیق تا جایی مجبور هستید آن چی را که دوست هم نه دارید، باید بخوانید و جستجو کنید، بنأ نوشته هایی را که با خط فکری ام آنقدر همخوانی هم نه دارند، میخوانم. باید بگویم، آنانی که اندیشه، کردار و عملکرد شان روشنایی را برای انسانیت در قبال داشته است، قابل احترام و مطالعه هستند، ولی این به معنای قبول حقانیت صد فیصدی عملکرد و اندیشه شان نیست و نه باید هم باشد.

حمید عبیدی: آیا وجوه مشترکی هم میان این سه شخصیت میبینید؟

حکیم نعیم: طبعاً، بارزترین وجوه مشترک بین این سه شخصیت همانا به چالش کشیدن معمولیت گرایی و خلق گفتمان و عملکرد. متفاوت برای رد دیسکورس و روش قبول شده و دیکته شده قدرت است. همچنان این سه شخصیت به مقاومت عقلانی و فعال بودن در مقابل پاسیفیزم و پیروی گرایی، تأکید کرده اند که حقانیت آن تا جای زیادی ثبوت شده است.

حمید عبیدی: در درک معمول از گاندی از نظر شما چی نکات عمده بی اشتباه است و درک شما از فلسفه و اندیشه گاندی چیست؟

حکیم نعیم: خوب، امروز ماشین تبلیغاتی قدرت با استفاده از روش های به ظاهر اکادمیک، اندیشه عدم تشدد گاندی را ابزار تشویق و ترغیب برای خاموش بودن در مقابل زور ساخته است، و به وسیله آن هر حرکت اعتراضی

را به سکوت وامیدارد. گاندی بدون شک سمبول عدم خشونت است که یک روش خیلی ها عقلانی هم است؛ ولی گاندی اولتر از همه، انسان ها را به مقاومت در مقابل خشونت از مرجع قدرت دعوت میکند. این به معنای رد قوی خشونت توجیه شده قدرت است. دوم، گاندی عدم خشونت را ترجیحاً در مقابل پاسبیزم طرح کرده است. و حتا گفته است که در صورت بی عدالتی، تشدد برتر و بهتر از راحت طلبی، پاسبیزم و سکوت است.

درک من از فلسفه گاندی این است که با تکیه و اعتماد به مردم میشود خیلی چیز ها را انجام داد. و این یک حقیقت ثبوت شده است. بگذارید بعضی ها این را "ضدیت با واقعگرایی، افراطی گری و عامیانه گرایی" بخوانند.

حمید عبیدی: شما ایدیولوژی را چه گونه تعریف میکنید و رابطه شما با ایدیولوژی و یا ایدیولوژی ها چه گونه است؟

حکیم نعیم: به طور مختصر، ایدیولوژی مجموعه از باورهای است که انسان ها به شکل انفرادی یا گروهی در تلاش تحقق آن میباشند. پس میتوان گفت که ایدیالوژی در اصل چیز بدی نیست. انسان ها حق دارند که برای رسیدن به باورهای شان در چارچوب عملکرد های مناسب و عقلانی تلاش کنند. آن جی که نگران کننده است ایدیالوژی و یا ایدیالوژی های های سنگ شده است که در بسیاری موارد شخص و یا گروه معینی را اسیر میگیرد و مانع روند تغیر طبیعی فرد و یا افراد میشوند. فقط، خطرناکترین نوع ایدیالوژی، ایدیالوژی هژمونیزم است که در آن "هدف" ارزش است و برای رسیدن به

"هدف" همه چیز مباح است. در این ایدیالوژی هیچ مرز اخلاقی و انسانی وجود نه دارد و فلسفه هستی آن را جنگ، برتریت جویی، زورگویی و نظامی گری تشکیل میدهد. به خاطری که ایدیالوژی سلطه گرا خیلی ها رابطه تنگتنگ و ارگانیک با قدرت و سرمایه دارد، خشونت، جنگ، توطیه، تعبیز و تجاوز به آسانی در آن قابل توجیه است و قبول شده است. ماشین تبلیغاتی آن را عوام فریبی و دروغ گویی میسازد و متاسفانه که با خلق و نهادینه ساختن سیستم های ابزاری توانسته است افراد و جمعیت های بزرگی را هم به خدمت بگیرد. آن چی که از آن به نام ایدیالوژی سنگگ شده یاد کردم، در بسیاری موارد پژواک ها تقلیدی، و یا بعضاً هم واکنش های غیر عقلانی به ایدیالوژی سلطه گرا و جاطلبانه است.

حمید عبیدی: برخی ها «نازیزم»، «لنینیزم» و «ماوویزم» را به رغم تفاوت های معیینی که دارند، در مجموع در شمار ایدیولوژی های توتالیتار قرار میدهند. نظر شما در این مورد چیست؟

حکیم نعیم: تا جایی درست است. اما باید به عوض این که بگوییم «در شمار ایدیالوژی های توتالیتار قرار میگیرند، بودند و یا هستند»، بهتر است بگوییم، به ایدیالوژی های توتالیتار مبدل شدند و یا خواهند شد، اگر بحث در مورد آینده باشد. زیرا، فکر میکنم این ایدیالوژی های را که شما نام بردید، باید به مثابه پژواک های تقلیدی و واکنشی ایدیالوژی هژمونیزم و عملکرد شان در پیوند و رابطه با قدرت، مورد مطالعه قرار گیرند .

حمید عبیدی: مگر نظام شوروی و مدل های مشابه آن در اروپای شرقی و نیز نظام برآمده از انقلاب چین و نظام های مشابه به آن در آلبانی و کامبوج توتالیتار نبودند و نظام کنونی کوریای شمالی توتالیتار نیست؟

حکیم نعیم: چرانی، کاملاً درست است. آن چی را که من در جواب سووال بالا نوشته ام به معنای رد توتالیتار بودن رژیم هایی که شما نام بردید، نیست. بحث روی ایدیالوژی ها بود. فکر میکنم نیاز به تکرار آن چی گفتم، وجود دارد. خوبتر است که به عوض این که بگوییم که فلان ایدیالوژی این گونه است و بود، باید گفته شود که فلان ایدیالوژی به ایدیالوژی توتالیتار، تروریست و غیره تبدیل شد و یا هم خواهد شد. زیرا با تکیه به این که ایدیالوژی را مجموعه باورها تعریف کردیم، هر گونه ایدیالوژی باید در پیوند با قدرت هژمونیکستی و دست یابی به قدرت عملی برای تحقق هدف مشخص، مورد مطالعه قرار بگیرد.

حمید عبیدی: مگر چنین نیست که وقتی یک ایدیولوژی قدرت را حق انحصاری یک گروه خاص- طبقه، حزب سیاسی و یا گروه خاص دیگری- بداند، خواهی نه خواهی حاکمیتی که تحت لوای آن ایجاد میشود به توتالیتاریزم خواهد انجامید؟

حکیم نعیم: شما تماماً درست گفته اید، این که میگوییم به «به توتالیتاریزم خواهد انجامید» درست است. زیرا شرط به توتالیتاریزم انجامیدن، مربوط میشود به «حاکمیتی که تحت لوای آن ایجاد میشود». اما این درست نه

خواهد بود و تا جایی هم پیشداورانه خواهد بود، اگر بگوییم: این و یا آن ایدیالوژی توتالیتار است و یا در ردیف ایدیالوژی‌های توتالیتار قرار دارد ولو که «قدرت را حق انحصاری یک گروه خاص- طبقه، حزب سیاسی و یا گروه خاص دیگری- بداند»؛ چون در این صورت دلیلی برای توتالیتار بودن آن ایدیالوژی وجود نه دارد، و یا حداقل ما یک دلیل عملی برای توتالیتار بودنش ارایه نه کرده ایم. تنها باور داشتن به این که «قدرت باید حق انحصاری یک گروه خاص باشد»، دال بر توتالیتار بودن یک ایدیالوژی نه میتواند باشد.

حمید عبیدی: «ایزم» مورد علاقه شما کدام است؟

حکیم نعیم: حکیمیزم! جدا از شوخی، فکرمی کنم ناممکن است که با توسل به «ایزم» های ایدیالوژیک و سیاسی مروج به باورهای مطلوب مان دست یافت. زیرا اقلیتی که در هرم قدرت قرار دارد، با مانورهای تاکتیکی و با توسل به فلسفه استفاده از هر روش ممکن، قادر به تغیر وضعیت به نفع خودشان هستند. آن چی که توده ها تا هنوز به آن قادر نه شده اند. به طور مثال، در زمان جنگ عراق من یکی از فعالین جنبش دانشجوی ضد جنگ بودم. و با خیلی ها از جنبش های مردمی، کارگری، اتحادیه پی، مذهبی و دانشجوی در تماس بودیم و کار میکردیم. جنبش ضد جنگ دهه ۲۰۰۰ بزرگتر و منظمتر از جنبش ضد جنگ ویتنام بود و آهسته آهسته به اکثریت مطلق در امریکا تبدیل میشد. این مساله بسیار مهم است؛ زیرا شاید به مانند زمان جنگ ویتنام تغیرات بنیادی را در امریکا و دنیا می آورد. فقط، جالب است که محور اصلی قدرت برای حفظ حالت موجود به جنبش ضد جنگ پیوست. هنوز زیادتیر از یک سال به ختم ریاست جمهوری آقای بوش مانده بود. موفقیت پدیده اوباما آن قدر هم تصادفی نبود. شعار تغیر آقای اوباما در حقیقت تغیر واقعی را که داشت در امریکا به میان می آمد، خنثا کرد. امروز اداره اوباما دوام دوره

دوم اداره بوش است و باید هم میبود؛ و این حالت تاریس جمهور شدن یک خانم یا آقای دیگر ادامه خواهد یافت.

این را به خاطری نوشتم تا نشان بدهم که با مطالعه دقیق و عمیق تمامی «ایزم» های گذشته، در جستجوی یک راه نو باید بود. راهی که دستیابی به آن چندان هم ساده و سهل نیست. راه بغرنج و فکر نه کردنی. راهی که تا هنوز به فکر قدرت نیامده باشد و یک قدم جلوتر از قدرت باشد. باور دارم که ممکن است.

حمید عبیدی: آیا میتوان شما را مارکسیست و یا هوادار نظرات مارکس دانست؟

حکیم نعیم: با وجودی که به نظرات مارکس سخت احترام دارم، ولی خودم را مارکسیست نه میخوانم. زیرا همانطوری که به جواب سووال بالا گفتم، باور دارم که مارکسیسم به تنهایی نه میتواند جوابگویی آن چی که انسان در قرن ۲۱ در جستجوی آن است، باشد.

همچنان، مارکس تحت تاثیر اورینتالیسم قرن ۱۸ و ۱۹ که خود جزء از سیستم هژمونیک غرب بود و میباشد، قرار داشت. این مساله را میتوان در هژدهم برومر مارکس به خوبی مشاهده کرد. به هر رو، مسایل خیلی خوب و انسانی در مارکسیزم وجود دارند که باید از آن ها هم استفاده کرد.

حمید عبیدی: با توجه به مقالات، تبصره ها و تحلیل های شما، برخی خواننده گان گمان میکنند که شما از لحاظ اندیشه پی و سیاسی در طیف چپ افراطی قرار دارید. پاسخ شما به همچو داوری ها و یا پیشداوری ها چیست؟

حکیم نعیم: خوب، مشکل است که به پیشداوری ها پاسخ داد. حتا با بعضی از این "خواننده گان" «سمپاتی» حزین هم دارم؛ زیرا کسانی که سخنگو و یا مسوول ارتباطات عامهٔ یک وزارت، سفارت و یا یک نهاد باشند، مجبور هستند که از کارفرمایان شان دفاع کنند و در دفاعیه های شان بر چسب هایی هم میزنند که نه باید چندان جدی گرفت.

فکر میکنم، امروز از اصطلاحات چپ و راست زیادتر برای تابه زنی ها استفاده میشود. زیرا این یک شگرد خوبی برای به حاشیه کشاندن افراد است. همچنان برای حفظ برتری یک اقلیت امتیاز طلب، ایجاد میکانیزمی که بتواند کسانی را که ساختار موجود را خارج از چارچوب اجازه داده شده و سمبولیک آن نقد میکنند تابه بزند، حتمی و ضروریست. این به معنای نفی موجودیت چپ نیست، بلکه استفادهٔ ابزاری و سیستماتیک از مفاهیم چپ و راست است.

حمید عبیدی: از موضعگیری های تان کم از کم چنین به نظر میرسد که شما مخالف نظام سرمایه داری و نیز مخالف معادله کنونی قدرت در سطح جهانی هستید. اگر این درست باشد پس الترناتیف مورد نظر شما چیست؟

حکیم نعیم: باید بگویم که مخالف سر سخت "سرمایه داری" نیولیبرال کنونی هستیم. آن چی که امروز به آن "سرمایه داری" میگوییم، سرمایه داری هم نیست. در سرمایه داری کلاسیک در پهلوی آن همه مسایل غیر انسانی، تاکید روی اعتماد به نفس و یا فردی گرایی مسالهٔ مهمی بوده و میباشد. فردی گرایی

است که باعث رشد طبقه متوسط میشود، چیزی که ستون فقرات نظام سرمایه داری را میسازد. اما امروز در سرمایه داری نیولیبرال طبقه متوسط به شدت تضعیف میشود و انسان ها اعتماد به نفس شان را از دست میدهند. همچنان در سرمایه داری کلاسیک دوری از قدرت سیاسی یک اصل پذیرفته شده است. کنترل و تضمین آزادی بازار که تا جایی آزادی فردی هم جزء آن است، هدف است. در حالی که امروز هر نوع قدرت در انحصار سرمایه است. "بازار آزاد" تزویر ابزاری برای استثمار منابع دیگران است؛ زیرا زمانی که گول های سرمایه محور تمام قدرت ها را تشکیل میدهند، دیگر بازار آزاد برای چی و چه گونه باید وجود داشته باشد؟

مخالف "معادله کنونی قدرت" هستم به خاطری که این "معادله" نه تنها که عادلانه و انسانی نیست، بلکه بقای نسل انسان در جهان را تهدید میکند. در این رابطه پژوهش ها، کتاب ها و مطالب زیادی وجود دارند. در پاسخ بخش آخر سوال تان که در رابطه به الترناتیف است، باید بگویم، برای ما انسان ها سهل است که یک مشکل را تشخیص کنیم، ولی برای یافتن راه حل، زمان و اجماع عقلانی نیاز است. هیچ فردی به تنهایی قادر به طرح الترناتیفی که خارج از ساختار کنترل شده قدرت باشد، نیست. نقاط مشترک الترناتیف های فردی میتواند، آغازگر یک الترناتیف دیگر باشد. همانطوری که قبلاً به جواب سوال های بالا اشاره کردم، من خواهان یک روش نو برای رسیدن به یک راه نوهستم. و نقطه آغاز یک راه نوهم ردها کار های دیکته شده ساختار قدرت است. چرا باید نه توانیم از گفتمان های تهیه شده و ابزاری قدرت خارج

شویم؟ چرا باید به مانند تعدادی از محافظه کاران و راست گرایان امریکا که باور دارند اوبامای "مسلمان"، سوسیالیزم را در امریکا می آورد، به هر شگرد مضحک ساختار کنونی قدرت باور کرد؟ اندیشیدن، جستجو کردن، به خود باورمند بودن و خارج شدن از بکس جادویی زور، در حقیقت ما را به یک راهکار متفاوت سوق خواهد داد. من هرگز الترناتیف هایی از این قماش، که جهان برای بر چیدن فقر به یک ای ام اف یا صندوق وجهی بین المللی پول دیگر هم ضرورت دارد، نه خواهم داشت .

حمید عبیدی: شما نه در این یا آن مورد، بل در اصل اندیشه ها و برنامه ها آقای اوباما را به حیث کل رد میکنید؛ مگر امریکا کم از کم در دهه های اخیر رئیس جمهور بهتر از اوباما داشته است؟

حکیم نعیم: نه خیر. هر چند مخالف اندیشه های آقای اوباما در موارد مختلف هستم، اما اندیشه های آقای اوباما را به "حیث کل" رد نه میکنم؛ زیرا باور دارم که نه میتوان به شکل کل یک اندیشه را رد کرد. نه میدانم که برنامه های آقای اوباما کدام ها هستند؟ اگر هدف از سخنان و وعده هایی باشد که آقای اوباما در جریان کمپاین انتخاباتی خود میگفت و میداد، بدون شک آن قیل و قال شگردهای سنجیده شده پی بوند که برای خلق تصویر متفاوت از جورج بوش باید ارایه میشد. همچنان آن چی را که امروز کاخ سفید انجام میدهد هم برنامه های آقای اوباما نیست. طرح خروج قسمی از عراق در دو سال آخر ریاست جمهوری جورج بوش دوم مورد بحث بود و قبول شده بود. چیزی که زیر نام ستراتیژی جدید برای افغانستان توسط تیمی از محافظه کاران نو و رابرت

گیتس وزیر دفاع دوران بوش دوم و رییس سیا در زمان بوش اول ساخته شده، هم طرح آقای اوباما نیست. در سیاست داخلی، قانون صحتی هم دوام طرح آقای کلینتون بود که در زمان ریاست جمهوری اش از طرف لابی های شرکت های دواسازی رد شده بود و اکنون با تغیر و با در نظر گرفتن منافع شرکت های دواسازی به تصویب رسید. فکر میکنم آقای اوباما آن چی را که باید بکند به خوبی انجام میدهد و خواهد داد.

حمید عبیدی: اگر شما امکان انتخاب را داشته باشید کدام کشور جهان را برای کار و زنده گی انتخاب خواهید کرد؟

حکیم نعیم: به مثابه کسی که در چندین کشور دنیا زنده گی کرده ام، هیچ فرقی بین مردم نه دیده ام. خوب، زنده گی بنابر عواملی در یک کشور عامیانه تر و سطحی تر است و در یک نقطه دیگر دنیا بغرنج تر و پیچیده تر. فقط، تکاپو برای یک زنده گی بهتر، امید به آینده، خوشی ها، غم ها، خاطره ها تماماً با هم شباهت دارند. خوش دارم، در هر نقطه دنیا که بتوانم موثرتر واقع شوم، زنده گی کنم.

حمید عبیدی: آیا افغانستان که زادگاه شما است برای تان همسان با کشورهای دیگر است و یا این که در برابر زادگاه تان احساس به خصوصی دارید؟

حکیم نعیم: طبعاً جایی که انسان تولد و بزرگ میشود، خوشی ها، غم ها، خاطره های نخستین را آنجا تجربه میکند. شاید فرق هم همین باشد.

حمید عبیدی: انتقاد اساسی شما از نظامی که در افغانستان پس از سقوط طالبان به میان آمده چیست؟

حکیم نعیم: بهتر است به عوض «نظام»، نظام‌هایی «که در افغانستان پس از سقوط طالبان به میان آمده» گفته شود؛ زیرا هدف از کدام نظام است؟ نظامی که به اساس طرح موسسه راند و به کومک پنتاگون، سیا و وزارت خارجه امریکا به وجود آمد؟ نظامی‌هایی که توسط سی‌ای و آی‌اس‌آی و استخبارات‌های دیگر کشورها ساخته شده‌اند؟ و یا نظام انجوبی و مافیایی، که انجو داران آن تماماً با روش‌ها و اندیشه‌های استعماری، فکر میکنند با پرتاپ چند کتابچه از طیاره‌هایی که هزارها دالر کرایه گرفته میشود، «توانسته اند افغانها را نورمال بسازند»؟ یا نظامی که توسط امریکن انترپرایس انستیتوت و به کومک کمپنی به ظاهر امنیتی بلک واتر و دیگر ملیشه‌های مدرن ساخته شده است، و خیلی‌ها هم خطرناک است؟ و یا نظام جنگ سالاران، طالبان و قاچاقبران مواد مخدر؟ هدف تان از کدام نظام است؟

حمید عبیدی: منظورم ساختارهایی‌اند که مبتنی بر قانون اساسی نافذه کنونی ایجاد شده‌اند...

حکیم نعیم: خوب، فکر نمیکنم هیچ انسان سالم با ساختارهای که باید مراجع خدمت باشند، مشکل داشته باشد. انتقاد از وزیر معارف به معنای ضدیت با وزارت معارف نیست. و خلاف پندار صاحبان دفاعیه‌ها و مقاله‌های توجیهی، انتقاد از نظام‌ها، "دولت‌ستیزی" هم نیست. میدانم این

شگرد ریشه در تقلید آگاهانه و یا ناخودآگاه از میدیای قدرت دارد، که امروز به مثابه تنظیم کننده گان صحنه عمل میکنند. به طور مثال، هر کس اگر از اسرائیل انتقاد کند، از طرف فاکس نیوز "یهودی ستیز" خوانده میشود، ولو اگر یهودی هم باشد.

به هر حال، در افغانستان مشکل با ساختارها نیست. این که این ساختارها چه گونه، از طرف کی ها ساخته شده و برای چی کسانی فعالیت میکنند، مشکل ساز است. به طور مثال فکر نه میکنم هیچ کس با موجودیت پارلمان در افغانستان مشکل داشته باشد. فقط، زمانی که انتخابات بار اول پارلمان صورت میگرفت، امکان جلوگیری از ورود عده زیادی از نااهلان، قاتلان و دزدان وجود داشت. اسناد و شواهدی در این مورد وجود دارند؛ ولی این اشخاص قصداً به پارلمان راه یافتند زیرا موجودیت این اشخاص در سطوح مهم حاکمیت، منافع تمام جوانب را تأمین میکرد. و ما شاهد بودیم که در قدم اول پارلمان قانون «یک دیگر بخشی» را تصویب کرد، و بعداً هم تمامی وزیرانی که رابرت گیتس میخواست، رای اعتماد گرفتند.

میشود گفت که متأسفانه نفوذ به ساختارهای قدرت های محلی، در کل بخش مهمی از پالیسی سیستم پسااستعمار نواست و در شمار زیادی از کشور ها وجود دارد، هر چند در افغانستان به شکل بسیار مضحک آن صورت میگیرد .

حمید عبیدی: انتقاد کردن از هر نظام و حکومتی ساده تر از ارایه بدیل در برابر آن است؛ آیا شما به فکر یک طرح الترناتیفی هم هستید و یا فکر میکنید تنها همین انتقاد کردن کافی است؟

حکیم نعیم: نه خیر به هیچ وجه فکر نه میکنم که تنها انتقاد کردن کافی است. فقط باور دارم که انتقاد کردن کومک میکند که به یک الترناتیف متفاوت دست یافت. تمام دغدغه مان هم همین است. با خوداری از تکرار آن چی که قبلاً در مورد الترناتیف گفتم، به طور مشخص در مورد افغانستان در قدم نخست، خواهان افغانیزه شدن همهٔ امور هستم. میدانم این مساله تمامی مشکلات را حل نه خواهد کرد، ولی به چند نظامی، هرج و مرج، گیج زده گی، مسوولیت گریزی و دو گانه گی بازی تا جایی پایان خواهد داد و به اعتماد سازی کومک خواهد کرد. در این صورت لاقلاً خواهیم دانست که دوست و دشمن مان کیست.

حمید عبیدی: خوب اگر همین یکی دو سال دیگر قوای خارجی از افغانستان خارج شوند و امور صاف و پاک «افغانیزه» شوند، در افغانستان چی روی خواهد داد؟

حکیم نعیم: اولاً، قوای خارجی به خاطر منافع افغانستان نه آمده اند. این مطلب را خود شان هم میگویند. همانطوری که یک شبه داخل افغانستان شدند، به همین شکل هر وقتی که خواستند از افغانستان خارج میشوند. و آه و ناله و فریاد ما که قوای خارجی خارج نه شوند زیرا چنین و چنان خواهد شد، هم فایده نه خواهد داشت؛ زیرا این یک بحث اخلاقی و انسانی نیست. برای خارجی ها منافع هدف است. لاقلاً در همین رابطه در تاریخ معاصر مان، تجربه روس ها را هم داریم. زمانی که روس ها تصمیم گرفتند که افغانستان را ترک کنند و با هر ابزار ممکن راه خروج از افغانستان را جستجو کردند، حاکمان قدرت امریکا و روس میدانستند که افغانستان به جنگ داخلی کشانده میشود، که شد. روس ها نه تنها که برای نجات "دوستان" افغانی شان کوچکترین

تلاشی را انجام نه دادند، بلکه در شعله ور ساختن و دوام جنگ های میان گروهی نقش داشتند .

خوب، با در نظر داشت این حقیقت ثبوت شده تاریخ، و درک این نقطه که قوای خارجی هر وقت که بخواهند از افغانستان خارج میشوند، بهتر است قبل از این که در مقابل یک عمل انجام شده قرار بگیریم، حق تصمیم برای مردن و یا زنده ماندن مان را داشته باشیم .

دوم، «افغانیزه» شدن امور به معنای در خواست خروج قوای خارجی هم نیست. «افغانیزه» شدن امور به معنای حق نفس کشیدن است. ما اگر کنترل حریم هوایی مان را نه داریم، لا اقل باید بدانیم که در حریم فضایی مان چی میگذرد. ما باید حق این را داشته باشیم که از انجویی که به یک جوانک تازه فارغ شده از کالج، که باید پاسپورت خارجی داشته باشد، بیست هزار دالر معاش میدهد، پرسیم که چرا؟ ما باید بدانیم که در قریه جات هلمند و عقب کوه های میمنه چی میگذرد. «افغانیزه» شدن امور به معنای خاتمه دادن به چند نظامی است. همچنان این هم یک راز باز است که از هرج و مرج و اختیارات بی حد و حصر خارجی ها در افغانستان، تمامی گروه های درگیر به شمول طالبان نفع میبرند.

حمید عبیدی: آیا در جهان کشور و نمونه بی وجود دارد که کم و بیش با آن چی شما برای افغانستان آرزو دارید، نزدیک تر باشد؟

حکیم نعیم: فکر نمیکنم یک کشور مشخص وجود داشته باشد. متأسفانه ما در افغانستان همه چیز را به شکل بسیار ناقص و بد آن تجربه کردیم. ترس از ناکامی، بعضاً ما را مجبور میسازد که چشم ها را به روی هر نمونه ببندیم.

فقط، درس ها و آرزوهایی است که می‌خواهم روزی در افغانستان ببینم. همیشه آرزو می‌کنم که پشتکار و تکاپوی را که در امریکا وجود دارد، روزی در افغانستان هم شاهد باشم. پیشرفت های اقتصادی که در ده سال اخیر در برازیل به وجود آمده خیلی دلچسپ است. یک سیستم مختلط اقتصادی که میشود گفت خیلی ها موفق بوده است. تغییرات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتا ذهنی که در هشت سال اخیر در ترکیه به وجود آمده، هم میتواند نمونه خوبی برای افغانستان باشد. با هر نوع تقلید و کاپی گری سخت مخالف هستم، و درس هایی که از دیگر کشورها می‌آموزیم باید با تحلیل و تجزیه از جامعه افغانی مان عملی شود. این نکته به معنای تسلیم شدن به ساختارهای اجتماعی، سنتی و مذهبی نیست؛ بلکه مبارزه با این ساختارهای مشکل آفرین، از داخل و با درک درست جامعه میتواند نتیجه آور باشد. نه باید فراموش کنیم که استثمار و استفاده ابزاری از این ساختارها در قالب گفتمان های استعمار محور و تلقین شده از خارج، که از زمان استعمار تا هنوز با مهارت ادامه دارد، خیلی ها هم این ساختارها را واکنشی و نیرومند ساخته است.

حمید عبیدی: در هشت سال اخیر نیروهای اسلام گرا در ترکیه حکومت را در دست دارند.

در دهه هفتاد شما در استانبول و انقره با «حجاب» ندرتاً مواجه میشدید، در شرق ترکیه نیز -حتا- در دهات «حجاب» در شکل کنونی و گسترده آن که در شهرهای بزرگ دیده میشود، به چشم نه می‌خورد. برگشت اسلام سیاسی در ترکیه که در هشت سال اخیر پیوسته در حال صعود می‌باشد، آیا تحول مثبتی است؟

حکیم نعیم: خوب، به خاطر درک این نکته که تحولات هشت سال اخیر در ترکیه مثبت بوده یا خیر، خوب است چشم اندازی به ترکیه ده تا پانزده سال قبل داشته باشیم:

- ائتلاف مستبدانه که از سرمایه داران مافیایی، سیاست مداران فاسد، رسانه های تجارتي تحت رهبری غیر مستقیم نظامیان تشکیل شده بود، زیر نام دفاع و حفظ کمالیزم در ترکیه حاکم بود.

- از اتاترک به مثابه الهه مقدس و غیر قابل نقد، استفاده ابزاری میشد و اردوی ترکیه هم به مثابه سایه اتاترک در روی زمین غیر قابل انتقاد و بالاتر از هر نوع قانون بود.

تقریباً در همه ساختارهای دولت گروه های مافیایی که روابط تنگاتنگ با نظامیان داشتند، دولت در داخل دولت ساخته بودند که رسوایی های شان در این اواخر فاش میشوند. تنها راپور هایی که در مورد سازمان مافیایی- تروریستی، ارگانکون نشر شده است، ابعاد وسیع از نقش غیر قانونی نظامیان، در تعامل با قدرت های بیرونی و داخلی را در ساختار قدرت ترکیه نشان میدهد.

- با این هم نظامیان هر زمان که میخواستند، زیر نام دفاع و حفظ رژیم، بعضاً هم به کومک مستقیم اهرام قدرت در امریکا کودتا میکردند، دولت ملکی را تهدید میکردند، و یا هم مستقیم امر و فرمان پخش میکردند.

- سیاست خارجی بر مبنای جنگ سرد با همسایه گان، پیروی از آن چی که امریکا و اسراییل میگفت و خلق فرهنگ ترس بنا یافته بود، و افکار عامه توسط

رسانه های که یا مستقیم مربوط غول های رسانه‌ی بین‌المللی بودند و یا هم از طرف شرکت های تجاری رسانه‌ی که با ترکها شریک بودند، کنترل میشد. بزرگترین گروپ رسانه‌ی دوغان میدیا، که همین اکنون هم فعالیت دارد، با یک غول رسانه‌ی مربوط نیوز کرپ که از مالک فاکس نیوز است، شریک میباشد. و این میدیای سرمایه این گونه نشان میداد که یگانه دوست ترکیه، اسرائیل و امریکا است و ترکیه به خاطر بقاء خود باید با این دوکشور دوست باشد. این حالت به طرفداران اسرائیل فرصت داده بود که در عمق ساختارهای ترکیه به کومک نظامیان راه یابند. امروز انتقاد های تند و تیز آقای اردوغان بر ضد اسرائیل ریشه در این حقیقت دارد.

- سیاست اقتصادی تماماً به پالیسی بانک جهانی و سازمان وجهی بین‌المللی پول (آی ام اف) تعلق داشت و آن قدر فلاکت آور بود که هرروز نرخ ها سه یا چار برابر بلند میرفت. میزان بیکاری به حد آخر رسیده بود و یک دالر حتی به دو میلیون لیره تبادله میشد. هر هفته یک بحران اقتصادی به وجود می‌آمد و بانک مرکزی ترکیه مجبور بود که نرخ اسعار را دو باره ارزش گذاری کند.

- یک قشر مافیایی با استفاده از این وضعیت به سرمایه های کلان دست یافتند. زیرا تماماً به مانند کابل باتک، بانک ها را خالی میکردند و هر ماه یک بانک ورشکست میشد.

- آزادی های مدنی به شدت محدود بود. فعالین سیاسی، طرفداران حقوق بشر، ژورنالیستان، نویسندگان و هزاران انسان دگر اندیش ولو اگر چپ بودند

و یا راست، ترور، زندانی، شکنجه، توهین و تحقیر میشدند. به کردها بمثابه انسان های درجه دوم نگاه میشد، حتا حق صحبت کردن به زیان کردی را نه داشتند.

- یک نوع غرب گرایی مضحک و تقلیدی در بین نخبه گان قدرتمند مود روز بود، و مدرن بودن به سریال های امریکایی تماشا کردن، ترکی را به سبک انگلیسی و یا آلمانی صحبت کردن و تجمل و مصرف گرایی خلاصه میشد.

- نخبه گان قدرت، منبع تمامی مشکلات را در دین اسلام و ساختارهای سنتی - اجتماعی میدیدند و دین را یگانه عامل بدبختی شان میدانستند. این وضعیت در بعضی موارد به دین ستیزی آشکار مبدل شده بود.

شما درست میفرمایید، تعداد کسانی که حجاب میپوشیدند در سرک ها کمتر بودند، زیرا انسانها نه میخواستند، برچسب مرتجع، عقب گرا و معتصب را بخورند. اکثریت آن چی را که در بالا از آن یادآور شدم، شخصاً در ترکیه شاهد بودم و تجربه کرده ام. باید به صراحت بگویم که تحولاتی که در هشت یا پنج سال اخیر در ترکیه به وجود آمده است، به معنای حل تمام این مسایل نه باید تلقی شود. هنوز راه درازی باید طی شود. همچنان در بعضی موارد مشکلات تازه بنابر پالیسی های حزب حاکم به وجود آمده است. فقط در مجموع میتوان گفت که بر علاوه پیشرفت های اقتصادی، فرهنگی و باورمند ساختن مردم به خودشان، قدرت نظامیان در ترکیه خیلی هم محدود شده است، و امکان

کودتای نظامی و یا مداخله بسیار کم شده است که خود قدم مثبتی برای کسانی که به دموکراسی باور دارند، می باشد.

من به سکولاریزم به مثابه تضمین کننده آزادی های مذهبی، بدون این که سیاست در انحصار دین باشد و از دین نفع ببرد، مینگرم و باور دارم. بناً دین ستیزی زیر نام سکولاریزم هم در اصل تضاد با سکولاریزم است، زیرا اگر طرف مقابل با توسل به دین از آن نفع میبرد، دین ستیزی هم با نفی دین به نوعی سود بردن از دین است.

حمید عبیدی: شما چی آرزوهایی برای افغانستان در سر دارید و تصویر افغانستان آینده را در ذهن تان چه گونه مجسم میسازید؟

حکیم نعیم: تنها آرزو میکنم که افغانستان جایی باشد که همه افغان ها بتوانند آن را دوست داشته باشند. دوست داشتن به معنای معمول آن که با اتن کردن شروع میشود، با چند شعار ادامه پیدا میکند و با پلو خوردن ختم میشود، نیست. دوست داشتن به خاطری که افغانستان به یک کشور دوست داشتنی مبدل شود؛ زیرا تنها چیزی را که دوست داشتنی باشد، میتوان واقعاً دوست داشت.

حمید عبیدی: شما دیموکراسی را چه گونه تعریف میکنید؟

حکیم نعیم: بر علاوه تعریف قبول شده و اکادمیک، دموکراسی برای من به معنای کش و تکیا پواس است. فعال بودن و جستجو کردن حقوق، آزادی، ارزش ها و مسوولیت های انسانی است.

حمید عبیدی: و عدالت اجتماعی را چه گونه تعریف میکنید؟

حکیم نعیم: عدالت اجتماعی بنیاد طبیعی، اخلاقی، انسانی حقوق و آزادی ها در یک جامعه را میسازد، که بر اصل مبارزه در مقابل مطلقیت گرایی، امتیاز طلبی، برتری جویی و زور گویی استوار می باشد.

حمید عبیدی: آیا شما در مورد آینده افغانستان خوشبین هستید و یا این که فکر میکنید هیچ زمینه یی برای خوشبینی موجود نیست؟

حکیم نعیم: فکر میکنم عملکرد امروزی ما زمینه ساز خوشبینی ها برای آینده خواهد بود. اگر بگویم خوشبین نیستم، درست نه خواهد بود؛ ولی بدون شک نگران آینده هم هستم. پنج سال پیش رو، سالهای سرنوشت ساز اند. از تجزیه ناگهانی افغانستان سخت هراس دارم؛ زیرا تجزیه افغانستان نه تنها که عملی و منطقی نیست، بل تمام منطقه را برای سالها در خون و آتش خواهد انداخت. در صورت تجزیه افغانستان، طالبانیزم به شکل خشن تروپی رحمانه تر آن بر خواهد گشت، و کسانی که ساده لوحانه فکر میکنند که در گوشه قومی شان در سایه تانک های "قوای دوست" کیف خواهند کرد، قربانیان نخستین خواهند بود؛ زیرا «ملی گرایی» به افراطیت مذهبی علاوه میشود و به یک مقاومت نیرومند ولی خونین مبدل خواهد شد.

با این همه، امیدوار هستم؛ زیرا به نسلی که همه چیز را بدون این که کدام نقشی داشته باشد، مجبوراً دیده و تجربه کرده است، باور دارم. همچنان باید

میکانیزی را که بتواند دانش مسلکی، افکار و نظرات کسانی را که خارج از افغانستان تولد و بزرگ شده اند به هم نسلان شان در افغانستان انتقال دهد، پیدا کرد. میدانم، راه درازی را باید پیمود، ولی اگر نسل ما بتواند دانه های یک جنبش قوی مدنی را هم بکارد، موفق خواهد بود.

حمید عبیدی: اگر شما ده باید و ده نه باید را برای نجات افغانستان از سایه خطراتی که مشهود اند، سفارش بکنید این باید ها و نه باید ها را به ترتیب اهمیت چه گونه ردیفبندی خواهید کرد؟

حکیم نعیم: جواب این سوال تا جایی در لابلای این مصاحبه و نوشته هایم نهفته است. باز هم باید بگویم که رد فرمایشات استعمار محور خارجی، جستجو برای صلح با فشار های ممکن بر کشورهایی که صلح را یک مانع برای اهداف شان می بینند، مبارزه با طالبانیزم، جنگ سالاری، جاسوس پرستی که دروازه های مداخله را برای همه میگشاید، اعتماد سازی و باور مند ساختن مردم، مسوولیت پذیری و صداقت در عمل، توجه جدی به پروسه عدالت باید در سرخط باید ها باشند. و در مقابل، اکثریت آن چی را که سالهاست کردیم و تا هنوز متاسفانه انجام میدهیم، لیست خوبی برای «نه باید ها» میباشد.

حمید عبیدی: از شمار شخصیت ها، حلقات و گروه های سیاسی موجود افغانی با کدام یک احساس نزدیکی میکنید و یا لاقل آن ها را منبع امیدواری نسبی میدانید؟

حکیم نعیم: امروز افغانستان در مرحله حساسی از تاریخش قرار دارد. به زیادتیر از چند شخصیت محدود باید امید داشت. امیدوارم برای یک دوره موقتی و انتقالی هم اگر باشد، یک ایتلاف از شخصیت ها و حلقاتی که لاقل دست

شان به خون آلوده نه باشد و جنایت و خیانت شان مشهود نیست، ساخته شود. من به این باور رسیده‌ام که ممکن نیست، اشخاص و یا گروه‌هایی را که صد فیصد مانند ما بیندیشند، پیدا کنیم. پس باید به آن‌چی که فرد حقیقت می‌پندارد و باور دارد گوش کرد؛ زیرا حقیقت واقعی، نقاط مشترک حقایق بیان شده فردی است.

با نود فیصد نظرات و افکار آقای اشرف غنی مخالف هستم. و حتی بعضاً عملکرد و نظرات آقای اشرف غنی به اورینتالیست‌های بومی دوران پسا استعمار شباهت دارند؛ اما این همه نه می‌تواند مانع این باشد که با بعضی از نظرات آقای اشرف غنی در مورد اقتصاد، نحوه مصرف کومک‌ها و برنامه‌های دیگر موافق نه بود. باید در کوتاه مدت از دانش آقای اشرف غنی هم استفاده کرد. به همین شکل، موضع‌گیری من در مقابل آقای سپنتا هم روشن است. آقای سپنتا را به عنوان یک روشنفکر و یا یک سیاستمدار خوب نه می‌پذیرم و تقریباً تمام مقالات، سخنرانی‌ها و نظراتش را نه تنها به فارسی بلکه به انگلیسی، ترکی و تا جایی هم به آلمانی خوانده‌ام. آخرین مطلبی را که در مورد آقای سپنتا پیدا کردم، متن سخنرانی‌اش در دانشگاه بوغاز ایچی یا بوسفورس استانبول بود که خیلی هم بد درخشیده و تعدادی از دانشجویان با اعتراض مجلس را ترک گفته‌اند - ولی باز هم باور دارم که آقای سپنتا می‌تواند یک مشاور و پالیسی ساز خیلی خوب باشد. این هم یک سرمایه است. به باور من، آقای سپنتا خطابت و کاریزمای یک سیاستمداری را که باید در جلو باشد، نه دارد؛ اما می‌تواند مهره‌پر و رزنه و محوری یک تیم سیاسی باشد.

از طرف دیگر، به جسارت و انرژی خسته‌گی ناپذیر خانم ملالی جويا هم ارج میگذارم و احترام دارم. این که خانم جويا سیاستمدار است و یا نیست باشد به جای خودش. فقط، خانم جويا آغازگر دوبارهٔ یک جریان انتقادی در افغانستان بود، که قابل ستایش است. همچنان، آقای رمضان بشردوست هم میتواند به کومک یک تیم خوب، تغییرات استثنایی را در افغانستان بیاورد زمانی که افغانستان از طرف سازمان های استخباراتی و نوکرانش گیج شده است و بی اعتمادی در مرحله‌ی است که پدر به پسرش مشکوک است، آقای بشر دوست توانسته با صداقت خاص، اعتماد مردم را به دست بیاورد. به همین شکل، زمانی که قوم گرایی، عقل و هوش و حنا انسانیت را قفل زده است، آقای بشر دوست توانسته مرزهای قومی و ملیتی را بشکند، که کار ساده‌ی هم نیست. در سفر امسال به افغانستان در خیمهٔ آقای بشر دوست شاهد یک حادثهٔ خیلی‌ها امیدوارکننده و پرمعنا بودم. یک دانشجوی جوان از جنوب افغانستان، که در یکی از انستیتوت‌های تحصیلات عالی در کابل تازه شامل شده بوده، آمده بود و از آقای بشردوست کومک میخواست. این دانشجوی جوان در لسان فارسی مشکل داشت و نمیتوانسته دروس استادان را خوب بفهمد. آقای بشردوست با تلاش زیاد و بدون سر و صدا توانست که یک کورس لسان فارسی را در داخل همان موسسه تحصیلی برای این دانشجو تنظیم کند. میدانیم که تیکه داران قومی با استفاده از این گونه مشکلات چی جنگ اندازی‌هایی که نه میکنند.

به هر صورت، باور دارم که برای نجات از بحران کنونی، افغانستان به هر عملکرد، اندیشه و تلاش عقلانی نیاز دارد. تنها صداقت آقای بشردوست، جسارت خانم جويا، و مشاوریت آقای سپنتا کافی نیست.

حمید عبیدی: ولی چند تن و چندین تن و حتا جمع میخانیکی ده ها تن از نخبه گان پاکدامن و دانشمند و کاردان به معنای تبارز نیروی سیاسی نیست. از نظر شما چرا این نخبه گان توانایی ایجاد نیروی توانای سیاسی در سطح ملی را از خود تبارز داده نه توانسته اند و چی باید شود تا چنین نیرو و یا نیروهای تبارز نمایند؟

حکیم نعیم: فکر میکنم در قدم اول بی اعتمادی یک مشکل است، و بی اعتمادی کثر بحثی را به وجود آورده است؛ زیرا در بی اعتمادی و ناباوری نمیتوان یک برخورد صادقانه داشت. کثر بحثی درک مان را از یک دیگر مشکل ساخته و عدم درک درست مان از یک دیگر ما را به ترس، کینه توزی، خود بزرگ بینی و ناامیدی سوق داده است.

ما مجبور نیستیم که در همه موارد با یک دیگر توافق داشته باشیم و هم نظر باشیم. صرف باید اهداف مان را درجه بندی کنیم و آن چی که برای مان مهم و سر نوشت ساز است در آن مورد باید یکجا کار کنیم. جرقه هایی از این روش در نسل نو وجود دارند، هر چند خیلی ها ابتدایی و شکننده اند. من فکر میکنم به وجود آمدن و یا داشتن یک نیروی قوی سیاسی در این مرحله یک کمی هم آرمان گرایانه است. تنها یک اجماع عقلانی که بتواند بقای ما را تضمین کند و در بیرون رفت از شرایط فعلی کومک مان کند، باید هدف نخستین باشد. این خود میتواند دانه های یک جنبش قوی مدنی- سیاسی را برای آینده بکارد.

دوم، با دوری جستن و مبارزه با گفتمان های مبتذل قوم گرایی، برتریت طلبی، عقده گرایی و قهرمان سازی، لااقل میتوان یک نقطه مشترک برای کار و همزیستی عقلانی خلق کرد .

حمید عبیدی: یکی از مسایل مناقشه بر انگیز در افغانستان چه گونه گی مناسبات با قدرت های جهانی و منطقه یی و همسایه گان افغانستان است.

آیا از نظر شما شراکت ستراتیژیک با امریکا و متحدین غربی آن به نفع افغانستان است، یا پیوستن به گروه شانگهای و یا هم برگشت به «سیاست بیطرفی»؟

حکیم نعیم: خوب، نیاز به تعریف مفاهیم است. «شراکت ستراتیژیک با امریکا و متحدین غربی آن» روی کدام اصول و اهداف طرح میشود و منافع ما در آن چیست؟ اگر «شراکت ستراتیژیک» به معنای این باشد که، با وجود اسناد و شواهد دست داشته در مورد مداخله پاکستان در افغانستان، «شریک های ستراتیژیک» ما به ما بگویند که «دیگر از آی سی آی و پاکستان نام نه بریم» (مراجعه شود به مصاحبه اخیر آقای سپنتا با طلوع)، و یا اگر قدرت های غرب در تلاش تبدیل کردن ما به یک جامعه مصرفی و تقلیدی باشد و از ما به مثابه تخته خیز ستراتیژیک استفاده کند، این دیگر «شراکت ستراتیژیک» نیست، بلکه استفاده ستراتیژیک یک طرف از طرف دیگر است.

من طرفدار سیاست فعال و پر تکاپو با تمام جوانب، منجمله همسایه ها هستم. باید با همه گروه ها و کشور ها رابطه داشت ولی روابط بر منافع مساویانه باید استوار باشد. خوب، میدانم که در سیاست زور، رابطه مساویانه وجود نه دارد، ولی لااقل بقای مان تضمین شده باید باشد و با سر نوشت مان بازی نه شود.

هر چند در اصل چیزی به نام سیاست بیطرفی وجود نه دارد، ولی هنوز هم کشور های ضعیف اگر مهارتش را داشته باشند، میتوانند زیر نام سیاست بیطرفی از مداخله دیگران تا جایی جلوگیری کنند. میخواهم یک جمله در مورد سیاست خارجی بگویم: سیاست خارجی کشورها تجلی از سیاست داخلی شان

است؛ زیرا شما با حربه هایی که در داخل دارید، میتوانید با دنیای خارج صحبت کنید. ما که نه بم های اتومی داریم و نه هم کدام اقتصاد قوی و نه هم کدام سیستم قوی و پیشرفته، تنها و تنها میتوانیم با جلب اعتماد مردم، جای پای در صحنه خارجی جستجو کنیم. در غیر آن مجبور هستیم همیشه باید اشک بریزیم و شکوه و شکایت کنیم .

حمید عبیدی: به باور شما امریکا و غرب با حضور در افغانستان چی اهدافی را دنبال میکنند؟

حکیم نعیم: ساختار قدرت امروزی در دنیا ریشه در زمان استعمار دارد. تمام دغدغه غرب و امریکا هم حفظ همین ساختار است. بنأ، این اندیشه که غرب از افغانستان جاپان یا آلمان میسازد، عوام فریبی بی شرمانه بی بیش نیست. افغانستان برای غرب زیادتر از هدف، یک وسیله برای رسیدن به هدف است. اگر افغانستان برای امریکا هدف میبود، باز هم تا جایی منافع افغانستان مطرح بود؛ زیرا غرب و امریکا مجبور است در مناطقی که هدف اصلی است، تغیرات نسبی و تصویری را بیاورد .

حمید عبیدی: تا جایی که میدانم شما رساله پایانی آموزش دانشگاهی تان را در مورد «روابطه افغانستان باترکیه عثمانی» نوشته اید و برای تهیه این اثر سفری هم به ترکیه داشتید و در آن جان نیز پژوهشهایی انجام دادید. آیا در جریان این پژوهش ها به نکات تازه بی هم برخوردید که تا به حال برای افغان ها آشکار نه بوده باشد؟

حکیم نعیم: بلی، سال قبل مدتی را در آرشیف های عثمانی در استانبول در رابطه به مناسبات افغانستان و امپراتوری عثمانی مصروف تحقیق بودم. باید بگویم که خوشبختانه منابع خوبی را دریافت کردم. یک دوره تاریخی را در مناسبات افغانستان و عثمانی که از نامه احمد شاه به سلطان عثمانی در ۱۷۶۱ شروع میشود و تا به آمدن هیت عثمانی و آلمان به کابل در سال ۱۹۱۵ ختم میشود، مورد پژوهش قرار دادم. از احمد شاه تادوست محمد خان، در چندین موارد نامه هایی وجود دارند که حکمرانان افغانی، از سلطان عثمانی خواهان یک حمله متحدانه بر علیه ایران شده اند. همچنان دوست محمد خان و یار محمد خان حاکم وقت هرات از عثمانی ها در جنگ علیه انگلیس کمک نظامی خواسته اند، که از طرف عثمانی ها پذیرفته نه شده است. مهمترین بخش پژوهش هایم مربوط میشود به سفر هیت عثمانی که در سال ۱۸۷۷ برای میانجی گری بین انگلیس و امیر شیرعلی خان و تشویق شیرعلی خان برای جنگ با روس ها به کابل آمده است. هر چند این حرکت عثمانی در اول از طرف انگلیس ها استقبال شده است، ولی بعد از ورود نماینده عثمانی به هند که به استقبال گرم هزاران نفر مواجه شده است و به خاطر ترس از نفوذ عثمانی در بین مسلمانان هند، انگلیس ا مخفیانه برای ناکام شدن هیت عثمانی از هر ابزار ممکن استفاده کرده اند. همچنان تلاش های ناکام سلطان عبدالحمید دوم که یکی از پادشاهان مهم عثمانی بود، برای تبدیل شدن به یک بازیگر اصلی در «بازی بزرگ» بین روس و انگلیس در آسیای میانه و افغانستان خیلی ها دلچسپ و قابل مطالعه است. اسناد مهمی را هم در مورد سید جمال الدین «افغانی» و محمود طرزی به دست آوردم که امیدوار هستم در آینده به شکل کتاب به نشر برسانم.

حمید عبیدی: حالا در دانشگاه برکلی چی سمی دارید و مصروفیت رسمی تان چیست؟

حکیم نعیم: پژوهشگر مطالعات «شرق میانه» در یک پروگرام تحقیقی بنام هاس که مربوط دانشگاه برکلی است، میباشم. و همچنان هر چند گاه در کنفرانس ها و سیمینارهای اکادمیک سهم میگیرم. سمستر گذشته مضمونی را در مورد افغانستان هم تدریس کردم.

حمید عبیدی: آیا برنامه هایی هم برای پژوهش های دیگر دارید و اگر دارید این پژوهش ها در کدام عرصه ها خواهند بود؟

حکیم نعیم: خیلی آرزو دارم یک پژوهش مقایسوی و اکادمیک در مورد اسرائیل و پاکستان داشته باشم، مخصوصاً در مورد شباهت هایی که در تاسیس این دو کشور وجود دارند. فقط موانع بیروکراتیک بسیاری را باید گذشت و تا جایی هم باید از خطوط قرمز عبور کرد. در حال حاضر روی یک پروژه در رابطه به جنبش ها و قیام های دینی بر ضد خلافت عثمانی در استانبول، کار میکنم که کار تحقیق آن بعد از آغاز دروس دوره دکترا آغاز خواهد شد .

حمید عبیدی: برخی مقالات تان واکنش هایی را برانگیخته که اکثراً حاوی نکات انتقادی بوده اند. آیا هم گاهی شده و مثال آورده میتوانید که شما در موردی قبول کرده باشید که شما اشتباه کرده اید و منتقد برحق بوده است؟

حکیم نعیم: در مقالاتم با قاطعیت از باورهایم دفاع کرده ام و منتقدان من هم همین کار را کرده اند. در بعضی موارد نقاط مشترک به وجود آمده اند که اشتباه و برحق بودن هردو جانب را نشان میدهند و این مسأله نیک و شایسته است .

هر چند در نوشته های آزاد، تند نویسی را دوست دارم، ولی بعضی نوشته های اولی ام پیش از حد تند بوده اند. حال که دوباره آن ها را میخوانم، فکر میکنم که میشود بدون این که گفתי ها را تغیر داد، طور دیگری نوشت .

برگشت به فهرست مندرجات

د ملي ژغورنې لپاره: وينښتيا او روښانتيا

زما ايډيال: «افغان انسان»

ازادي، بشري حقونه او د بيان ازادي د ژوندۍ افغانستان لپاره، خو نه د افغانستان په هديره کې

ښاغلی غفور لېوال د افغانستان د سيمه ییزو مطالعاتو د مرکز رییس



حمید عبیدی: ستاسي د کوچینوالي د چاپیریال کوم انځورونه تر اوسه له تاسو سره ملګري دي؟

غفور لېوال: ډیر څه: زما ښکلی کلی (موسهي، دچینو غونډۍ)، د کور په منځ کې روانه ویا له، د انګورو له تاک لاندې د کپرگل غرني بوتې، د آغا (ارواښاد پلار) سپین کالي او د قهرجنې خیرې شاته یوه پټه مهرباني، د مور سرگردانه ژوند، په دالان کې د تودې ډوډۍ عطر، په تاوځانه کې تر وطني تفر لاندې توده ځمکه، په الماری کې د ګورې لوبڼې، چې کله کله مې ورڅخه غلا هم کوله، زموږ توره کچۍ غوا او په کادانه کې د وښو بوی... د مشر ورور کیسې چې په کابل کې یې د انقلاب په هکله کولې او ویل یې: د ارګ تر مخې په ونو کې د سرتیرو د بدنونو ټوټې زوړندې وې او پر یوه سره غالی د ولسمشر داودخان د وینو نښې له ورايه ښکاريږي..... بیا کابل ښارته زموږ راتګ او د دغه ښار عجیبه رنگیني، د کور د خاوندې اووه کلنه لور (مریم) دهغې ښکلې جامې، د شهرارا د تنورسازي کوڅه، له مریمې سره لوبې د الله اکبر شپه (۱۳۵۸ کال) او د خلکو پراوړو بار جنازې.... د ښوونځي اوله ورځ او زما د لومړي ټولګیوال غلام سخي ژړا (هغه په مور پسې ژړل او له ټولګي څخه ویریده) او بیا زما مهربانه ښوونکې نجیبه جانه، زما ښکلې ټولګیواله (هغه)، چې کیدای شي زما په لومړنیو شعرونو کې هم حضور ولري.... د مور د لاس ډوډۍ او ډیر ځله د خپلو زرو او نابرابره جامو له امله په ښوونځي کې د شرم احساس، د یوازيني کړايي کوټې د چت د تیرانو شمیر (۱۷) او بلاخره د ښوونځي لومړنۍ نتیجه (اولنمره کیدل) او د مشرانو د تحسین او شابسي خوند همدا وو زما د رومانتيک کوچنیتوب یو څو تصویرونه.

حمید عبیدی: او د کوچنیوالی له پېښونه کومی ستاسو پر برخه لیک تر ټولو
نه ډیر اغیزمنی وی؟

غفور لېوال: د جگړې پیل، کورنۍ بې وزلي، د مور سرگردانه خو له همته ډک
ژوند، د «هغې» خیره، د افغانانو د وژل کیدو هره ورځینې خبرونه، د ښوونځي
زده کړه او د نویو جامو یا یوه بایسکل د درلودلو همیشنی حسرت... دا ټول زما
د ماشومتوب هغه حقایق وو، چې زه یې د ژوند په هکله فکر کولو ته مجبور
کړی یم.

حمید عبیدی: نو دې فکرونو تاسې کومې نتیجې، کوم اجتماعي او سیاسي
دریځ ته ورسولی؟

غفور لېوال: دې ټولو زما په لاشعور کې رسوب وکړ او وروسته زما د فکري
منظومې او شخصیت یوه برخه وگرځیدل: مثلاً له مینې څخه یې یو نوی تفسیر
راکړ، چې په خپله تجربه مې ولاړ و، عشق د انسان ماهیت ټاکي او انسان له
ریښتینو عواطفو سره اشنا کوي، عشق د «انسان کیدو» معلم دی.
مثلاً د بې وزلۍ په هکله زما د ماشومتوب تجربې ماته رازده کړل، چې دا له هیواد
سره زموږ د ریښتینې مینې د نشتوالي، پر عامه هوساینه نه باور او پر زیار او فکر
باندي زموږ د عدم اتکا زیربنه ده؛ له دې امله فقر زموږ د ټولنیز شخصیت او
هویت ځانگړنه گرځیدلې ده؛ زه خپلې بې وزلۍ دې پایلې ته ورسولم چې: تر هغو
چې هیواد او ولس هوسا او مور نه شي فردي هوساینه او مړښت ناشونی دی
او مانا نه لري. زه د جگړې د همزولي په توگه وپوهیدم، چې پردیو موږ یو د بل

دبشمنان کړي یو، زموږ ټولې جگړې د نورو د گټو لپاره وې او دا جگړې زموږ د تاریخ پر تېنده د پیغور داغ دی- نه کوم ویاړ او افتخار. موږ ټول عمر د خپلواکۍ په نامه وجنګیدو خو هیڅکله خپلواک نه شو. ما دا هم زده کړل، چې موږ چندان هم وطنپاله خلک نه یو ځکه خپل هېواد وړانوو، خپل هېوادوال په دې او هغه نامه وژنو او بیا پرې ویاړو؛ د خپلو وژنو لپاره ترانې او شعارونه جوړو او د مرګونو، لوټ او تالان او وړانولو قهرمانان لمانځو. ما دا زده کړل، چې زموږ د تاریخ هغه ویاړونه دروغ دي، چې په هغو کې افغان د افغان په لاس وژل شوی وي، ما د خپل ماشومتوب له ترڅو یادونو دا زده کړل، چې باید خپلو ماشومانو ته د وژنو او وړانولو د قهرمانانو پر ځای د ودانۍ، سولې، ډوډۍ راوړونکو، پرمختګ غوښتونکو اتلان وروپېژنو او ورته ووايو چې: رېښتیني وطنپاله ملتونه هغه دي چې خپل هیواد جوړوي او خپل ملت ته هوساینه راوړي، موږ باید خپل تاریخ له سره ولیکو، سم یې ولیکو، وینې ترې ومینځو او خپل راروان نسل ته د دې هیواد د ودانۍ د اتل کیدو تلوسه وروښو.

حمید عبیدی: ایا د افغانستان په معاصر تاریخ کې بیخي داسې کسان نه وو، چې د قدر او درناوي وړ وي؟

غفور لېوال: ولې نه، ډیر دي. موږ ګڼ داسې هیوادوال لرو، چې ښايي درناوی مو یې کړی وای، خو د جګړو او تالان قهرمانانو رانه هیر کړي دي، ډاکټر عبدالوکیل همداسې یو اتل و، هغه ټول عمر د دې لپاره کار وکړ، چې خلک د ډوډۍ خاوندان شي؛ ولسمشر محمد داود خان، چې له سیاسي تېروتنو څخه یې تیر شو، یوازې د دې لپاره هم د ستاینې او درناوي وړ دی، چې د ګران

افغانستان د ودانۍ لپاره يې لیونی مینه درلوده او موږ لاهم، د ډالرو د باران په عصر کې، د هغه د بنسټیزه پروژو د بیا فعالولو وړ نه یو. مجید خان زابلۍ د افغان بانکوالۍ اتل؛ نایب الحکومه شیر خان د شاپو زمکو ودانوونکی؛ غلام محمد فرهاد(دخپلې ښاروالۍ په دوره کې) ؛ شاکر د افغاني صنعت د پیاوړتیا هڅوونکی؛ همدا اوس بابا زعفران هراتي چې د زعفرانو کښت یې دود کړ او داسې نور. په حماسي اتلانو کې زما ایډیاله اتله هغه پېغله ناهیده ده، چې په ۱۳۷۲ لمریز کې یې ځان د مکروریانو له وروستي پورې راوغورځاوه، شهیده شوه، خو د دې په عصمت لوتلو پسې د راغلیو ټوپکوالو خولې یې د تاریخ په تورو خاورو وموښودې. موږ د معارف، د ودانۍ، د پوهنې او د ډوډۍ بودولو گن داسې اتلان لرو، چې ښايي ولمانځل شي؛ خو لومړی ښايي ذهنونه د ناولیو وژونکو کاغذي اتلانو له وجود څخه ومینځو. زما لپاره د کرکټ لوبو هغه ځوان اتلان تر ډیرو جگړه مارو لنډه غرو د لمانځنې وړ دي، چې د افغانستان ښکلې ملي بیرغ یې د نړۍ په گوټ گوټ کې وړپاوه او دا یې زیات کړه چې موږ افغانان له جگړې پرته نور مهارتونه هم لرو. زما قهرمانان هغه دي، چې د جگړې په وړاندې ولاړ دي او هیواد ودانوي. زما کلیوال محمد جان اکا یو ښه اتل دی؛ هر کال څو خرواره کچالان کړي، میرمن یې «کجیره ابو» د خپلو چرگانو هڅۍ هره ورځ ښار ته رالیري او دلته یې د نازولیو ښاریانو بچي خوري.

حمید عبیدی: په نړیواله کچه که وگورو، ایا داسې شخصیتونه ښوولی شئ چې تاسې هغوی د خاص درناوي وړ وبولی؟

غفور لېوال: هو، په ملي او نړيواله سطحه زموږ خپل پاچا خان يو ښه مسلمان، دعدم تشدد اقل، ازادۍ غوښتونکى، د پوهنې او تعليم عاموونکى. نورې لکه: افغان سيد جمال الدين، گاندي، نلسن مانديلا، ډاکتر لوترکينگ، ژان پل سارتر، اعليحضرت شاه امان الله غازي او نور.

حميد عبیدی: له هغو آثار و نه ،چې مو لوستي ،کومو پر تاسو تر ټولو زياد اغيز کړی دی؟

غفور لېوال: ما په خپل ژوند کې څه نيمگړې مطالعه په ادبياتو، فلسفه، ارواپوهنه، تاريخ او اساطيرو کې کړې ده، کله کله مې سياسي کتابونه هم لوستي. يووخت مې ناولونه (نړيوال شهکارونه) لوستل او اغيز به يې ډيرو، خويو مهال مې يواثر لوسته، که يې نوم وژباړم نو « د بيابان ليوه» کيږي دا زما لپاره ،دانساني شخصيت د دروني او ظاهري ځواکونو د توپير، يو په زړه پورې تمثيل و، په داستاني ادبياتو کې مې د داستايفسکي او په فلسفي- ادبي ليکنو کې مې د ژان پل سارتر او پوهاند مجروح آثار ډير خوشيږي.

حميد عبیدی: شعر ته مو څنگه مخه کړه؟

غفور لېوال: په کور کې مو ادبي کتابونه ډير وو، دامې لوستل، ورور مې (پوهاند محمد بشير دوديال) راته مجلې راوړې، کله کله يې ادبي غونډو ته بوولم، زما خط ښکلی و، په ښوونځي کې د ابتداييه دورې د ديوالي جريدې چلوونکى شوم، هملته مې د لومړيو شعري مشقونو بيلگې نشر کولې، يو مهال مې د ماشومانو

لپاره په يوه اخبار کې د پسرلي په هکله يوه ترانه خپره شوه ... خوزه د خپل ادبي لاسته راوړنو اصلي پيل له ارواښاد اسحق ننگيال سره تر اشنا کيدو (۱۳۷۳ لمريز) او د ادبياتو پوهنځي ته د شامليدو (هماغه ۱۳۷۳) کال گڼم. حميد عبيدي: ارواښاد ننگيال سره څنگه اشنا شولئ او دې ملگرتوب پرتاسو باندې څه اغيز درلود؟

غفور لېوال: ارواښاد اسحق ننگيال يو عاطفي شاعر، ښه ملگری او د ادبي- هنري تجربو د لېږد يو ښه استاد و، هغه د وخت د ليکوالو انجمن په يوه نيمه ورانه شوې کوټه کې ژوند کاوه؛ ما د خپلو ماتو گودو شعرونو توررنګې کتابچه وروسپارله چې راته وې گوري، د توغنديو، لوټ او تالان کلونه وو، د وحشت او مرګ سلطنت چلیده خوارواښاد ننگيال د مينې، هنر او ادبياتو ډيوه گۍ د خپلو زخمي گوتو په منځ کې روښانه ساتله؛ دغه شاعر د نويو شاعرانه تجربو په رڼا کې ما ته ډير څه رازده کړل او زه که اوس په خپلو شعرونو کې د تصوير هستونې، د کلماتو د سمبوليکې کارونې، او له ژبې څخه د يوې هنري ښکارندې په توگه د کاراخيستنې څه نيم او نيمکله توان ولرم نو له ارواښاد ننگيال سره زما د ملگرتوب او له هغه څخه د زده کړې اغيز په کې د هيرولو نه دی، لوی خدای (ج) دې ې وبښي.

حميد عبيدي: سياست ته څه وخت او څنگه ورگډ شوي؟

غفور لېوال: زه لا داسې فکر نه کوم، چې په عملي سياست کې دې شامل يم. سياست تل زما مجبورييت دی نه مينه، زما فرهنگي دوستان تل له دې څخه

ویريږي، چې زه ورڅخه د سیاست کندنې ته ونه لویږم. سیاست مې کله د دندې او معاش مجبوریت دی او کله هم د هیواد او هیوادوالو په وړاندې د مسوولیت احساس. ما هغه وخت نظري سیاست ته مخه کړې، چې د څه ویلو مسوولیت او د حقیقت په وړاندې د چوپ پاتې کیدلو ملامتې مجبور کړی يم. زه که هر وخت دا وگنم چې د سیاست اهل کسان (افغان انسان) او (افغانستان) له روان بحران څخه ژغورلای شي، نو بیرته به خپل فرهنګي او علمي ژوند ته راوگرځم او خپل پاتې ټول عمر به د خپل کتابتون د زړو پاڼو په منځ کې تېر کړم.

حمید عبیدی: مگر سیاست خو یوازې دا نه دی، چې څوک په کوم حزب او سیاسي سازمان کې غړیتوب ولري. له روان کړکېچ نه د وتلو لارې چارې لټول او د ټولنې د سالمې ودې په اړه فکر او داسې نورې چارې هم سیاست دی.

غفور لېوال: هو! زه له تا سو سره موافق یم، خو زموږ هیواد په داسې یوه حالت کې دی، چې د بدلون راوستلو لپاره یوازې سیاسي موعظې کار نه کوي، اوس باید ټول ملي قوتونه د ژغورلو لپاره عملي ډګر ته راووځي، سره له دې چې تیرو څه باندې دیرشو کلونو د حزب، سازمان، تنظیم، حرکت او... نومونه بدنامه کړل او نور نو خلک پرې ډیر باور نه کوي، خوله دې پرته هم نه کېږي، مجبور یاست چې د یو سیاسي جوړښت په چوکاټ کې منظمه مبارزه پیل کړئ او ملت متحرک کړئ، دا د دیموکراسۍ اومدني مبارزې یوازینی لاره ده چې یو هیوادنی، سراسري گوند رامنځ ته شي او د بحران پر مهال د ملي رهبرۍ تشه ډکه کړي، د بحران پر مهال د ملي مشرۍ چارې یوه سیاسي جوړښت ته اړتیا لري،

ځکه خو هر څوک چې غواړي اغيزمن سياست وکړي مجبور دی، د حزبي سياست عملي ډگر ته ورننوځي.

حميد عبیدی: تاسو بهرنی هیوادو ته څوڅو ځلې سفر کړی، په دې سفرونو کې تر ټولو څه ستاسو د تعجب و حیرت سبب شوي دي؟

غفور لېوال: هو، که جاپان او امریکې ته د خپلو سفرونو جغرافیه کچ کړم نو له دې خاورینې گردۍ (کرې) څخه راتاو شوی یم. په خپل لنډ عمر کې مې گڼ هیوادونه وکتل، په ډیرو پوهنتونونو او څیړونکو مرکزونو کې مې لکچرونه ورکړل یا د نورو لکچر ته کیناستم، بحثونه مې وکړل، پوهیږئ ؟ د نړیوالو هم موږ ته زړه سوزي اوهم پې غوسه راځي؛ خو زموږ نه پر ځان زړه سوزي او نه مو خپلې بدمرغۍ ته غوسه راځي. زموږ او نورو ترمنځ توپیر دادی چې موږ د وطن دوستۍ او ازادۍ چينغې وهو، شعارونه ورکوو، په سندرو کې پې یادوو، خو هغوی پې عملي کوي؛ خپل هېواد جوړوي او عملاً ازاد دي. موږ کله چې د ازادۍ اکټ کوو نو خپل هیوادوال راوښو حلال پې کړو؛ یا پې په راکټ وولو او یا د خپل هیواد شتمني په پرديو وپلورو؛ خو نور هر څه د خپل هېواد د پرمختګ لپاره کوي؛ ځکه نو هغوی هوسا، خپلواکه، ماږه او ازاد دي او موږ: حال د ویلو لایق نه دی... کله کله موږ بهانه کوو، چې دا هر څه د نورو له لاسه، خو دا «عذر بدتر از گناه» دی.

حميد عبیدی: ستاسو هیلې د افغانستان و افغاني ټولنې د راتلونکې په هکله څه دي؟

غفور لېوال: د ښو هیلو درلودل سخت کار نه دی، که اوس وغواړم چې د خپلو ښو هیلو فهرست درته کتار کړم، نو لوستونکي به ستومانه شي. زه ډیر پر عمل تکیه کول خوښوم. راځئ ستاسو دا پوښتنه داسې واورو، چې: د افغانستان و افغاني ټولې دارتلونکې په هکله د خپلو ښو هیلو په رڼا کې څه عملي وړاندیزونه درلودلای شو؟ تر هر څه وړاندې یوه فکري انقلاب ته اړتیا ده، چې د ویښتیا او روښانتیا پړاوونه یې تاداو جوړوي، د ویښتیا په پړاو کې د ټولو سیاستونو، حکومتوالۍ او سیالیو په محراق کې (افغان انسان) راځي او ملي گټې او سیاستونه د افغان او افغانستان د گټو پر بنسټ ټاکل کیږي. د روښانتیا دوره د عمل دوره ده، چې په کې ټول هغه میکانیزمونه عملي کیږي چې افغان انسان د ډوډۍ، تولیدي ملکیت، تعلیم، او روغتیا خاوند شي. دا هیواد پوره ظرفیتونه لري، چې هر افغان انسان ته د ژوند انساني شرایط برابر کړي یوازې یو مسوول او زړه سواندي سیاسي جوړښت، ملي مشرتابه، او علمي. عملي برنامې ته اړتیا ده، چې ښايي رامنځ ته یې کړو.

حمید عبیدی: په افغانستان کې د کرکیچ بنسټیز لاملونه ستاسو له نظره کوم دي؟

غفور لېوال:

په کور د ننه:

۱. د ملي مشرۍ نشت

۲. د داسې یوه سیاسي ملي جوړښت تشه چې د افغانستان له اقتصادي، ټولنیزو، کلتوري شرایطو سره سمه علمي - عملي برنامه ولري او افغانان د تولیدي ملکیت خاوندان کړای شي.

۳. د بن له پریکړو وروسته د افغانستان سیاسي عرصه د مافیایي ټوپکوالو او ځانچاریو ډلو له خوا اشغال شوه او پر ملي او ټولیزو کټومعتقد روښانفکره جوړښتونه یا خونه وو او یا یې هم د واک عرصې ته د ورتلو وس نه درلود په دې توګه د دولت او ملت تر منځ واټن ورځ په ورځ ډیر شو. البته ګوته په شمیر هغه تحصیل کړي وګړي چې د حکومت پر بدنه ور نښلول شوي، یوازې افراد دي او د هېڅ راز ډله یي زسمون توان نه لري، ځکه خود ټوپک، پاتک او ترپک ډلو یرغمل کړي دي، په پرده یي نورو ته ورښيي، خو ګټه د دوی جیبونو ته لوړي. او په دې توګه «درکان نمک رفت و نمک شد». په حقیقت کې اوس هم افغان ولس د ټوپکوالو په یرغمل کې دی.

په سیمه یي زه کچه :

افغانستان دوست ګاونډی نه لري، دوی د افغانستان له تیت پرک وضعیت څخه په استفادې سره شخصیتونه، ډلې او تنظیمونه په پیسو اخیستي، یا یې تر کلتوري او عقیدوي اغیز لاندې راوستي، چې په افغانستان کې د دوی ډول ته وناڅي او سیاستونه یې عملي کړي. عجیبه دا ده چې ګاونډیو ته جاسوسي او هیواد پلورنه شرم نه ګڼل کیږي، بلکې ځینې لاپرې ویاړي هم او په دې برخه کې یو له بل سره سیالي هم کوي. افغانستان د یوې فعالې دیپلوماسۍ د نشتوالي له امله و نه شو کړای ګاونډیان دې ته اړ باسي چې له ډلو او اشخاصو سره مناسبات پرې کړي او یوازې د افغانستان له مشروع حاکمیت سره رسمي مناسبات ټینګ کړي. لوبه خو ځکه هم ډیره شرموونکې ده، چې د ګاونډیو لاسپوڅي په سیاسي واک کې ورشریک دي او کله کله د دوی د څوکیو په شمیر، واک او حتی تنخواه باندې ګاونډي هیوادونه چې هم وهي.

په نړيواله کچه:

ټول بهرنيان افغانستان ته د خپلو گټو لپاره راغلي، خو په ځينو مواردو کې د افغانستان گټې د دوی له گټو سره موازي کيږي، چې بايد افغانانو ورڅخه استفاده کړې وای، خو د ملي مشرۍ د نشت او د دولت د موزاييک جوړښت له امله دا ظرفيت رامنځ ته نه شو، چې د نړيوالو له حضور څخه سمه گټه پورته شي. له همدې امله د افغانستان کليواو بانډو ته د بهرنيانو بمونه او گولۍ ورسيدې او ډالر کاوندیانو په شا کړل.

حميد عبیدی: تاسو د سيمي راتلونکي څه ډول ويني، ايا دا اوسنی کړکيچ به له سياسي او جغرافيايي بدلونونو پرته حل شي، په مشخصه توگه مطلب د سيمي د سياسي نقشي بدلون دی؟

غفور لېوال: ښکيلاک او زيبښاک لا هم زموږ په سيمه کې ټاکونکي قوت دی، که څوک فکر کوي، چې تر دوهمې نړيوالې جگړې وروسته د ښکېلاک او زيبښاک پېر (عصر) پای ته رسېدلی دی، نو تېروتنلی دی. ښکيلاک نوی شوی دی او د نويو وسايلو او سياستونو په مرسته کمزوري ملتونه ايل کوي او سرچينې يې ورڅخه وړي. اوس که زموږ په سيمه کې د جغرافيايي ویش او د سيمي د سياسي نقشي بدلون د زيبښاگرو ځواکونو په گټه وي نو همداسې به وشي؛ خو زما په نظر اوس د دوی گټه د ستومانه کوونکو (فرسايشي) جگړو په دوام کې ده، چې بالاخره د سيمي حکومتونه او ملتونه ستومانه شي، خپل ارزښتونه له لاسه ورکړي او بيا ايل او ښکېل شي. لوی ځواکونه غواړي چې د نوي عصر

اقتصادي. صنعتي فعاليتونو يو مرکز زموږ ستومانه شوې، ې هوويته شوې، وړې او سره پاشلې سيمې ته راولېږدوي، داسې چې پانگه، تکنولوژي، مدیریت او گټه به د دوی وي او سرچینې (خام مواد)، بشري ځواک، د چاپیریال لکړتیا او ځمکه به زموږ وي. موږ به هم د یوې مړۍ ډوډۍ خاوندان شو او یوه نسبي سوله به هم د دوی له برکته راشي؛ د دې لپاره چې بیا سره ونه نښلو د دوی پوځي اډې به تل دلته وي؛ له زاړه ښکیلاک سره به یې توپیر دا وي چې موږ به خپل حکومتونه او مسخره ډیموکراسي ولرو او ځینې مافیایي. توپکوالې ډلې او شخصیتونه به مو ورسره شریک وي. دا د نوي عصر عادلانه زیښاک دی او ددې لپاره، که هغوی هر ډول نقشبې ته اړتیا درلوده، جوړه به یې کړي. غواړم په لنډو ټکو کې یې ووايم، چې که د جغرافيې نقشه بدلېږي نو ارده به یې د زیښاڅگرو سیاسي غوښتنې وي، نه د سیمې د ملتونو پر ملي حقونو یوه ولاړه اراده.

حمید عبیدی: اوس په دې خبره توافق شته دی چې جگړه یوه سیمه ییزه ستونزه ده، نو په دې صورت کې، په افغانستان کې د سولې شورا کولای شي د جگړې په ختم کې یو څرگند رول تر سره کړي؟ او ایا دا شورا یوه مستقلة شورا ده؟

غفور لېوال: جگړه سیمه یی زه هم نه ده، بلکې نړیواله ده، چې د سیمې استخبارات یې پر مخ بیايي او په افغانستان کې هیڅ اقدام تر هغو پورې نتیجه

نه ورکوي، چې د يوې ملي رهبرۍ له خوا نه وي رامنځ ته شوی. افغانان بايد اول ملي رهبري رامنځ ته کړي او بيا دغه رهبري د افغانستان محوره گټو پر بنسټ داسې گامونه پورته کړي، چې د افغان ولس بشپړ ملاتړ ورسره وي. د دې پروسې ځينې عملي ميکانيزمونه ما د «دربيمې لارې» په سلسله کې معرفي کړي دي. د سولې د شورا دکاميابۍ او ناکامۍ اسانه فورمول دا دی، چې دوی څومره د ملت ريښتيني ملاتړ تر لاسه کولای شي، پر امريکا، پاکستان، طالبانو، حکومت، ناتو او.... باندې اتکا کول پې گټې دي. د سولې د شورا د برياليتوب راز د سولې لپاره د ۲۸ ميليونو افغانانو همغږي کول او متحرک کول دي، که دا ونه شي کړای نو ناکامي پې حتمي ده. سوله هغه وخت راځي، چې موږ ۲۸ ميليونه افغانان په داسې يوه علمي – عملي سياست ډاډمن کړو چې هغوی ته د ډوډۍ، د ملکيت حق او له هيواد سره د شتمنۍ د پيوند حس ورکړو. هغه څه چې اوس د يوې مافيا په انحصار کې دي. د جگړې سيمه يي ز او نړيوال عوامل تر هغو نه ماتيري تر څو پې کورني او ملي عوامل له منځه ولاړ نه شي، کورني عوامل پې يوه ملي او پاکه رهبري له منځه وړلای شي، چې بايد رامنځته پې کړو.

حميد عبيدي: ستاسو په اند افغاني سياسي عامل قوت څنگه جوړيدای شي؟

غفور لېوال: ما پورته هم ورته اشاره وکړه، د ويښتيا او روښانتيا ملي غورځنگ بايد د ولس په منځ کې سر راپورته کړي، ځوان روښانفکران پې رهبري په غاړه واخلي، د بهر ميشتو افغانانو له خوا پې پراخ ملاتړ وشي او په دې توگه نه يوازې يوه فکري انقلاب ته لاره هواره کړي، بلکې سياسي عرصه هم د ټوپک او مافيا له انحصاره راوايستلای شي .

حمید عبیدی: تاسې به د ښاغلي عبدالباري جهاني له خوا وړاندې شوې طرحه چې « مونږ به څه کوو؟ » تر سرلیک لاندې خپور شوی دی، لوستی وي، ستاسو نظر په دې هکله څه دی ؟ او په دې هکله جهاني صاحب ته څه مشوره ورکولی شئ؟

غفور لېوال: هو ! زه د قدرمن جهاني صاحب له لیکنې خبر یم، زموږ دغه پیاوړی شاعر پوره محبوبیت او نفوذ لري، د هغه د غږ ښه هرکلی وشو، ټول د دې طرحې عملي گام ته په تمه دي. له نیکه مرغه ښاغلي جهاني ذره نوازي وکړه او ماته یې په دې هکله یو مستقل لیک راولیږه، چې د دې لیکنې په رڼا کې باید څه وشي ؟ ما هم په ځواب کې خپل ټول نظریات ورسره شریک کړل او په تفصیل یې د عمل کولو اړتیا ورته ولیکله. خدای وکړي زموږ قدرمن شاعر زما ځواب تر لاسه کړی وي او په دې اړه د پرمختگ نښې ووينو، ځکه وخت کم دی او افغانستان د سقوط کندنې ته ورنږدې کیږي.

حمید عبیدی: ایا فکر نه کوئ، چې دغسې سلا مشورې که برېښي وي، ټول پرې خبر شي او د جهاني صاحب پر طرحې او نورو طرحو په هکله په تیره بیا د فکر د خاوندانو او هغو شخصیتونو تر منځ چې د نوم او تاثیر خاوندان دي، جدي او پراخه مباحثه جوړه شي، نو د ملي ژغورنې د لارې موندل او پر هغه باندې د پراخ توافق رامنځ ته کیدلو ته به زمینه مساعدې شي؟

غفور لېوال: هو ستاسو خبره سمه ده، دوستان په دې کار کوي؛ نور نو د شف شف وخت تیر دی، یو شمیر ځوان روښانفکران او ملي شخصیتونه په جدي

هڅو بوخت دي، چې نه يوازې د داسې بحثونو، بلکې عمل ته د راوتلو پر ميکانيزمونو هم له نورو اغيزمنو شخصيتونو سره هوکړې ته ورسېږي. د جهاني صاحب په گډون ډير داسې خلک شته، چې سره يو ځای يو هماهنکه، مدني، قانوني خوسراسري او ملي حرکت پيل کولای شي. د ويښتيا پړاو بايد ژر تر ژره پيل شي.

حميد عبيدي: له لاملونو څخه يې چې تير شو، اوس اوس د توکم، ژبې، مذهب، سيمې او داسې نورو فرقه يي زو شخړو غږ دومره پورته دی، چې د معقولي مباحثې لپاره يې فضا محدوده کړې او د هر معقول حرکت پر مخ يو لوی خنډ بلل کيږي. ستاسې نظر او دريځ په دې هکله څه دی؟

غفور لېوال: زما ايډيال واضح دی: «افغان انسان». د همدې لپاره د دې طرحې پر جامعيت ټينگار کوم، له يوې کوچنۍ ډلې پرته تقريبا هر «افغان انسان» وړی دی، وزگار دی، يې ملکيت دی او په دې توگه که «افغان انسان» د سياستونو په محراق کې راشي او هغه ته د ملکيت، کار او انساني ژوند شرايط مهيا شي دغه د توکم، ژبې، مذهب، سيمې او داسې نورو فرقه يي زو شخړو غږ چوپ کيږي. دا وطن هر «افغان انسان» ته د ښه ژوندانه ټول اسباب ورکولای شي. زموږ يو ملي مشکل دا دی، چې سياسي عرصه راڅخه د ژبې، قوم، مذهبي توپير او سيمې ټيکه دارانو نيولې، څرنگه چې دوی هر «افغان انسان» او د ټول افغانستان لپاره د علمي، عملي طرحې فکر او برنامه نه لري نو د ځان پړسولو او

واک چلولو لپاره یې د ژبې، قوم، مذهبي توپیر او سیمې شعارونه په سر نیولي او اوس دوی هغه د انگریز زور سیاست: «بیل یې کړه ایل یې کړه»، د خپل ملت تر منځ لوبوي، چې دا د ویښتیا د یوه ملي غورځنګ فعالینو ته په ګټه ده ځکه یو خوملت له دغو ټیکه دارانو څخه په تنګ دی او بل ولس دا ویني، چې دا ټیکه داران د یوه ملي سیاست د پرمخ بیولو استعداد نه لري، ځکه خو د یوه بیاوړي بدیل لټون پیل کوي، د ویښتیا ملي غورځنګ ښايي ډیر ژر دا تشه ډکه کړي او دخلکو ملي رهبري پر غاړه واخلي.

حمید عبیدی: او څه باید وکړو، چې چاپیریال منطقي او جوړوونکي بین الافغانی خبرواترو ته چمتو شي او افراطي او خانخاني نظریات او دریځونه تجرید شي؟

غفور لېوال: ښه لاره دا ده، چې د ټولو هڅو مرکز د «افغان انسان» ښیګڼه وټاکو او ټول په دې باوري کړای شو، دا اوږده او سخته مبارزه ده، کلک هوډ او ټینګ باور غواړي، د سیاستونو او مبارزو هدف باید واک ته رسیدل نه، بلکې د خپل اسلامي . انساني ایډیال یعنې د «افغان انسان» د ژغورنې عملي کیدل وي.

حمید عبیدی: او تاسو خپل هویت څنګه تعریفوی؟

غفور لېوال: یو عادي مسلمان افغان؛ لوی ویاړ یې دادی چې لا تر اوسه مې ژوندی موجود نه دی وژلی، د ۳۷ کلن ژوند ۲۲ کاله مې د درس په ټولګي کې تیر کړي . او یوازې مې د خپلې تنخواه په پیسو ژوند کړی دی.

حمید عبیدی: که تاسو د ولسمشر مشاور واوسی هغه ته به ستاسو د مشورې لس عمده ټکي د روانې جگړې او کړکېچ د پای ته رسولو لپاره کوې وي؟

غفور لېوال: ما بیچاره په خپل دې قاصر عقل او ناتوانه وجود هیڅکله دومره لوی مقام -د ولسمشر مشاوریت- ته د رسیدو په هکله حتی فکر نه دی کړی، ځکه خوستاسو د دې پوښتنې په هکله لږ وارخطا غوندې شوم، خوکه داسې شوي وای نو ما به د لسو مشورو پر ځای لس ځلې ورڅخه غوښتي وای چې د یوې ملي رهبرۍ د رامنځ ته کولو لپاره د داسې سیاسي-ملي چوکاټ له جوړیدو سره مرسته وکړي چې، د بحران پر مهال، ملت مثبت لوري ته رهبري کړای شي او ورو ورو سیاسي عرصه د ټوپکوالو د مافیا له انحصار څخه خلاصه کړي او د ویښتیا او روښانتیا ملي غورځنګ بریالی کړي.

حمید عبیدی: امریکا و غربي هیوادونه څه باید وکړي، چې په افغانستان کې ژر تر ژره سوله او ثبات راشي؟

غفور لېوال: د سیاست هغه عرصه، چې له بده مرغه، د همدوی په مرسته یو ځل بیا د ټوپک او غیر مشروع ثروت ټیکه دارانو ته وسپارل شوه، هم پي امریکایان او لویډیځوال د ناکامۍ تر پولې راوړسول هم پي افغانستان د سقوط د کندې تر څنډې پورې راوست. اوس پي وخت دی، چې امریکا او لویډیځ د دوی له ملاتړه لاس واخلي، پر ګاونډیو ریښتیني فشار ډیر کړي او په افغانستان کې په بنسټیزو لویو پروژو پانگونه وکړي لکه: لویې لارې، بندونه، کرنه، انرژي، کانونه

او صنعت. د دوی برخورد باید له افغانانو سره د افغان ولس له عقایدو، کلتوري ارزښتونو، دود دستور او ټولنیزو. اقتصادي شرایطو سره سم وي، دوی ښايي زموږ لومړیتوبونه وپېژني، چې مثلاً په هلمند غونډې ولایت کې د ښځینه وو لپاره تر ګډ حمامه د کجګي د بند اساسي رغول او د بکوا پر دښته د اوبو وراړول ډیر مهم او ګټور دي.

حمید عبیدی: ایا اوسنی اوضاع، له افغانستان نه د شوروی قوتونو د وتلو له وخت سره پرتله کېدای شي؟

غفور لېوال: په ځینو مواردو کې هو، خو په ځینو مواردو کې وضعیت توپیر لري، ملت لا هم هماغسې د نورو مرستو ته سترګې پر لاره، پي وزله، پي کاره، پي ملکیته دی، په سیاستوالو کې د بدلون راوستلو ملي اراده نه شته او ګڼ کسان لا هم فکر کوي چې د هر بدلون راتلل یوازې له واشنگټن ممکن دي، ګاونډیان هماغسې د بهرنیو ماتې ته شیبې شماری چې بیا دوی پر افغانستان راوبلوسي او خپل کوم لاسپوڅی تش په نامه واک ته ورسوي او یا د یوې بلې کورنۍ جګړې اور بل کړي او پخپله پرې د افغانانو له غوښو څخه کبابونه پاڅه کړي، خویو څه توپیرونه هم شته، تر ټولو مهمه دا ده چې د ولس ملي شعور او د سیاسي پوهې کچه لوړه شوې، خپل دوست او دښمن ښه پېژني او نړۍ هم د افغانستان د هیرو لو خوند ځکلی دی. ګوندې بیا به پي ګاونډیو لیوانو ته تش لاس پرې نه ږدي.

حمید عبیدی: د حامد کرزی په هکله د غربي میډیا چلند څنګه بولی، چې یو وخت پي له هغه څخه فرشته جوړوله، خو اوس داسې نه دی، ایا غریبان

په دی توگه نه غواړي چې خپله پره هم پر افغانانو او په تیره بیا حامد کرزي باندې واچوي، او ځان سپین کړي؟

غفور لېوال: عجیبه دا ده، چې د عقلپالو لویډیځوالو برخورد هم له افغانانو سره غیر عقلي دی او ډیر ځله یا د دوی پر سیاسي احساساتو ولاړ وي او یا هم د دوی پر تخیلي ایډیالونو، یوه ښه بیلګه یې همدا ستاسو پوښتنه ده، ښاغلی کرزی یې اول د مافیا او توپکوالو په دروبن او چور کې یوازې پریښود، چې ښې ډیرې کورنۍ ستونزې یې ورته راوټوکولې نو بیا یې پخپله په تخریب پسې مې راوغاړلې. زه داسې فکر کوم چې د مسلکي او پاکو افغانانو پر ځای زورواکو او زرواکو ډاکووانو ته د چارو ورسپارل او په دې توګه پراخ اداري فساد ته لاره هوارول هم د نړیوالې لوې یوه برخه وه، چې بیا هرکله وغواړي په دې نامه پر افغان لوري او ښاغلي کرزي باندې فشار راوړلای شي، خو اوس معقول اقدام دا دی چې د لویډیزې نړۍ او افغانستان تر منځ اړیکې بیرته ښه شي دا د افغانستان په ګټه ده؛ خو ټول مناسبات باید داسې وي، چې د افغانستان لوې ملي ګټې زیانمنې نه کړي، روښانفکره ځواک ښايي د نړیوالو معقول او د ملي ګټو پر بنسټ ولاړ ملګرتوب هر ورو له ځانه سره ولري، او دا ولسمشر کرزي ته هم په ګټه ده چې پراخ نړیوال ملاتړ د کورنیو اصلاحاتو او بهرنیو مناسباتو په ټول بهیر کې له ځانه سره وساتي او ان د سیاسي عرصې په پاکولو کې هم له دې ملګرتوبه معقوله ګټه پورته کړي.

حمید عبیدی: تاسي په افغانستان کې د سولې په تامین کې د پاکستان رول څه ډول ارزوي؟

غفور لېوال: ډیر مهم، خو ګاونډیان هیڅکله په افغانستان کې په رضا سوله نه غواړي، دوی باید دې ته مجبور کړای شي، ګاونډیان یوازې په دوو حالتونو کې مجبوریدای شي :

۱. چې د افغانستان ټول ملت یې په وړاندې ودرول شي (البته هدف مې جګړه نه ده، بلکې د ملي ارادې رامنځته کول دي) .

۲. چې امریکا او نړۍ ورسره جګړه پیل کړي او یا یې تر همدې بریده تر فشار لاندې راولي .

له دې پرته ګاونډیان، نه د اسلامي ورورولۍ له مخې رحم کوي، نه د ګاونډیتوب اخلاق پیژني او نه هم دا خدای ورکړې موقع له لاسه ورکوي، چې راپرځیدلی افغانستان بیا په پښو دریدلو ته پریږدي، دوی دا خپل حق بولي چې له روانو حالاتو څخه ګټه پورته کړي، ځکه دا جګړه د ګټو جګړه ده، د ګټو !!! او په دې کې یوازې موږ-افغانان- یو، چې خپلې ملي ګټې لاهم نه پیژنو .

حمید عبیدی: آیا له حکومت نه نیولې بیا تر مخالفو قوتونو پورې تاسې داسې افغاني ډله ښوولی شئ چې د افغانستان ملي ګټې یې په سمه توګه تعریف کړي وي او د هغود خوندي کولو لارې چارې یې خلکو ته په ګوته کړې وي؟

غفور لېوال: نه ! خو همداسې یو قوت باید رامنځ ته کړو، لا هم دا وطن او ولس داسې قوت ته په تمه دی.

حمید عبیدی: که له طالبانو سره سوله کړې، ایا دا اوسنی اساسي قانون، د بیان ازادي او مدني ټولنو لاس ته راوړني په خطر کې نه لویږي؟

غفور لېوال: هو! له طالبانوسره سوله کیدای شي، خو په دې شرط چې د سولې نوښت له یوه ملي ادرس څخه پیل شي. بیا هم وایم، چې لومړی باید د یوې ملي رهبرۍ له خوا ټول ملت متحرک شي او بیا دوی طالبان سولې ته راوبولي، پاتې شوه د ازادي، مدني ټولنو او بشري حقونو ارزښتونه، دا ډیر مهم دي خود ژوندیو انسانانو لپاره، که موږ وغواړو چې په همدې توګه جګړه روانه وي او بالاخره په یوه ۲۸ میلیوني هدیره کې ازادي، بشري حقونه او د بیان ازادي حاکمه وي خوبیا سمه ده له طالبانوسره د سولې ضرورت نه شته، موږ چې هره ورځ مرو، ښځې او ماشومان مو وژل کيږي ایا د دغو ارزښتونو په هکله فکر کولای شو؟ دا به څوک ومني چې د دغو فیشني اصطلاحاتو لپاره دې یو ملت هره ورځ وژل کيږي، ډوډۍ او کار دې نه لري، هیواد یې وړانږيږي، خو دوی لاهم د نڅا د کلپ د درلودلو د حق په هکله په کابل سرینا کې سیمینار جوړ کړی وي. په قصابخانه کې پر حیواناتو د ترحم منشور لوستل په ځان پورې خندل دي. دا اصطلاحات ښه دي، خو نه په هدیره کې.

حمید عبیدی: که په داسې یوه جدې مرکه کې ټوکه روا وي، نو زه به تاسو ته ووايم، چې: تاسې داسې یو کس یا یوه ډله راته وښی چې وکړای شي ټول ملت د سولې او سوکالۍ په لور متحرک کړي نو بیا د طالبانو چاره به زه در وښییم...

غفور لېوال: ټوکه مو پر ځای ده، زه موجود داسې څوک نه شم درېښودلای، خو دا به هرو مرو درته وویلای شم چې باید رامنځ ته یې کړو، که ډیر ناامیده او ستومانه شو نو وبه وایو چې رامنځ ته کول یې سخت دي، خو ناممکن نه دي. له دې پرته د وطن ژغورل ناممکنه دي، نه یې امرکایان د ژغورلو اړده لري، نه یې موجود قوتونه .

حمید عبیدی: تاسي به پنځو، لسو راتلونکو کالونو کې د افغانستان راتلونکي څه ډول ويښ، ایا دا هیواد د تجزيې له خطر سره مخامخ نه دی؟

غفور لېوال: زه بدبین نه یم. افغانستان خپله جاذبه لري او همدا جاذبه یې د بخت یوازینی سکه ده. د جگړې جغرافیه بدلېږي، د ګاونډیو لمخې د اور اخیستو په حالت کې دي او کله چې دا اور ډیر شي نو د پرمختللي نړۍ اطفاییه به په افغانستان کې ولاړه وي . د افغانستان د تجزيې چانس لږ دی، دا هیواد ځواکمن حاکمیت نه لري، خو ډیر ځواکمن ملت لري، او که یوه ملي رهبري به کې رامنځ ته شي نو داسې یو افغانستان د لویو ځواکونو لپاره د جادويي ټاپو حیثیت درلودلای شي او بیا مجبور دي چې د اسيا په سویس یې بدل کړي . دا هر څه زما شاعرانه خوبونه، نه دي، زما باور دی؛ خو یوازې په دې شرط چې موږ یوه ملي رهبري رامنځ ته کړو او د وینیتیا او روښانتیا پړاوونه په عقلانیت سره بشپړ کړای شو.

+

برگشت به فهرست مندرجات

جهان «جهانی» از زبان خودش

همراه با پرسش هایی در مورد طرح «ما چی خواهیم کرد»



حمید عبیدی: آیا ممکن است در مورد محیط دوره کودکی تان کمی روشنی
ببندازید؟

عبدالباری جهانی: در محیط کودکی ام مشخصاتی که مرا دراز دیگران در محل متمایز بسازد وجود نه داشت. پدرم تاجر متوسط الحال بود که تنها در حدود خواندن و نوشتن سواد داشت. مادرم تنها قرائت قرآن شریف را آموخته بود. مانند اکثر کودکان دیگر قندهار، پیش از شمول به مکتب آموزش دینی را آغاز کردم و این جریان پس از شمول به مکتب نیز ادامه یافت. به رسم معمول همانند کودکان و جوانان دیگر خانواده های اطرافی، من هم حق ابراز نظر و ابراز وجود در برابر بزرگترها را نه داشتم. در مکتب نیز مجازات جسمی شاگردان توسط معلمان روش عادی «تربیت» به شمار میرفت- به حدی که عوام چنان گمان میکردند که گویا «ادب» از ریشه «دب» و یا زدن مشتق شده است. همین سبب میشد که گاهی شاگردان از مکتب فرار کنند و مکتب گریز شوند. در میان این شاگردان شاید یکی هم من بودم که بعضی اوقات از مکتب فرار میکردم.

زنده گی من و همبازی هایم در کوچه و همصنفانم در مکتب شبیه به هم بودند و از آن جا که در آن دوره حادثه خاص و دشواری خاصی برای شخص خودم رخ نه داده، لذا یادهای آن دوره هم در سیر زنده گی مشابه با دیگران ذوب شده اند.

حمید عبیدی: هیچ حادثه یی در آن زمان رخ نه داده که به یاد شما مانده باشد؟

عبدالباری جهانی: چرا، مثلاً در صنف هفتم بودم که در قندهار «بلوا» درگرفت و شورشیان طی آن سینما را به آتش کشیدند و بر مکتب دخترانه و

هم مکتب ما حمله کردند و پدران ما با ترس و عجله آمدند تا ما را سلامت به خانه ببرند.

حمید عبیدی: از خانه گفتید؛ گفته میشود که خانه پدری شما، در روزگاران دور اقامتگاه «اشرف الوزرا شاولیخان بامیزایی» شخصیت نامور دوره احمد شاهی بوده است...

عبدالباری جهانی: بلی درست است. تصادفاً من در همین خانه چشم به جهان گشوده ام. آن خانه پس از دست به دست شدن ها از یک مالک به مالک دیگر به جد من رسیده بود.

حمید عبیدی: آیا آن خانه هنوز هم وجود دارد؟

عبدالباری جهانی: مطمئن نیستم که آن خانه از حوادث به سلامت مانده باشد.

حمید عبیدی: میشود در مورد آن خانه و یا عمارت کمی معلومات ارایه بدارید.

عبدالباری جهانی: این یک عمارت بسیار بزرگ و فراخ بود. فکر نه کنم آن زمان بیش از ده عمارت مسکونی در قندهار به این بزرگی و وسعت بوده باشند این عمارت دارای دالان ها و اتاق های بزرگ بود که همه از سطح تا سقف- هم از داخل و هم از سمت بیرونی- با نقش و نگارهای زیبا و رنگین مزین شده

بودند. این عمارت یک نمونهٔ کامل مهندسی و معماری کلاسیک بود، که هم به جهت سابقه تاریخی و هم به دلیل آثار هنری که در خود داشت، باید به شکل موزیم حفظ میشد، که متأسفانه چنین نه شد.

حمید عبیدی: گفته میشود شما در کنار مکتب، نزد مرحوم ملا محمد نور اخند در امور دینی آموزش دیده اید؛ آیا از این استاد تان خاطراتی دارید؟

عبدالباری جهانی: بلی درست است، مرحوم ملا محمد نور اخند نخستین استاد من بودند. وی که عالم بلندپایه و شخصیت آزاده بود، به این دلیل متقبل ملایی در مسجد نه شده بود که میگفت در چنین صورتی انسان محتاج خیرات و ذکات میشود؛ به همین سبب وی دکان عطاری داشت و در عین زمان برای کودکان و جوانان امور و علوم دینی را تدریس مینمود.

پسر ملا محمد نور اخند که شخصیت تحصیلکرده و ادیب شناخته شده بود، عبدالباری نام داشت و آشنا تخلص میکرد. پدرم میگوید که ملا محمد نور اخند به سبب علاقه‌ی که به پسرش داشت نام مرا نیز عبدالباری نهاد. باید بگویم که چون پدرم نیز به عبدالباری آشنا ارادت داشت، این نام را برای من پسندید و پذیرفت. عبدالباری آشنا مدتی مدیر معارف قندهار بود، ولی پس از بلوایی که از آن یاد کردم، او به علت مخالفت با رفع حجاب و نهضت زنان از کار برکنار شد.

حمید عبیدی: آقای عبدالحمید یکی از همصنفان دورهٔ مکتب تان شما را شاگرد شوخ، با استعداد و با حافظهٔ بسیار نیرومند، و اما به درس کم علاقه تعریف کرده است. آیا اصلاً به درس بی علاقه بودید و یا این که به برخی مضامین درسی کمتر و به بعضی مضامین دیگر بیشتر علاقه داشتید؟

عبدالباری جهانی: نه چنان نه بود که من به درس و مکتب علاقه نه داشتم. اعمال خشونت از سوی معلمان علوم طبیعی و به خصوص معلم ریاضی، سبب شده بود تا من به این مضامین کمتر علاقه مند باشم- نه این که یادگرفتن ریاضی برایم مشکل بوده باشد. چون من با روش خشونت آمیز از لحاظ روانی نمیتوانستم توافق کنم، به همین سبب گاهی مکتب گریزی میکردم؛ زیرا ما به حیث اطفال قادر به آن نه بودیم و نمیتوانستیم در برابر روش های خشونت آمیز بغاوت بکنیم، لذا عکس العمل ما همین مکتب گریزی بود. این البته باز هم به ضرر خود ما تمام میشد؛ زیرا از درس عقب میماندیم. مجازات های جسمی و اعمال خشونت حتا سبب میشد که بسیاری از شاگردان مکتب را ترک کنند. این کاستی سیستم تعلیم و تربیهٔ آن وقت بود. اگر تشویق و توجه پدرم نمیبود شاید من هم برای فرار از این مجازات ها مکتب را ترک میگفتم. شاید هفت ساله بودم که پدرم این شعر دری از گلستان سعدی را آویزهٔ گوشم کرد:

پادشاهی پسر به مکتب داد

لوح سیمینش برکنار نهاد

بر سر لوح او نبشته به زر

جور استاد به ز مهر پدر

تصور عامه مردم این بود که لت و کوب لازمهٔ تعلیم و تربیت است و یک ضرب المثل عامیانهٔ پشتو هم میگوید: «چی دب نه وی ادب نه وي» (که زدن نه باشد ادب هم نه خواهد بود).

خوب شاگردانی که در خانه کسی را داشتند تا در دروس به آنان کمک کنند و یا خود به علی بسیار به درس علاقه مند بودند، توفیق بیشتری داشتند. و اما من در خانه چنین کومکی را دریافت کرده نمیتوانستم؛ زیرا پدرم تنها در حد حل مشکلات مرزایی و خواندن کتب ادبی، سواد داشت و نمیتوانست در دروس مکتب -به خصوص دورس مظامین ساینس- به من کمک کند. به این ترتیب شاید بتوان گفت که توفیق من در ختم مکتب و شمول به فاکولته بیشتر محصول تصادف نیک است، تا این که نتیجهٔ روش تعلیمی و تربیتی رایج در آن زمان.

حمید عبیدی: آیا شما آن وقت ها تصور داشتید که در آینده باید چی کار و مسلکی را انتخاب کنید؟

عبدالباری جهانی: من میخواستم معلم شوم و بیشتر هم به تاریخ و به خصوص به تاریخ افغانستان علاقه داشتم. امروز نیز این ساحةٔ مورد علاقهٔ من است. پس از ختم فاکولته میخواستم در دارالمعلمین عالی قندهار به حیث

معلم مقرر شوم و اما آقای صباح الدین خان کشکی که در وزارت معارف رییس بودند به من گفت که در دارالمعلمین عالی قندهار بست خالی وجود نه دارد. گفتم پس مرا به دارالمعلمین کابل معرفی کنید و اما باز هم جواب شنیدم که این جا نیز بست خالی وجود نه دارد. همان بود که رفتم مکلفیت عسکری را سپری کردم و پس از آن هم نه در کاری که آرزو داشتم، بل در عرصه پژوهشی در پشتو تولنه مقرر شدم.

حمید عبیدی: چه گونه به شعر علاقه مند شدید؟

عبدالباری جهانی: من قبلاً گفتم که گاه گاهی از مکتب فرار میکردم و به گوشه تنهایی پناه میبردم. در همین ساعات تنهایی بود که به جهان خیال فرو میرفتم و در چنین حالتی بود که به نوشتن شعر شروع کردم. دقیقاً از صنف هفتم نوشتن شعر را آغاز کردم. گرچی آن زمان شعرهایی زیادی سروده و نوشته ام؛ ولی متأسفانه آن شعرها باقی نه مانده اند.

حمید عبیدی: نخستین شعر شما که اقبال چاپ یافت کدام بود؟

عبدالباری جهانی: نخستین شعرم را سال های زیاد پس از آغاز سرایش شعر، برای چاپ سپردم. متأسفانه پدرم آگاه نه شد که من شعر میسرایم - وگرنه چون شعر و شاعری را میپسندید، حتماً موجب خوشی اش میشد. صنف دوازدهم مکتب بودم که نخستین شعرم را برای نشر به جریده «طلوع افغان» سپردم که نمیدانم کسی آن را مرور هم کرد و یا خیر. و اما نخستین شعری که

مورد توجه قرار گرفت شعر حماسی « دغه زما غیور ولس » است که در روزنامه هیواد منتشر شد. استقبال از این شعر چنان بود که موجب شد مرا به رادیو هم دعوت کنند تا آن شعر به صدای خودم ثبت و نشر شود. این زمانی بود که من در پشتو تولنه کار میکردم.

حمید عبیدی: از میان اشعار تان کدام یک را بیشتر دوست دارید؟

عبدالباری جهانی: خوب من تقریباً آدم ریش سفید هستم و شش مجموعه شعری ام منتشر شده و مجموعه هفتم هم برای چاپ آماده است، به همین سبب برایم مشکل است که بگویم کدام شعرم را بیشتر دوست دارم. و اما شعری که در این اواخر مورد توجه و استقبال وسیع قرار گرفته است همانا شعر « پښتنو اوری پیری ډوپیری » است و شاید به همین سبب است که من هم نسبت به آن احساس به خصوص کسب کرده ام.

حمید عبیدی: آیا گاهی هم شده که از گفتن شعری پشیمان شده باشید؟

عبدالباری جهانی: نه چنین نیست که از گفتن شعری پشیمان شده باشم؛ ولی از ورای سالیان زیاد اکنون که میبینم در نخستین مجموعه شعری ام که حدود ۲۲ سال پیش منتشر شده است و «ورکه مینه» نام دارد، دو شعر وجود دارند - یکی «ورکه کلا» و دیگری «د تاشکند لور»- که شعر های برهنه اند؛ شاید بهتر میبود این دو شعر را منتشر نمیکردم و حال هم مثلاً اگر کسی بخواهد در همایشی این دو شعر را بخواند، ازش خواهش خواهم کرد، از این کار منصرف شود.

در غیر آن هیچ شعرم از نظر محتوا و موضوع چنان نیست که بگویم از سرودنش پشیمانم.

حمید عبیدی: از دکتور صادق فطرت ناشناس که نزدیک به سی شعر شما را سروده، نقل شده است: "برای آهنگ ساختن روی این شعر ها به دشواریهایی بر نه خورده ام. خیلی ساده بودند ساختن کمپوز شایسته برای هر کدام آنها[...]. گویا موسیقی نه در ته وزن بلکه به روی شعرهایش نشسته باشد. به آسانی میتوان مناسب به محتوا آنها را با ساز در آمیخت." و باز هم یک همصنف شما به علاوه تذکر از علاقه وافر شما به شعر، از علاقه شما به موسیقی هم نوشته است: «جهانی به کلاسیکه موسیقی کی بنه وارد و، او د موسیقی مقامونو به مسابقه کی به چي به هغه وخت کی د خوانانو مشغله وه، پاته نه راتلی».

آیا در موسیقی هم استادی داشتید و یا این که از طریق خودآموزی موسیقی را فراگرفته اید؟

عبدالباری جهانی: نه در موسیقی استادی نه داشته ام، تنها از طریق شنیدن و دقت با راگ ها آشنا شده ام. پدرم به موسیقی کلاسیک بسیار علاقه داشت و به گفته خودش در جوانی در خانه از استادی نواختن هارمونی را فراگرفته بود. پدرم گاهگاه راگ ها را با خود زمزمه میکرد و من با علاقه میشنیدم.

در واقع مردم قندهار در مجموع به موسیقی و به خصوص موسیقی کلاسیک بسیار علاقه مند بودند. به خصوص در ماه رمضان اکثر استادان-استادشیدا، استاد سرآهنگ، استاد امیرمحمد، استاد رحیم بخش و استادان دیگر- برای

اجرای کنسرت به قندهار می‌آمدند و شماری کثیری از مردم در این کنسرت‌ها حضور می‌یافتند. خود این استادان نیز می‌گفتند که قندهاریان بسیار به موسیقی علاقه دارند و شماری کثیری موسیقی کلاسیک را خوب می‌فهمند. در قندهار هم کلاسیک خوانان بسیار بودند.

من از کودکی و نوجوانی با موسیقی کلاسیک و راگ‌ها آشنا شدم. اگر به گفته داکتر صاحب ناشناس موسیقی در شعر من موجود باشد، شاید ریشه در همین علاقه من به موسیقی داشته باشد؛ نه این که من کوشیده باشم موسیقی را در شعرم بازتاب دهم و یا شعرم را برای کدام آهنگ و ریتم موسیقی عیار سازم. به علاوه شناخت نزدیک داکتر صاحب ناشناس با خودم و اشعارم نیز شاید سبب شده باشد تا در ساختن آهنگ روی اشعار من با دشواری چندانی مواجه نه شود.

حمید عبیدی: آیا شما در دورهٔ مکتب به مطالعه هم علاقه مند بودید؟

عبدالباری جهانی: ما در خانه کتاب و کتابخانه نه داشتیم و کتابی برای مطالعه در دسترس قرار نه داشت. و اما، از کودکی من به افسانه‌های فلکلوریک پشتو علاقه مند بودم و این علاقه تا به حال حفظ شده است و همین حال هم نوشتن کتابی را در این مورد روی دست دارم که بخش‌هایی از آن تکمیل شده است.

وقتی که یکی از کاکاهایم در گمرک قندهار مقرر شد، از آن پس من با کتب و مجلات ایرانی آشنا شدم و در ابتدا- زمانی که در صنوف هفتم و هشتم مکتب بودم- با استفاده از الماری کاکایم که در آن بیشتر ناول‌های پولیسی و

جنایی قرار داشتند، به مطالعه کتاب رو کردم. از صنف یازدهم بود که به مطالعه کتب در مورد مسایل اجتماعی، اقتصادی، فلسفی و تاریخی علاقه مند شدم و طبعاً این علاقه مندی پس از شمول به پوهنتون کابل بیشتر و مشخصتر گردید.

حمید عبیدی: از کتبی که در آن دوره مطالعه کرده اید کدام ها بیشتر بر شما اثر نهادند؟

عبدالباری جهانی: من به مطالعه کتب تاریخی و به خصوص تاریخ افغانستان علاقه به خصوص دارم. همین حالا که با شما صحبت میکنم، در کتابخانه ام نشسته ام و چهار طرفم پر است از کتاب در باره تاریخ افغانستان. البته در این میان به درجه اول کتاب « تاریخ جنگهای افغانستان » اثر جان ویلیام کی، که در آن در مورد افغان ها و افغانستان برخورد واقعبنانه شده است علاقه به خصوص دارم. همچنان از کتاب مونت ستورات الفنستون نیز باید به حیث یک اثر مهم باید یادآوری کنم. از میان آثار ادبی و شعری کلیات غنی خان، اثریست که پیوسته آن را مطالعه میکنم و این مطالعه برایم شکل عبادت را دارد.

حمید عبیدی: آیا به یاد دارید که برای اولین بار چی وقت به بیرون از قندهار سفر کردید ؟

عبدالباری جهانی: بلی سفر های اول و پرخاطره ام به کابل بودند. آن زمان ها سفر به کابل به آسانی امروز نه بود و مسافر باید یکی دو شبی را در راه سپری

میکرد. به همین جهت هم شمار اندکی از مردم به چنین سفری دست میزدند. کابل آن وقت هم در مقایسه با قندهار شهر بسیار پیشرفته‌ی بود در کابل بار نخست سرک قیر را دیدم و شمار زیاد موترها توجهم را به خود جلب کرد؛ زیرا آن زمان در قندهار نه سرک قیر بود و نه هم موتر یک چیز عادی به شمار میرفت- به حدی که اگر در جایی موتر ظاهر میشد بچه ها به دنبال آن میدویدند.

دیگر این که قندهاریان در توصیف خوبی های کابل این را میگفتند که « در کابل کسی با کسی غرض نه دارد»؛ چون در شهر قندهار همه مردم همدیگر را میشناختند و در امور همدیگر مداخله میکردند و در کابل به حیث شهر بزرگ با جمیعت به مراتب بیشتر امکان نه داشت مردم همه یکدیگر را بشناسد و به همین علت هم «کسی با کسی کار غرض نه داشت».

البته آن وقت ها کوچک بودم و تفاوت های ژرفتر دیگر میان یک شهرک اطرافی مثل قندهار و شهر کابل را که پایتخت بود، دیده نمیتوانستم. و اما، پس از آن که برای تحصیل در پوهنتون به کابل آمدم و کابل شهری شد که در آن مشغول ماموریت و زنده گی شدم و از همان جا هم به دیار مهاجرت رفتم، آن وقت کابل را بهتر شناختم و بر این تفاوت ها بیشتر آگاه شدم.

حمید عبیدی: شما مکتب را در قندهار تمام کردید و سپس برای تحصیل در پوهنتون به کابل آمدید؛ آیا هنگام شروع تحصیل با مشکل زبان مواجه شدید؟

عبدالباری جهانی: نه خیر به مشکل چندان خاصی بر نه خوردم؛ زیرا زبان فارسی را قبلاً هم در مکتب و هم از طریق مطالعه آموخته بودم. گاهی هم اگر با لغتی بر میخوردم که برایم تازه میبود معنایش را یا از همصنفانم میپرسیدم و یا هم از استادانم. در سال های نخست اگر هم گاهی هنگام صحبت اشتباهی را مرتکب میشدم استادان، همصنفان و دوستانم چون از روی لهجه میدانستند که اصلاً پشتوزبان هستم، به آن به دیده اغماض مینگریستند و در صورت لزوم در رفع آن کومکم میکردند. البته برخی محصلان دیگر از مناطق پشتون نشین نسبت به من مشکل بیشتری داشتند.

حمید عبیدی: با سیاست چی وقت و چه گونه آشنا شدید؟

عبدالباری جهانی: در صنف دهم بودم که پس از تصویب قانون اساسی جدید، انتخابات شورا صورت گرفت. ظاهر شاه را خداوند غریق رحمت خود بسازد، برای این که محصلان پوهنتون در ولایات و محلات در مورد انتخابات و نظام جدیدی که بر اساس قانون اساسی جدید در حال ایجاد بود، اذهان مردم را روشن بسازند، آنان را برای مدتی رخصت کرد. محصلان قندهاری در رستوران ها و منازل اقارب و دعوت ها و جاهای دیگر در مورد سیاست، دموکراسی، پارلمان، قانون اساسی، انتخابات، مبارزات انتخاباتی و اهمیت اشتراک مردم در انتخابات و تعیین نماینده گان شان برای ولسی جرگه و مشرانو جرگه صحبت و بحث مینمودند. در همین زمان بود که من با این مفاهیم تازه تا حدی آشنا شدم.

سالیان بعدتر که مبارزات سیاسی شروع شد و بعضی از معلمان در مکتب به تبلیغات سیاسی شروع کردند و در نتیجه شماری از معلمان و شاگردان از مکتب اخراج شدند، آن گاه بود که میان متعلمان و حکومت اختلافات بروز کردند و تصادماتی روی دادند. از همین زمان بود که شعر من محتوای اجتماعی و سیاسی کسب کرد و از آن زمان تا امروز من با شعرم همیشه در برابر نیروهای حاکمه و حکومت های برسر اقتدار قرار داشته ام. پیش از آن خیالاتی در مورد زلف یار و چشم نگار و درونمایه اشعارم را میساخت- نه مسایل اجتماعی.

در دوره پوهنتون هم مبارزات انتخاباتی و هم نشر جراید غیر دولتی که از سوی جریان های مختلف سیاسی به نشرات آغاز کردند، ما را بیشتر با سیاست آشنا ساختند.

حمید عبیدی: آیا گاهی هم عضو کدام حزب و یا سازمان سیاسی هم بوده اید؟

عبدالباری جهانی: نه خیر هیچگاه عضو کدام حزب و یا سازمان سیاسی نه بودم و حال هم نیستم. البته که در دوره تحصیل در مظاهرات و همایش های جریان های گوناگون همراه با دوستانم به حیث مستمع سهم میگرفتیم تا ببینیم کی چی میگوید و چی طرحی دارد. پس از آن هم تنها به حیث یک علاقه مند به امور کشور ناظر گفتار و کردار احزاب و جریان های سیاسی بودم و بس.

حمید عبیدی: حال از نظر اندیشه یی - سیاسی در کجا قرار دارید: یک لیبرال هستید، یک دموکرات هستید، یک سوسیال-دموکرات هستید،

هوادار یکی از گرایش های اسلام سیاسی هستید و یا علاقه مند به یک جریان فکری دیگر؟

عبدالباری جهانی: اگر قرار باشد خودم را در یک کلمه تعریف کنم در آن صورت باید بگویم که یک ملیگرای افغان هستم. به این معنا که خواهان تفاهم، همبستگی و وحدت ملی، خواهان اعاده کامل استقلال و حاکمیت ملی و مدافع تمامیت ارضی افغانستان هستم. من خواهان نظام دموکراسی کارا و موثر، خواهان حاکمیت قانون و دولت پاسدار منافع ملی، خدمتگار مردم افغانستان و عاری از هرگونه فساد هستم. من طرفدار تأمین هر چی عاجلتر صلح و امنیت در افغانستان هستم. من طرفدار عدالت اجتماعی و بهروزی مردم افغانستان و سريلندی و آبادانی افغانستان آزاد، مستقل و دارای حاکمیت ملی و تمامیت ارضی هستم.

و اما، من پیروی کدام مکتب و ایدیولوژی خاص سیاسی نیستم. نه هم عضو و یا پیرو کدام حزب و سازمان سیاسی هستم.

من همیشه گفته ام که به پشتو عشق دارم، اما این به هیچ وجه به معنای مخالفت با زبان ها و اقوام دیگر افغانستان نیست و جای شرم داشت اگر چنین میبود. برای من همه باشندگان افغانستان صرف نظر از تعلقات قومی، زبانی، سمتی و مذهبی یک برابر هموطن اند. و من قلباً به همه اقوام افغانستان احترام و علاقه دارم. به نظر من کسانی که به نام عشق و زیر نقاب خدمت به قوم و زبان خود، نسبت به اقوام و زبان های دیگر افغانستان با نظر تحقیر

و توهین مینگرند، عناصری اند که بر افغانستان و بالنتیجه بر قوم و زبان خود هم صدمه وارد میکنند. من کسانی را که آگاهانه آتش مخالفت های قومی، زبانی، سمتی و مذهبی را دامن میزنند، خائنین ملی و دشمن تمام مردم افغانستان میدانم.

**حمید عبیدی: از میان شخصیت های نامور سیاسی و فرهنگی افغانستان
چی کسانی نزد شما بیشتر قابل احترام اند؟**

عبدالباری جهانی: من مرید هیچ شخصیتی نیستم. و اما محمود طرزی را به خاطر آرمان ها و خدماتش برای افغانستان یک شخصیت قابل احترام خاص میدانم.

**حمید عبیدی: و از شخصیت های بزرگ جهانی چی کسانی از نظر شما
شایسته احترام خاص اند؟**

عبدالباری جهانی: نلسن ماندیلا

**حمید عبیدی: به نظر شما که با تاریخ افغانستان سروکار دارید، بزرگترین
اشتباهات تاریخی ما افغان ها در دهه های اخیر از کدام ها اند؟**

عبدالباری جهانی: نه شناختن به موقع نیت قدرت های خارجی در قبال افغانستان و مبدل شدن گروه های افغانی- از احزاب خلق و پرچم تا تنظیم های جهادی و حرکت طالبان - به دسته تبر بیگانه گان که در نتیجه آن

بر قامت افغانستان و جامعه افغانی صدمات مهلك وارد آمده اند و هنوز هم این جریان ادامه دارد. همین حالا هم کسانی که بر کرسی های مهم دولتی در افغانستان برکشیده شده اند ۸۰ درصد شان این کفایت را نه دارند تا امور سپرده شده را به نحو شایسته به پیش برده و منافع افغانستان و مردم افغانستان و حتماً منافع حامیان خارجی شان را تامین نمایند. تا چنین اشخاصی اداره امور کشور را در دست داشته باشند صلح و ثبات در افغانستان تامین نه خواهد شد- ولو این که ناتو و امریکا خواهان تامین صلح و ثبات در افغانستان باشند و قوای شان را دو چندان هم افزایش بدهند. این اشخاص چنان که تجربه نشان داده تنها و تنها در تامین منافع شخصی آزمندانه و سیری ناپذیر خودشان مهارت دارند. بر خلاف عناصر ملی کاردان و وفادار به منافع ملی از سوی همه بازیگران خارجی و داخلی سرکوب گردیده اند و میگردند.

حمید عبیدی: از نظر شما عوامل اصلی بروز بحران کنونی در افغانستان کدام ها اند؟

عبدالباری جهانی: مبدل شدن افغانستان به میدان تاخت و تاز و رقابت های قدرت های بزرگ جهانی و منطقه ای و کشورهای همجوار برای دستیابی اهداف شان در افغانستان، منطقه و جهان. و متأسفانه رهبران گروه های گوناگون افغانی - از خلقی و پرچمی تا تنظیمی و طالبی و جنگسالارن حاضر در حاکمیت کنونی- حاضر شدند در این جنگ نیابی که به خاطر اهداف بیگانه گان به راه انداخته شده، خون افغان را به دست افغان بریزانند و افغانستان را به ویرانه مبدل سازند و به وضعی که دچار است برسانند. اینان در واقع به حیث دسته تبر بیگانه عمل کرده و میکنند- در غیر آن بدون این دسته ها، تبر بیگانه هر قدر

نیرومند و بران میبود و یا باشد، نه میتوانست و نه خواهد توانست ملت و کشور ما را سلاخی کند.

حمید عبیدی: شما چی زمانی و چرا از حاکمیت کنونی در افغانستان دلسرد شدید ؟

عبدالباری جهانی: من از همان ابتدا توقع چندانی از این نظام نه داشتم. البته باید اعتراف بکنم که اگر در همان اوایل از من تقاضای همکاری میشد، شاید با نیت خدمت به منافع ملی با حفظ وقار ملی و پاکنفسی حاضر به چنین همکاری میشدم. ولی حال شکر میکنم که از من دعوت به همکاری نه شد. البته از چند سال به این سو روز تا روز نه تنها امیدواری من، بل امیدواری اکثر افغان ها از این نظام کاهش یافته و حالا میتوانم بگویم که از نظر من، هیچ مایه‌ی برای امید از نظام کنونی باقی نه مانده است.

حمید عبیدی: از فحواى کلام شما چنین بر می آید که شما هر سه رکن- اجراییه‌ی، تقنینی و قضایی- دولت کنونی را فاسد و حتا غیر قانونی و تحمیل شده توسط نیروهای خارجی میدانید؛ اگر واقعاً چنین باشد، پس آیا با وجود این مشخصات، نظام کنونی را قابل اصلاح میدانید؟

عبدالباری جهانی: نظامی که از سر تا پا در فساد غرق است، چه گونه قابل اصلاح بوده میتواند؛ از فساد متصدیان امور سطوح مختلف که بگذریم، انتخابات اخیر نیز نشان داد که این متصدیان، انتخابات را نیز به مضحکه

کشانیده اند و در این انتخابات نمایشی و پراز تلقب اکثر کسانی که به پارلمان راه یافته اند نه از حمایت مردم برخوردارند و نه هم در فکر مردم هستند- بگذریم از این که یک اکثریت بزرگ در این انتخابات اصلاً سهم نه گرفتند.

حمید عبیدی: خوب اگر مشکل افراد باشد، در این صورت میشود امید داشت که با تعویض این اشخاص با اشخاص پاکنفس و کاردان و واجد شرایط لازم، اوضاع رو به بهبود خواهد نهاد- به شرطی که خود نظام مبتنی بر قانون اساسی در اصل کارآیی داشته باشد.

عبدالباری جهانی: مشکل اساسی این است که عناصر بر سر اقتدار کنونی توسط مردم افغانستان انتخاب نه شده اند. ثروت، سلاح، زور و کرسی های دولتی در تمام سطوح در دست جنگ سالاران، قاچاقبران مواد مخدر و عناصری است که دیگران آنان را بر سرنوشت مردم افغانستان حاکم ساخته اند. مردم افغانستان امکان و توان آن را نه دارند تا اینان را خلع قدرت کنند.

حمید عبیدی: حال میرسیم به طرح ارایه شده از سوی شما. شما در نوشتار تان تحت عنوان « مونر به خه کوو؟ » تشکیل یک «شورا» و یا «جرگه» ی ملی را کرده اید- طوری که روشنفکران افغان ابتدا در اروپا و امریکا چنین ابتکاری را آغاز کنند و سپس با جلب روشنفکران و فرهنگیان افغان در داخل آن را توسعه داده و با جلب نظر و پشتیبانی مردم، به یک نیروی عامل افغانی مبدل گردد.

آیا فکر نه میکنید که اگر ابتدا روی عوامل و زمینه های بحران کنونی در افغانستان و یافتن راه ها و وسایل مهار کردن بحران یک مباحثه وسیع میان روشنفکران و فرهنگیان و به درجه اول شخصیت های صاحب نظر دایر شود، این احتمال که چنین ابتکاری به سرچشمه یک جنبش واقعی ملی مبدل گردد افزایش خواهد یافت

عبدالباری جهانی: این درست است؛ البته که این بحث ضروری است و اما همزمان با آن باید گام های عملی را نیز نه باید به تاخیر انداخت زیرا اوضاع چنان است که نه باید وقت را از دست داد.

حمید عبیدی: و اما در رابطه به طرح مورد نظر شما هنوز نه بحث جدی به راه افتاده و نه هم اقدام عملی مشهودی صورت گرفته است؛ آیا شما در این راه با مشکلاتی مواجه هستید؟

عبدالباری جهانی: چرا مباحثاتی در این زمینه انجام یافته است و آماده گی هایی نیز ابراز شده اند؛ ولی مشکلات متعدد را نیز نه باید نادیده گرفت. مشکل نخست تفرقه گسترده میان خود روشنفکران است- سایه غلیظ اختلافات قومی، زبانی، سمتی، مذهبی، اندیشه یی و سیاسی در مناسبات میان روشنفکران و فرهنگیان نیز اثراتی بر جا نهاده که تشکیل چنین جرگه و یا شورا را دشوار میسازد. باز اگر بالفرض به رغم این مشکلات و موانع چنین همایشی تشکیل شود و باز اگر بالفرض جبهه متحدی از آن سر بلند کند، پانهادن آن در صحنه

سیاسی در داخل افغانستان در تحت شرایط موجود، گامی خواهد بود که میتواند با مخاطرات جدی مواجه گردد.

طوری که دیده شده است حتا مظاهرات کوچک و مسالمت آمیز مردم چندین بار با توسل به زور و حتا سلاح سرکوب گردیده است. حتا آنانی که خود را حامیان حقوق و آزادی های بشری و دیمکراسی در جهان میدانند نیز گاهی در همچو اقدامات سرکوبگرانه سهم داشته اند. بناً اگر حرکت مورد نظر ضعیف باشد، مقامات به طرح ها و خواسته های آن اعتنایی نه خواهد کرد و اما، اگر این حرکت به یک جنبش واقعی مبدل شود، در آن صورت صاحبان زور منافع شان را در خطر خواهند دید و از هیچ عملی به شمول توسل به ترور گسترده ابا نه خواهند ورزید. در این جا باید توجه داشت که به علاوه قوای مسلح دولتی- که آن هم یک دست و دایماً تحت کنترل حکومت نیست- دسته ها و باندهای مسلح وابسته به جنگسالاران، مافیای مواد مخدر و جنایتکاران نیز موجود اند که به شکل مافیایی عمل میکنند.

در افغانستان حاکمیت قانون وجود نه دارد و قانون اساسی عملاً توسط صاحبان زور و حتا توسط خود حکومت و کسانی که در کرسی های دولتی در سطح مرکز و محلات نشسته اند، زیر پا میشود.

حمید عبیدی: از علل که بگذریم چنان که شما هم اشاره کردید، متأسفانه صدای جار و جنجال های فرقه پی - بر مبنای اتنیک، زبانی، سمتی و مذهبی- چنان بلند است که فضا را برای بحث های سازنده میان روشنفکران و

فرهنگیان نیز محدود ساخته است، آیا فکر نمیکنید که ممکن است ابتکار پیشنهادی شما، نیز به این بیماری مصاب گردد؛ آیا شما تجاویزی اتخاذ کرده اید تا ابتکار پیشنهادی تان از چنین خطراتی مصون بماند؟

عبدالباری جهانی: من این را گفته ام که ما باید چنان اصول و موازین بنیادی را وضع کنیم که توافق گسترده افغان ها روی آن میسر باشد؛ شخصیت ها، حلقات، گروه ها و احتمالاً نیروها و احزایی که در این جرگه و یا شورا اشتراک میکنند، باید این اصول و موازین را بپذیرند، و اگر کسی این اصول و موازین را در عمل زیر پا کرد، باید عضویتش در جرگه و یا شورا به صورت موقتی تعلیق گردد و یا اگر تخطی جدی باشد، با مجازات اخراج مواجه گردد.

حمید عبیدی: شما چی اصول و موازین بنیادی را به حیث مبنای چنین وفاقی مطرح کرده اید؟

عبدالباری جهانی: من فکر میکنم تامین استقلال، حاکمیت ملی، تمامیت ارضی افغانستان، پایان جنگ و هرج و مرج و فساد و تامین صلح و ثبات، ایجاد دولت قانونی توانا، قانونمدار، عاری از فساد و وفادار به منافع و مصالح ملی و خدمتگار وطن و مردم، حاکمیت قانون، و در یک کلمه بازسازی واقعی و تمام عیار افغانستان و التیام زخم های خونین جامعه افغانی و تامین شرایط زیست آبرومندانه و بهروزی مردم، کار برای ایجاد تفاهم، همبستگی و وحدت ملی، و محاکمه جنایتکاران جنگی و مرتکبین جنایات ضدبشری، اصول و

ارزش هایی اند که میتوانند پایه های اساسی وفاق گسترده در جامعه افغانی را تشکیل بدهند.

حمید عبیدی: ببینید، وقتی از جرگه صحبت میکنیم در آن صورت باید توجه داشت که جرگه چنان که میان مردم رایج بوده است، اصولاً بر اساس اکثریت و اقلیت تصمیم نمیگیرد. جرگه های مردمی با استفاده از شیوه ها و روش های متعدد وفاق را ایجاد میکنند. عدول دولت ها از همین اصل سبب شده تا جرگه هایی را که آن ها دعوت کرده اند، در نهایت ناکام شوند و یا کم از کم توفیق چندانی نه داشته باشند- مگر موارد نادری که نیات دولت و مردم یکی بوده باشند.

حال شما تصور بکنید شماری از شخصیت و یا گروه هایی که در جرگه اشتراک میکنند، تعریف متفاوت تر از دیگران در مورد وحدت ملی داشته باشند- چنان که دیده میشود، شماری وحدت ملی قوم محور میخواهند؛ شماری وحدت ملی بر اساس تساوی حقوق اقوام میخواهند و عده دیگری اصلاً هرگونه فرقه گرایی را رد میکنند و از ملت و ملت سازی تعریف معاصر ارایه میدارند- آیا اینان باید همدیگر را از جرگه اخراج بکنند و یا چی طور؟

عبدالباری جهانی: منظور پذیرش این اهداف است نه پذیرش درک، تعبیر و تفسیر و راه های واحد تحقق آن ها. ما باید اصل تنوع اندیشه یی و سیاسی را بپذیریم؛ اما باید تمایل و توانایی این را داشته باشیم تا برای اهداف مشترک ملی با قبول اولویت منافع و مصالح ملی بر هرگونه منافع گروهی دیگر، در

فضای احترام متقابل، با داشتن دورنگری و احساس مسوولیت، با داشتن بردباری اندیشه‌پی و سیاسی، در فضای گفت و شنود سالم و سازنده با حسن نیت با هم همکاری نماییم.

البته که تصامیم جرگه و یا شورا باید بر اساس وفاق اتخاذ شوند، نه این که فرصت داده شود تا حلقات و یا گروه‌های معینی با حضور پرشماتر شان تلاش ورزند تا تصامیم یک جانبه را مطابق به نظر و منافع خودشان بر اساس اصل اکثریت و اقلیت بر دیگران تحمیل کنند و جرگه را به ابزار اهداف خاص خودشان مبدل گردانند. زمانی که زمینه برای تحقق تحولات مورد نظر در افغانستان فراهم شد، آن گاه هر گروهی حق خواهد داشت نظریات، راه‌ها و شیوه‌های مورد نظر خودشان را به پیشگاه مردم افغانستان ارایه کنند تا مردم افغانستان در فضای دیموکراسی واقعی انتخاب آزاد خود را بکنند.

حمید عبیدی: آقای جهانی من شور و مستی موجود در شعرهای تان را دوست دارم، ولی اگر روشن و بی تعارف بگویم آن جا که سخن از قباله، سرداری و زدن و حق کشتن است، نزد من نیز سووال این را پیش آورده است که آیا این‌ها حاصل احساسات لحظه‌پی ناسنجیده اند و یا حرف‌های جدی؟

عبدالباری جهانی: ببینید این جا «من» فردی شخص شاعر مطرح نیست، این «من» قومی و قبیله‌پی نیز نیست، این من مردم افغانستان و هر افغان وطن‌دوست است- صرف نظر از منشا و تعلقات قومی، زبانی، سمتی و مذهبی.

سرداری هم نه به معنای لقب اشرفی و نه به معنای دیگری، بل به معنای رسالت روشنفکران و فرهنگیان و سایر عناصر آگاه ملی است که باید در راه فردای بهتر پیشگام و پیشآهنگ باشند و از جمله با هرگونه افکار فرقه گرایانه مبارزه بکنند...

حمید عبیدی: یعنی هر افغان دیگر از هر بخش دیگر افغانستان هم میتواند بگوید قندهار در قباله اش است؟

عبدالباری جهانی: بلی قندهار بخش جدایی ناپذیر افغانستان است و همانطور که افغانستان به همه افغان ها تعلق دارد هر گوشه و شهر آن هم به همه مردم افغانستان تعلق دارد.

حمید عبیدی: برای روشن شدن بهتر مطلب بیایید به این بحث برویم که شما هویت تان را چه گونه تعریف میکنید: یک انسان متولد در افغانستان، یک افغان، یک افغان پشتون، یک پشتون افغان، یک پشتون؟...

عبدالباری جهانی: در یک کلمه که بگویم من یک افغان هستم- یعنی انسان افغان.

حمید عبیدی: به نظر شما آیا رئیس جمهور افغانستان همیشه باید یک پشتون باشد و تنها معاونانش میتوانند از اقوام دیگر باشند؟

عبدالباری جهانی: من اساساً و اصولاً مخالف چنین نظری که نوعی مدل تقسیم مقامات دولتی را در لبنان در ذهن تداعی میکند، هستم. برای کوتاه کردن سخن باید بگویم که در این ارتباط من طرفدار آموختن از تجربه هندوستان هستم جایی که تعلقات اثنیکی و مذهبی و خاستگاه اجتماعی نه مانع و نه هم معیار انتخاب در عالیترین پست های دولتی بوده اند. مثلاً همین حالا مان موهن سنگ صدراعظم هندوستان است، با آن که سکه ها تنها ۳ فیصد نفوس هندوستان را میسازند و منشا اجتماعی رییس جمهور کنونی هندوستان نیز به فقیرترین و محرومترین لایه جامعه هندوستان میرسد. رییس جمهور قبلی هندوستان زین العابدین عبدالکلام، بود در حالی که مسلمان حدود ۱۵-۲۰ درصد جمعیت هندوستان را تشکیل میدهند. من آرزو دارم ما افغان ها نیز کفایت و اهلیت اشخاص را در انتخاب آنان در پست های دولتی در همه سطوح، مورد نظر قرار دهیم و نه تعلقات قومی، زبانی، سمتی، مذهبی و امثالهم را.

حمید عبیدی: یکی از هموطنان راجع به طرح شما- «مونر به خه کوو؟»- مطلبی نوشته اند زیر عنوان «جهانی از بهشت شعر تا جهنم سیاست». آیا واقعاً شما در آستانه ورود به «جهنم سیاست» هستید؟

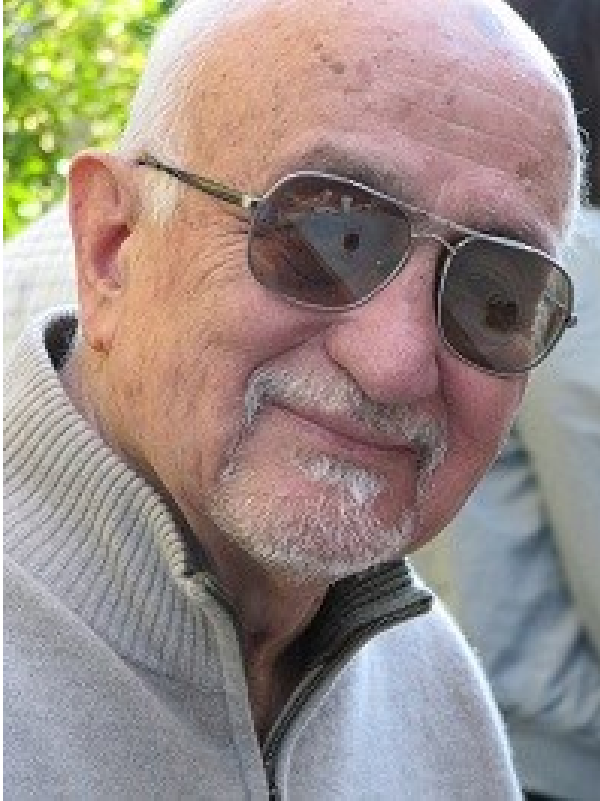
عبدالباری جهانی: من حسن نیت این هموطن را درک میکنم و به نظرش احترام دارم؛ ولی من این را مکلفیت انسانی و ملی خود میدانم تا اگر بتوانم در حد توان خدمتی را برای نجات افغانستان و افغان ها از وضع کنونی انجام بدهم.

حمید عبیدی: و در اخیر می‌خواهم با اشاره به شعر تان که به گمانم عنوانش
ملای شینواری بود، بپرسم که چی باید کرد تا ما افغان‌ها در جنت بگنجیم؟
عبدالباری جهانی: یگانه راهش وحدت ملی و شکل‌گیری اعتماد ملی و تبارز
نیروی عامل سیاسی سراسری افغانی است.

+

برگشت به فهرست مندرجات

دوکتور اکرم عثمان- از گفته ها تا ناگفته ها



جناب دوکتور اکرم عثمان- سالار قلم و قصه- از نام آوران گسترهٔ ادب، فرهنگ و پژوهش در افغانستان اند. ایشان چی در بیان و چی در نبشته، فصاحت و ملاححت دلنشین و منحصر به فردی را آیینہ داری کرده اند که

برای نسل دیروز و امروز بس پر جاذبه و انباشته از آموزه های ظریف و رنگین است. سعی بر آن بوده است تا این گفت و شنود بیشتر نقبی در احساسات و اندیشه های تشریح ناشده دوکتور اکرم عثمان باشد. (رزاق مامون)

رزاق مامون: آقای دوکتور عثمان، نخستین رگه های خاطره های شما از ایام کودکی از کجا شروع میشوند؟ نخستین تصاویر دوره کودکی برای خود شما تا چی حدی قابل دستیاب اند؟ فکر کنید که روایت زمان کودکی را نه برای دیگران که برای سایه خویش بیان میدارید.

دوکتور اکرم عثمان: بعد از هفتاد و اندی سال پی میبرم که زنده گی چیزی جز خاطره های خوب و خراب نیست.

در اصل خاطره ها شماری از یاد های رنگین و بیرنگ اند که در گنبد دماغ ما گاه و ناگاه بیدار میشوند و گذشته های دور و نزدیک را به یاد ما میدهند.

فرق خاطره با خیال این است که خیال مبنای واقعی و تاریخی نه دارد؛ اما خاطره ها حول واقعیت هایی میچرخند که تاریخیت دارند و در مواردی بخشی از هویت و شخصیت ما را میسازند.

برخی از خاطره هایم در گوشت و پوستم سنجاق شده اند. در سفر و حضر و در خواب و بیداری، آن خاطره ها، نفس کشیدن و ضربان قلبم را تند و کند میکنند و مرا راه به راه و کوچه به کوچه به سال های دور دور میبرند. بسیار

دلم می‌خواهد که دفتر آن روزها را ورق ورق بگردانم و از چیزهایی سخن برانم که دیگر از دست شده اند؛ اما پرهیز میکنم و از ایجاز کار میگیرم تا کسی را خسته نه کند.

رزاق مامون: آیا دفتر خاطرات شخصی دارید؟ فکر نمیکنید که روایات روزانه سال های رفته زنده گی تان برای نسلی که شما را از روی روایات داستانی تان می‌شناسند، به اندازه داستان های تان پر اهمیت باشد؟

دوکتور اکرم عثمان: اگر از کودکی و نوجوانی خود بگویم، باید روشن کنم که من از مادرم شروع میشوم- از فرشته پی که نمازگزاردن بر دامن پاکش دست کمی از عبادت بر سجاده نه داشت.

او از مردم مزار شریف بود و میگفت از بلخ است. پس من نیم بلخی و نیم کابلی هستم.

اگر تمام رنج های یک انسان متعارف را در دو پله ترازو بگذاریم، غم های مادرم سنگینی میکنند. من آن غم ها را حس و لمس نموده و حتا جرعه جرعه نوشیده ام؛ بنابراین نخستین مربی و آموزگارم مادرم بود.

یکی از خاطره های مادرم را قصه میکنم: صنف ششم بودم و برای امتحانات سالانه درس میخواندم. هنوز آفتاب نیش نه زده بود که ناگهانی دروازه پی صدا باز شد و مادرم داخل گردید. اتاق پر از دود غلیظ بود. مدتی بود که پنهانی از

او سگرت میکشیدم. ملامتبار به سویم دید و زنهار داد: اگر از این پس سگرت کشیدی شیرم را نه میبخشمت.

اکنون از آن زنهار پنجاه سال میگذرد، کماکان به آن نصیحت وفادار و پابند هستم. از این قبیل صدها مورد دیگر از او را آویزه گوش کرده ام و کوشیده ام تا لیاقت فرزند بودنش را کمایی کنم.

رزاق مامون: یعنی از همان ایام دیگر لب به سگرت نبردید؟

دوکتور اکرم عثمان: به خدا قسم میخورم که نه.

رزاق مامون: کدام خطوط سیاه و سفید آن ایام تا چی میزانی در شخصیت اصلی شما باقی مانده اند؟

دوکتور اکرم عثمان: همه- از که تا مه.

رزاق مامون: اگر زمان به عقب بچرخد، میخواهید در همان آب و فضای دوران کودکی ساکن شوید و هرگز از آن قلمرو خارج نه شوید؟ میخواهم بیرسم که وسوسه ایام رفته، گاهی شما را تا آن اندازه تحت فشار گذاشته است که به گذشته ها پناه ببرید؟

دوکتور اکرم عثمان: هر روز و هر شب به گذشته سفرهایی دارم. از این رفت و آمدها بی اندازه لذت میبرم.

رزاق مامون: گفته اند انسان اسیر خاطرات گذشته خویش است. شما اسیر کدام نوع خاطرات خویش هستید؟

دوکتور اکرم عثمان: سرش به هزارها میرسد. نه میدانم کدام یک را زودتر حکایه کنم.

رزاق مامون: چی چیزی از آن دوران در آن سوی چهره شما زنده است که تا کنون در قصه و در خاطره گویی های شفاهی از آن سخنی نه گفته اید؟ حجم و اندازه ناگفته ها و گفته های شما چی قدر با هم تفاوت دارند؟

دوکتور اکرم عثمان: گاه گاه خاطره‌ی به اقتضای صحبت ها و نوشته هایم بیدار میشوند و مرا مدد می‌رسانند. آن ها همزاد همدیگر اند و با هم تفاوتی نه دارند.

رزاق مامون: گفته میشود شما در یک محیط مصوون و اشرافی زنده‌گی کرده اید. درضمن میشود گفت که از نخستین کسانی هستید که از بستر شرایط اعیانی به عرصه مبارزه سیاسی رادیکال تر پا گذاشتید. این گرایش چه گونه در زنده‌گی شما شکل گرفت؟ نخستین آموزه ها و تجربیات شما تا آن جا که به یاد دارید، چه گونه آغاز شد؟

دوکتور اکرم عثمان: اشرافیت پارچه زریفت و زرنگاری بود که بر تفسخ و پوسیده‌گی کشیده شده بود. کافیت که این پارچه را پس بزیم تا دریابیم که

در آن دنیای رنگارنگ و به ظاهر فاخر چی میگذرد. من هم از اشرافیت و ضد اشرافیت رنگ گرفته ام و این یکی از پرادوکس های زنده گیم میباشد.

رزاق مامون: از چی وقت آثار تیوریک مارکسیستی توجه تان را جلب کرد؟

دوکتور اکرم عثمان: تازه پی میبرم که آن تیوری ها ناسازگار به حال کشور و مردم ما میباشد. آن باورها یک بهار دروغین بودند. تجربه های جهانی نشان داده و به اثبات رسانیده اند که عراده تاریخ از آن راه نه میگذرد.

رزاق مامون: کدام شخصیت ها در سال های نوجوانی از منظر سیاسی و روحیه اعتراض علیه سلطنت، روی شما اثر گذاشتند؟

دوکتور اکرم عثمان: خارج از آن حوزه، بزرگمردانی چون محمد حسین طالب قندهاری، صوفی اسلام خان مین و میر اکبر خیر گام به گام و شجاعانه مرآمد رساندند.

یکی از آن قصه ها: رییس کنفرانس مکتب حبیبیه، بودم و حماقت و جنون جوانی چون دوشیطان رجیم بر شانه هایم نشسته بودند و چپ و راست فرمان میراندند. روزی حرف های تند و تیزی علیه دستگاه حاکمه از دهان پریدند. مدیر مکتب و تمام استادانی که در تالار حضور داشتند، به رسم اعتراض کنفرانس را ترک گفتند؛ فقط صوفی اسلام مین از جایش تکان نه خورد و در پایان محفل بر ستیژ برآمد و خطاب به من گفت: فرزند آن چی که تو میخواهی، خواست زمان میباشد. نه ترس و پیش برو!

می گویند که او به خاطر برادرزاده های خردسالش که پدرشان را از دست داده بودند، تا آخر عمر زن نه گرفت و توش و توانش را وقف آن ها کرد.

آخر عمر مصاب به بیماری سرطان شده بود. به شاگردانش که به عیادت او میرفتند، میگفت: من عمر خودم را خورده ام. زنده گانی من شما هستید. اگر شما آدم های خوب باشید، من نه میمیرم و زنده گی را ادامه میدهم.

و اما، طالب قندهاری: او از هزاره های ارزگان بود، او رموز نویسنده گی و طریق قرائت شعر را یادم داد. او پی گفتگوی یک شخصیت ملی بود. از هزاره تا پشتون و تا تاجیک همه او را به چشم برادر ارشد میدیدند. کلبه اش همواره محل رهایش و باتوق روستاییان گردیزی، قندهاری، جوزجانی و بدخشی بود. «فقیرگل» رفیق عمر و انیس و مونس او برای مهمانانش شوریا میپخت و دسترخوان را با نان گرم و مخلفات می آراست.

شاعری، شهر کوچکی از کشور پهناور شخصیتش بود. با این که زیانش فارسی بود، چند مجموعه شعر شیرین پشتو آفرید و شماری از آن مجموعه ها را در ایران انتشار داد. او در گورستانی در «قم» به خواب ابد فرورفته است. او یک آدم جهانی بود.

و اما میر اکبر خیر: به طور حتم او را عمال «کا.گی. پی» و رقبایش در جناح پرچم حزب دیموکراتیک خلق به قتل رسانیدند. من این مهم را در رمان «کوچه ما» به تفصیل برکشیده ام.

وقتی همزمانش راه افراط پیش گرفتند، به رفقاییش میگفت: ما کودتای نیستیم، ما به تحول اجتماعی ضرورت داریم. کاش کسی در جریان ما، مقداری آب بریزد تا گلای و کمرنگ شویم. من عاقبت این حزب را به خیر نه میبینم. او پیش از زمانش به دنیا آمده بود و هیچکس قدرش را چنان که باید، نه شناخته بود؛ او را نامردانه بریاد دادند.

رزاق مامون: میتوان گفت که شما از هواداران میراکبرخیر بودید؟

دوکتور اکرم عثمان: من، عضویت هیچ حزب سیاسی را نه داشتم. روابطم با میر کبر خیر، بر مبنای علایق شخصی استوار بود و از او خیلی چیزها آموختم.

رزاق مامون: در ایام صباوت شما، کاروان سنگین نظام سلطنتی با طمانینه و خواب آلود در حرکت بود. چی اتفاق افتاد که احساس کردید جاذبه افکار جدید برای تغییر وضع امری ضروری و ایده آل است؟ آسیب پذیری سلطنت عمده‌تاً در چی بود؟ چرا حاکمیت سلطنتی نه توانست در یک کشور شرقی و قبیله گرا لنگر خود را حفظ کند و ظرفیت هائی را پدید آورد که مثلاً مانند کانادا و دانمارک و انگلیس، هم با دموکراسی درهم بیامیزد و هم چهارچوب حاکمیت سنتی را برای بقای مملکت حفظ کند؟ آیا جمهوریت در واقع یک تولد قبل از وقت نه بود؟

دوکتور اکرم عثمان: این یک بحث درازدامن است. امیدوارم روزی بتوانم این مهم را به رشته بکشم.

رزاق مامون: نشانه‌های آسیب‌پذیری سلطنت در چی بود؟ استمرار سال‌های سرکوب و انحصار خاندانی؟ تنگنای جغرافیایی، فقر و بی‌سوادی فراگیر؟ ترس و تنش‌های به‌ظاهر فروخته‌قومی که از دوران نادرخان شروع شده بود؟ یا نگرانی از منگنه قدرت‌های خارجی به‌خاطر برهم‌زدن «حیات خلوت» قدرت سلطنت که از ابتدا نیز با انبوهی از ناگزیری‌ها و مصلحت‌های زاده‌مناسبات قبیله‌پی درگیر بود؟

دوکتور اکرم عثمان: در ذکر مفاسد نظام شاهی با شما هم عقیده هستم؛ ولی تمام رژیم‌هایی که بعد از سلطنت به میدان آمدند به مراتب از آن دم و دستگاه فاسدتر بودند و این حقیقت می‌رساند که ما از بد، به بدتر و از بدتر به بدترین رسیدیم.

سلطنت با همه معایبش در این خاک ریشه گرفته بود و ما تا دم‌حاضر به نظم و نسقی نه‌رسیده ایم که بدیلی منایب برای سلطنت باشد.

فاصله ما با دیموکراسی‌های انگلیس، دنمارک و کانادا از زمین تا به آسمان است. آن کشورها در داخل یک فلسفه و در دوره‌های متوالی تکاملی، آزادی‌های مدنی را تجربه کردند و به این مرتبه رسیدند و ما در قیاس با آن‌ها در ماقبل از تاریخ قرار داریم!

پرادوکس تاریخ ما در این فورمول خلاصه می‌شود:

۱- امنیت به شرط استقرار حکومت متمرکز و مستبد.

۲- نامی به شرط زوال حکومت متمرکز و منضبط.

۳- اعاده امنیت به شرط استقرار استبداد مضاعف.

به این ترتیب تا دم حاضر اسیر این دایره بسته هستیم و باید این مشکل را با پاسخ فلسفی حل و فصل کنیم.

رزاق مامون: درین مقطع روی شخصیت هاشم خان صدراعظم مکث میکنیم. شرح ناقدانه شما درباره این شخصیت مرموز چه گونه است؟

دوکتور اکرم عثمان: هاشم خان بعد از پایان دوران هرج و مرج، در کار اعاده نسبی امن بسیار کوشید. او از اداره کارآمدی برخوردار بود؛ اما در دوره او بیگناهان زیادی هم به زندان افتادند و عذاب کشیدند.

رزاق مامون: و نگاه شما در خصوص شخصیت و جایگاه سردار شاه محمود خان چه گونه قابل تشریح است؟

دوکتور اکرم عثمان: او از موالید شرایط پس از جنگ جهانی دوم بود. ناگزیر بود با مردم از شدت عمل کار نه گیرد و مساهله و مدارا را پیشه کند.

رزاق مامون: در آن سال ها افغانستان از هر حیث به نحوی از بستر رخوت تاریخی سریلند نه کرده بود. وژش نسیم تجدید کم رمق و انباشته با اما و اگر های مصلحتی بود تا بر بقای نظام خاندانی تأثیر منفی بر جا نه گذارد. اما در

این میان دو شخصیت از جمع سکنداران حاکمیت ظهور کردند که کشتی حاکمیت را تا اندازه‌ی از توازن خارج کردند: سردار محمد داوود و سردار ولی. به این مسأله ممکن است به طور مبسوط تأمل کنید؟

دوکتور اکرم عثمان: جمهوری داوود خان اصلاً بر محور و پاشنه سلطنت میچرخید و او از همان اعتباری برخوردار بود که ظاهر شاه برخوردار بود.

جمهوری که او برپا کرد، فرق زیادی با سلطنت نه داشت. با سیستم تک حزبی و تک صدایی، نظام منتخب جمهوری ساخته نه میشود.

در دورهٔ او کارهای خوب و خراب زیادی به ظهور رسیدند و همکارانش مرتکب قتل‌های سیاسی فراوان شدند و قتل میوندوال تا هنوز هم در هالهٔ ابهام قرار دارد.

در ذکر محامد او همین بس که وقتی دوکتور رحیم نوین- وزیر اطلاعات و کلتور وقت، از وقوع کودتا و شهادت مجیب الرحمان رییس جمهور بنگله دیش در مجلس وزرا خبر داد، گفت: « زهی سعادت مردی که جان و مال، خانه و خانواده اش را قربان وطنش بکند!! »

وقتی که رهبر پیشین شوروی، از حضور متخصصان غربی در شمال افغانستان ابراز نارضایتی کرد، داوود خان گفت: «ما ترجیع میدهیم که گرسنه بمانیم و دخالت هیچ قدرتی را در امور داخلی خود قبول نه کنیم!!» بعد از آن، عذرخواهی مقامات آن کشور را نه پذیرفت و راهی افغانستان شد.

و چی بهتر که این منش را در قیاس با جبن و سرافکنده گی رهبران مابعد افغانستان بسنجیم و ببینیم که از کجا به کجا رسیده ایم.

رزاق مامون: آیا واکنش سرداوود خان در برابر لیونید بریژنف بیمار و قدرتمند از نظر منابع سیاسی برای افغانستان قابل توجیه بود؟ مگر داوود خان در گفت و گویش با دکتاتور سابق شوروی، اسیر نوعی احساسات غیر ضروری نه شد؟ آیا برخورد داوود خان پروسه کشانیدن افغانستان در ورطه تجاوز بعدی را تقویت نه کرد؟

دوکتور اکرم عثمان: شاید؛ نه شاید.

رزاق مامون: شما روی چی دلایل، از حاکمیت هایی حمایت میکردید که بعد از نگوینساری حکومت داوود روی کار آمدند؟

دوکتور اکرم عثمان: بعد از کودتای ثور عزل شدم و یک سال تمام به حیث مامور منتظر بی معاش خانه نشین گردیدم. در دوره حکومت دوکتور نجیب الله که ظاهراً یا واقعاً متمایل به ایجاد دولت غیر حزبی بود، مرا به وظایفی مقرر کردند که رواج روزگار بود. اشخاص دیگری چون دوکتور نعمت الله پژواک، معصومه عصمتی و خالقپار که عضویت حزب حاکم را نه داشتند، نیز شاغل ماموریت هایی شدند. باید بگویم که نجیب از نوجوانی رفیق گرمابه و گلستانم بود، و به اعتبار رشته و درجه تحصیل، میپنداشت که از عهده برخی کارها در وزارت خارجه میبرایم.

رزاق مامون: از منظر افکار سیاسی و تیوریک، چی زمانی دستخوش نوعی احساس تجدید نظر شدید؟ اساساً تا کنون از لحاظ فکری نسبت به سال های

دورهٔ سلطنت و حکومت های خلقی و پرچمی و مجاهد و طالبی، با چرخش فکری مواجه بوده اید؟ آیا صاف و ساده، شما یک کمونیست بوده اید؟

دوکتور اکرم عثمان: من از تمام اشکال بنیادگرایی- چپ چپ و جی راست- نفرت دارم و در گذشته ها لوده گی را تجربه میکردم.

رزاق مامون: از پاسخ های قبلی تان این طور نتیجه گرفته شد که شما از حکومت های خلقی و پرچمی و.... عمیقاً ناراضی هستید. برتری حکومت های خلقی و پرچمی بر حاکمیت های مجاهد و طالب چپ بود؟

دوکتور اکرم عثمان: حکومت های چپ نیمرخی به تجدد و جامعهٔ مدرن داشتند؛ در حالی که حکومت های مجاهد و طالب، ماقبل مدرن بودند.

رزاق مامون: مگر شما یک تیوری پرداز مارکسیست در یک جامعهٔ شبه فیودالی حساب نه میشدید؟ من که متوجه شده ام شما در کتاب "شیوهٔ تولید آسیایی" به نحوی دیدگاه های مارکس در خصوص نحوه و ویژه گی های ساختاری تولید در جوامع آسیایی را نقد و اصلاح کرده اید.

دوکتور اکرم عثمان: من گروگان هیچ فلسفه یی نیستم و پیوسته در راه میاندیشم و قلم میزنم .

رزاق مامون: آیا میتوان گفت که سردار داوود یک مستبد با کفایت بود؟ گفته میشود که وی از دورانی که قوماندان فرقه مشرقی و سپس رئیس اداره اقوام و قبایل بود، با روس ها رابطه داشت. شما درین باره چپ نظری دارید؟

دوکتور اکرم عثمان: فکر نه میکنم آن مرحوم با روس ها رابطه‌ی برقرار کرده بود باشد، او از استقلال رای برخوردار بود.

رزاق مامون: سردار داوود از حیث فهم تیوریک مارکیستی در سطح بالایی قرار نه داشت، اما با نظامیان و تیوریسن هایی که بعداً حکومت های تحت الحمایه شوروی را به وجود آوردند، محشور و همسو بود. آیا این موقعیت داوود صرفاً برای بالا رفتن از پله های فرصت ها به سوی محور قدرت بود؟

دوکتور اکرم عثمان: آن مرحوم گمان نه میکرد که برخی همکارانش مانند «بروتوس» عمل میکنند و از قفا بر او خنجر میزنند.

رزاق مامون: بین هیجان های ضدپاکستانی داوود خان در سال های جوانی تا دوره سالمندی ایشان و نیات ستراتیژیک شوروی سابق چی رابطه‌ی وجود داشت؟

دوکتور اکرم عثمان: پاسخ: شوروی ها از قضیه پشتونستان استفاده‌ی ابزاری میکردند، در حالی که داوود خان قلباً به آن باورمند بود.

رزاق مامون: قتل میراکبرخیبر در واقع انداختن یک شعله کوچک در انبار باروت خشک بود. چرا «کا.جی.پی» میر اکبر خیبر را برای هل دادن موتور حوادث مرگبار در افغانستان برگزید؟ آیا میراکبرخیبر با شوروی مخالف بود؟

دوکتور اکرم عثمان: میر اکبر خیبر یک نوکر حلقه به گوش نه بود و برخی از رفقاییش از چنین صفتی برخوردار نه بودند. من حدس شما را تایید میکنم.

رزاق مامون: در سال های اخیر ادعاهایی از سوی حزب اسلامی مطرح شده که گویا فعالان آن حزب میراکبرخیر را به قتل رسانیده اند؛ مگر در دوران تره کی، امین و کارمل و نجیب هیچگاه در این باره تحقیقاتی صورت داده نه شد. شما نکته ناگفته پی درین باره دارید؟

دوکتور اکرم عثمان: دروغ محض است. حزب اسلامی به ناحق این جنایت را به پای خودش محاسبه میکند.

رزاق مامون: وقتی تمرد نظامی در هفت ثور، بنای حاکمیت داوود را به زمین نشاند، شما در کجا بودید؟ میتوانید احساس خود را از شنیدن خبر پیروزی کودتاگران توضیح دهید؟

دوکتور اکرم عثمان: من معاون نشرات اطلاعات و کلتور بودم و از آن قتل عام پی اندازه غمگین شدم.

رزاق مامون: تعریف شما از جناح خلق و رنگ و بوی آنان چه گونه است؟ آن ها چی کارهایی را انجام دادند که باید جداً از آن حذر میکردند؟ شاخص های محکومیت تاریخی جناح خلق کدام ها اند؟ جایگاه پرچی ها درین میان چه گونه است؟

دوکتور اکرم عثمان: خلقی ها عمدتاً مزاج روستایی داشتند و از موضع قبیله‌پی ! خشونت میکردند. میپنداشتند که آن دولت باد آورده تا ابد باقی میماند. از همین سبب عریان ترین شکل استبداد را به کار گرفتند و مردم را ناگزیر به بلوا و شورش نمودند.

و پرچی ها عمدتاً مزاج شهری داشتند و در قیاس با خلقی ها نرمخوتر بودند؛ ولی در اعتقاد به جزمگرایی مانند جناح مماثل رقیب شان به اصطلاح « کتابی! » عمل میکردند. در ویرانی افغانستان، هر دو جناح آن حزب، یکسان سهم گرفتند و مملکت را از ریشه به آتش کشیدند.

رزاق مامون: خط فاصل میان تره کی، امین، کارمل و دوکتورنجیب چی بود؟

دوکتور اکرم عثمان: آن ها همه موالید یک ایدیولوژی تمامیت خواه بودند فشار روزگار هریک را به طریقی ناگزیر به تلاش برای رفع اشتباهات شان کرد. این رویکرد جدید از زمان حفیظ الله امین شروع شد- از زمانی که تره کی را به قتل رسانید و کشتار ۱۳ هزار روشنفکر را به گردن او بار کرد. او شعار عدالت، قانونیت و مصوونیت را بر دیوارها آویخت، اما آن شعارها در دیوارها خشکیدند. کارمل تا آخر سیاستگر باقی ماند. نجیب - چی با دریافت های خودش، چی با فشار شوروی وقت- بر آن شد که بر بسیاری از اصول فکری خودش خط بطلان بکشد و سرانجام روز خروج قوای شوروی از افغانستان را، روز ملی و روز استقلال کشورش نامید.

رزاق مامون: آیا حکومت دوکتورنجیب بار اشتباهات اسلاف حزبی قبل از خود را بردوش میکشید؟

دوکتور اکرم عثمان: این سووال حقوق و سیاسی است. حقوقی از آن نظر که هرکس پاسخگوی اعمال خودش میباشد. سیاسی از آن نظر که دوکتور نجیب

در برهه هایی از حیاتش، یک عامل موثر در اجرای منویات آن ها بود. به این حساب حیات او در دو بخش خلاصه میشود. یکی وابسته گی و دیگری ناوابسته گی. ناوابسته کی آن که گفت: من سه سال تمام با استقلال کامل از کشورم دفاع کردم؛ در حالی که در همان حال هیچ کدام از هفتگانه ها! و هشتگانه ها! اجازه نه داشتند که یک گیلان آب را بدون اجازه غلام اسحاق و رفسنجانی بیاشامند.

رزاق مامون: صفات مثبت و منفی دوکتورنجیب از نظر شما چی بود؟

دوکتور اکرم عثمان: مردی شجاع و بسیار با استعداد بود. در سخنوری همتا نه داشت. در سال های آخر حکومتش به نتایج مثبتی از زمامداری رسید و بهترین راه حل ها را عنوان کرد.

رزاق مامون: تعریفی از حکومت مجاهدین داده میتوانید؟

دوکتور اکرم عثمان: آن ها همه به قرون وسطا تعلق داشتند و حکومت آن ها خبر از ماقبل مدرن میداد. جناح هایی از مجاهدین بر آن بودند که بین دیروز و امروز پلی برقرار نمایند که کوشش عبثی بود- چون جهانبینی آن ها ظرفیت تغییر و تحول را نه داشت.

رزاق مامون: کدام رهبر و یا کدام فرمانده مجاهدین، کم و بیش برای افغانستان نقش مثبت میتوانستند داشته باشند؟

دوکتور اکرم عثمان: عبدالحق و احمدشاه مسعود، بالنسبه آدم های
امروزی تر بودند و اگر در شرایط بهتری قرار میگرفتند، بعید از احتمال نیست
که نقش مثبتی ایفا نمایند.

رزاق مامون: جنگ داخلی مجاهدین آیا برنامه ریزی شده بود؟

دوکتور اکرم عثمان: از آن جا که در افغانستان حرف آخر را تمایلات قبیله‌پی
میزند، و هنوز ما به مرحلهٔ تاسیس ملت نه رسیده ایم، بنابراین جنگ های
مجاهدین، مبنای قومی و قبیله‌پی داشتند.

رزاق مامون: میان طالبان و مجاهدین چی تفاوتی را مشاهده میکنید؟

دوکتور اکرم عثمان: عناصر تمایلات فرقه‌پی، بر هر دو گروه غلبه داشت. با
این تفاوت که طالب ها تحریک برخاسته از بازی های سیاسی آی اس آی
پاکستان بود.

**رزاق مامون: آیا ممکن است روزی پاکستان طالبان را با جریان دیگری معاوضه
و یا معامله کند؟**

دوکتور اکرم عثمان: سیاست همیشه از احتمالات بحث میکند. چنان کاری
بعید از احتمال نیست. ولی قدر مسلم این است که طالب ها چریک های
وابسته به آی اس آی میباشند. تا استخبارات پاکستان وجود داشته باشند،
طالبان نیز حضور خواهند داشت.

رزاق مامون: آیا فکر میکنید که گروه دیگر مذهبی در آینده جای طالبان را پر کند؟

دوکتور اکرم عثمان: مذهب در افغانستان از بالاترین ظرفیت دخالت برخوردار است. بعید از احتمال نیست که چنین حادثه‌ای اتفاق بیفتد.

رزاق مامون: آیا چشم انداز روشنی را برای آینده افغانستان میبینید؟

دوکتور اکرم عثمان: فعلاً نه میبینم. پاسخ به این سوال به یک بحث درازدامن ضرورت دارد.

رزاق مامون: شما شهروند کابلی هستید و روح این شهر با روح شما درآمیخته است. دل تان برای این شهرتنگ شده است مگر نه؟

دوکتور اکرم عثمان: بی حد و اندازه. روزها در سویدن هستم و شب‌ها به کابل سفر میکنم. خاطرات آن شهر شریف در گوشت، پوست و مغز استخوانم ریشه کرده است.

رزاق مامون: تعریف مختصر کابل دیروز و کابل امروز از نظر شما چه گونه است؟

دوکتور اکرم عثمان: در گذشته، کابل حداقل برگ و باری داشت و امروز هیچ نه دارد.

رزاق مامون: ممکن است سفری به کابل داشته باشید؟

دوکتور اکرم عثمان: شاید، نه شاید.

رزاق مامون: به آقای حامد کرسی چی گفتنی دارید؟

دوکتور اکرم عثمان: چی بهتر که از گرفتن پول از بیگانه ها پرهیز کند و آن چی را که گرفته است به خزانه دولت تحویل دهد.

رزاق مامون: اگر یک لحظه خود را در مقام ناصح قیاس کنید، برای مقامات امریکایی چی میگویید؟

دوکتور اکرم عثمان: کار را نیمه تمام نه گذارند و الا وضع افغانستان بدتر میشود.

رزاق مامون: و برای فرهنگیان افغانستان چی گفتنی دارید؟

دوکتور اکرم عثمان: از صراحت و صداقت کار بگیرند و بکوشند به آزادی عمل و اندیشه برسند.

رزاق مامون: از نظر شما به حیث یک شخصیت فرهنگی و یک متفکر و پژوهشگر سیاسی، نسل های جوانتر از تجارب نهضت های مشروطه خواهی و سپس حرکات سیاسی که در دهه قانون اساسی سريلند کردند، چی باید ها و نه باید ها را بیشتر مورد توجه قرار دهند؟

دوکتور اکرم عثمان: من طبیعی ترین و اصولی ترین جایگاه و خاستگاه مبارزان سیاسی را مشروطه خواهی میدانم؛ یعنی جانشین کردن قانون به جای مطلق انگاری و خودکامه گی- در افغانستان مبارزه به خاطر نهادینه کردن قانون در نیمه راه قرار دارد. باید به خاطر واردن کردن دموکراسی راستین و حکومت قانون با تمام توش و توان رزمید.

رزاق مامون: چند باید و نه بایدی که بتواند ما را از گرداب کنونی نجات بدهد از نظر شما کدام ها اند؟

دوکتور اکرم عثمان: من در مقالات زیادی این مشکل را به قدر توان برکشیده ام. امیدوارم این سخن کفرآمیز نه باشد که اگر بگویم خداوند نیز در حل این مشکل درمانده است.

رزاق مامون: اگر به فرض محال شما با دانش و تجربه امروزی تان به گذشته نوجوانی و جوانی برگشته میتوانستید، از کرده های تان از کدام ها حتماً اجتناب میکردید و از ناکرده ها، کدام ها را به کرده ها مبدل میساختید؟

دوکتور اکرم عثمان: زاد و ولد انسان در تاریخ صورت میگیرد و من هم از این قاعده مستثنا نیستم. آدم باید زنده گی را تجربه کند تا به نتایج درست تری برسد. من هم بعد از تجارب زیاد به وضع موجود رسیدم. بدون شک هنوز هم در اول خط قرار دارم تا ببینم که تقدیر و سرنوشت چی میخواهد.

رزاق مامون: چی کارهای تازه یی را اکنون زیر دست دارید؟

دوکتور اکرم عثمان: رمان بازوی بریده، را به نیمه رسانیده ام. از شمار کارهای پژوهشی «چه گونه گی تحول تاریخ در مشرقزمین» و «مشروطه خواهی در افغانستان» را زیر کار دارم تا ببینم خدا چی میخواهد.

رزاق مامون: آیا در نظر دارید تا خاطرات تان را به صورت کتاب نوشته و به نشر برسانید؟

دوکتور اکرم عثمان: هنوز چنین تصمیم اتخاذ نه کرده ام.

+

این گفت و شنود به تقاضای مدیرمسئول آسمایی توسط آقای رزاق مامون انجام شده است.

برگشت به فهرست مندرجات

نشر در آسمایی : جون ۲۰۱۱

تاریخ و میراث زنده مشروطه خواهی افغانستان

گفت و شنود با آقای محمد آصف آهنگ



حمید عبیدی: آقای آهنگ دورترین خاطره‌ی را که از زمان کودکی تان به یاد دارید کدام است؟

آصف آهنگ: فکر میکنم این خاطره بر میگردد به زمانی که هنوز چهار ساله بودم. پس از رفتن شاه امان الله، کابل به دست حبیب الله کلکانی، افتاده بود و او جشنی در کنار منار علم و جهل برپا کرده بود. من با لاله ام از آن سوی دریا

این جشن را تماشا میکردیم. خوب به یاد دارم که حبیب الله خان کلکانی در موتري آمد که پیش روی آن یک قاز نصب بود .

حمید عبیدی: سخنانش را هم به خاطر آورده میتوانید؟

آصف آهنگ: نه خیر، فاصله آن قدر بود که آوازش به گوش ما نه میرسید و اگر هم میرسید، در آن سن و سال چیزی از آن نه میفهمیدم و تا امروز به یادم نیز نه میماند .

حمید عبیدی: آیا عکس العمل پدرتان در مورد رویدادهای آن وقت را هم به یاد دارید؟

آصف آهنگ: تنها این قدر به یاد دارم که پدرم و پسر خاله اش برگت عبدالرحیم خان، که تا آخر از قله آسمایی در برابر شورشیان جنگید، در عقب خانه در اتاقی سنگر گرفته بودند و مادرم بعد ها گفت که مصمم بودند اگر شورشیان برای دستگیری شان بیايند تا پای جان مقاومت بکنند.

حمید عبیدی: پدرتان در مورد این حوادث چی میگفتند ؟

آصف آهنگ: این را به یاد نه دارم؛ چون هنوز بسیار خردسال بودم. اما چهره ایشان را که در ذهنم روشن نقش بسته، خوب به یادم دارم. بعدها دانستم که ایشان تا آخر به شاه امان الله و مفکوره مشروطیت و ترقی و بهروزی افغانستان وفادار بودند .

حمید عبیدی: بعد چی شد ؟

آصف آهنگ: پدرم نماینده مخفی اعلیحضرت شاه امان الله خان در کابل بود . تلگرافی های امانیست جسورانه عمل میکردند و پیام های اعلیحضرت را به پدرم میرسانیدند و همچنان گزارش های پدرم در مورد فعالیت های امانیست ها را به شاه امان الله میرسانیدند، تا این که گرفتار شدند .

با رویکار آمدن محمد نادر شاه، تنها توقیفخانه و محبس زندان سیاسی نه بود؛ تمام شهر کابل زندان سیاسی بود . پس از قتل نادرشاه، بدون مبالغه تمام افغانستان زندان شده بود . حتا زندانبانان هم از ترس ضبط احوالات، زندانی بودند . نادرخان پیش چشم خود با قنداق های تفنگ دو مرد قلم و شمشیر کشور -خدا رحمت کند سپهسالار غلام نبی خان چرخي و مشروطه خواه اول کشور عبدالرحمان خان لودین- را که چشم و چراغ روشنفکران افغانستان بودند، با بیرحمی به شهادت رسانید .

وقتی نادرخان به دست عبدالخالق ترور گردید، بگیر و ببند و بکش هواداران شاه امان الله با بیرحمی وسعت یافت .

به خصوص محمد هاشم خان که نسبت قتل بردار تی اش سردار محمد عزیز خان- پدر محمد داوود خان و محمد نعیم خان- کینه مردم کابل را به دل گرفته بود، نه تنها زندان ها را از روشنفکران پر ساخت، بل اطفال شان را نیز مورد تعقیب قرار داد . برای تعقیب اطفال آنان نیز اداره خاصی را ایجاد نمود .

در لیسه امانی که بعدها به نام نجات تغیر یافت، بیت الخلاها هم قفل و کلید داشتند. اطفال کوچک هم پس از کسب اجازه معلم، باید به همراهی گفتان و یا یک نفر معتمد دیگر جهت رفع ضرورت میرفتند. فرد همراه موظف بود تا پس از خروج طفل، در و دیوار بیت الخلا را ملاحظه کند تا چیزی بر آن ها نوشته نه شده باشد.

حمید عبیدی: و این رویدادهای تراژیک چی اثرات و پیامدهایی برای زنده‌گی شما داشتند؟

آصف آهنگ: من آن وقت هفت - هشت ساله بودم. مساله تنها این نه بود که مادرم در جوانی بیوه شد و من و برادرانم از داشتن پدر محروم گشتیم؛ بل به اثر تصمیم سردار هاشم خان که زمام امور دولت را به دست گرفته بود، من و برادرانم را هم مانند سایر کودکانی که پدران شان توسط حکومت به شهادت رسیده بودند و یا زندانی سیاسی بودند از مکتب اخراج کردند تا از نعمت سواد و دانش بی بهره بمانیم. هوا و فضا چنان اختناق آمیز بود که نه تنها دوستان، بل خویشاوندان مردانه ما نیز از ترس این که مبادا متهم به همدستی و همفکری با پدرم و یاران مشروطه خواهم شوند، ناگزیر بودند از رفت و آمد به خانه ما حذر کنند.

تصورش را بکنید من پدر کلان مادریم را زمانی که نوجوان بودم برای نخستین بار از روی تصادف در راه دیدم و سلام داده دست هایش را بوسیدم.

حمید عبیدی: چه گونه توانستید بر مانع محرومیت از تعلیم رسمی غلبه نمایید؟

آصف آهنگ: این کار از برکت تصمیم مادرم میسر شده توانست . او ابتدا از طریق اقارب زنانه با خویشاوندان نزدیک مان مشورت کرد . کسی پیام فرستاد که ما را نزد بوت دوز به شاگردی بنشانند و کسی هم خیاط و کلاه دوز و درپور را سفارش کرد . و اما مادرم که آن زمان بیست و پنج ساله بود، چنین مشورت هایی را نه پذیرفت . او به جواب این سفارش ها مصممانه گفته بود: « نی! من میخوام فرزندام راه پدر شان را بروند و همانند وی شوند » .

همان بود که مادرم ما را در مکتب خانه گی میر عبدالحمید آغا، شامل ساخت . این مدرسه بیش از یکصد و بیست شاگرد داشت. به علاوه میر عبدالحمید آغا یک مولوی دیگر هم ما را درس میداد . در هر پنجشنبه به نام دوره خوانی از ما امتحان میگرفتند . اگر شاگرد به پرسش ها جواب درست میداد، مدرس به وی آفرین میگفت و هرگاه جواب درست نه میداد او را به فلکه بسته و چند چوب میزدند .

بچه ها اکثراً درس میخواندند. درس از ساعت ۸ صبح تا ساعت ۱۲ و از ساعت یک تا چهار ادامه میداشت .

ما صرف بهایی و صرف میر و زنجانی و نصاب صبیان را در چند ماه خوانده بودیم که حکومت از وجود این مدرسه با خبر شد . هیاتی از سوی حکومت آمد و در نتیجه آغا صاحب حاضر شد تا مدرسه اش رسمی گردد . خودش مدیر مکتب متوسطه شد و معاونش هم معلم مقرر گردید . دومعلم دیگر هم از سوی حکومت توظیف شدند . یک حویلی بسیار کلان را هم برای مکتب به کرایه گرفتند .

شاگردان نظر به لیاقت شان از صنف اول تا صنف چهارم تقسیم گردیدند . من و برادر بزرگترم به صنف چهارم و برادر کوچک ترمان در صنف دوم پذیرفته شدیم .

امتحانات سالانه به حضور هیات رسمی گرفته شد . من و برادرم و ناصر نعیمی- پسرکاکای ما- هم کامیاب شدیم . فهرست فارغان جهت تقسیم به مکاتب عالی به وزارت معارف ارسال شد . همه را به مکاتب تقسیم کردند اما من و برادرم و پسرکاکایم را باز هم رد کردند . ما با یاس به منزل برگشتیم . حتا خواهران ما را هم در مکتب نه گرفتند .

به هر رو، مادرم باز هم ما را به مدرسه دیگری فرستاد و ما آن جا به آموزش ادامه دادیم .

پس از ختم جنگ دوم جهانی، زمانه دگرگون شد و با آمدن سردار شاه محمود خان، دریچه های امید گشوده شدند . صدراعظم جدید سیاست های سختگیرانه را کنار گذاشت و تا حدی هم در راه دلجویی از مصدومین دوره اختناق گام نهاد .

ما هم عریضه یی به صدارت نوشته و تقاضای کار کردیم که در پای آن بر اساس حکم شاه محمود خان منع تعلیم و تحصیل رفع گردید و همچنان ما اجازه یافتیم تا به غیر از دستگاه اداری دولت در هر جای دیگری که خواسته باشیم به کار بپردازیم . همان بود که کاکایم مرا به نمایندگی نساجی افغان برد .

در آن جا به حیث کاتب توظیف شدم. در این میان باید بگویم که در اثر مشق، خط بسیار خوبی داشتم که توجه را جلب میکرد. آن وقت ها امیرالدین شنسب رییس نساجی افغان بود. او با من با لطف برخورد میکرد. باید بگویم که همه همکاران نساجی با من بسیار مهربان بودند.

به این ترتیب از سن هژده ساله گی تا شصت ساله گی - به جز شش سالی که زندانی سیاسی و چهار سالی که وکیل ولسی جرگه شدم - متبای عمر کاری ام را از کتابت تاریخست عمومی در نساجی افغان کار کردم. در سال ۱۳۶۲ از همان موسسه تقاعد نمودم و بقیه عمر را به مطالعه و نوشتن و معاشرت با دوستانم سپری کردم.

حمید عبیدی: مادر تان در زنده گی شما چی نقشی ایفا کرد؟

آصف آهنگ: نقش مادرم را در مورد ادامه آموزش من و برادرانم قبلاً گفتم. و اما استقامت و استواری او نیز در شکل گیری شخصیت ما بسیار مهم بود. در واقع از او آموختیم که چه گونه در برابر دشواری ها ایستاده گی کنیم. همچنان از مادرم که خودش بانوی با سواد و مشروطه خواه بود، نخستین اطلاعات را در مورد نهضت مشروطیت و رهبران آن دریافت کردم. ایشان تا زنده بودند به مسایل سیاسی علاقه داشتند و حتا زمانی که به سن هشتاد ساله گی هم رسیده بودند در مظاهرات سیاسی اشتراک میکردند. در علاقه مند شدنم به کتابخوانی نیز مادرم تصادفاً نقش داشتند. قصه از این قرار است که روزی مادرم از من خواست تا از تحویلخانه چیزی را بیاورم. آن

جا که رفتم پس از گرفتن شی که مادرم خواسته بود، سر صندوقی را باز کردم که پر از کتاب بود. کتابی را گرفتم و شروع به خواندن آن کردم. این کتاب [۲] «جزیرهٔ پنهان» از ترجمه‌های محمود طرزی بود. سه چهار صفحه را که خواندم بسیار خوشم آمد. وقتی که مادرم مرا برای چندمین بار برای نان شب صدا کرد، ناگزیر کتاب را بستم؛ ولی پس از خوردن چند لقمه نان باز به خواندن ادامه دادم، تا این که خوابم برد. فردا که برخاستم، دیگر به سوی کفترخانه نه رفتم. به لاله ام گفتم که کفترها را به کسی ببخشد. تمام کتاب‌های پدرم را به اتاقم آوردم. از آن زمان که شاید چهارده – پانزده ساله بودم، کتابخوانی به عادت‌م مبدل شد. دقیق‌تر که بگویم مثل غذا خوردن جز نیازمندی‌های زنده‌گی ام شد.

حمید عبیدی: شما خود چه گونه و چی زمانی فعالیت سیاسی را آغاز کردید؟

آصف آهنگ: وقتی که با رویکار آمدن شاه محمود خان، مشروطه خواهان از زندان رها گردیدند، زمینه تماس نزدیک و رویاروی من با آنان فراهم شد. آنان نخست برای فاتحه پدرم نزد مادرم و مادرکلانم آمدند و پس از آن نیز برای احوالگیری از ما به خانهٔ ما می‌آمدند. در همین جریان بود که من با اندیشه‌ها و آرمان‌های آنان از نزدیک آشنا شدم و کم‌کم وارد فعالیت‌های سیاسی گردیدم. از اثر همین فعالیت‌ها بود که پس‌انترها شش سال زندان و بعد هم یک دوره وکالت شورا را سپری کردم.

حمید عبیدی: این دوستان پدرتان کدام اشخاص بودند؟

آصف آهنگ: مرحوم سرور جويا، فتح محمد فرقه مشر، عبدالغفارخان معروف به سرحددار، محمد عمر خان تاتا، بابہ عبدالعزيز، احمد جان رحمانی، خواجه هدايت الله، اعضای خانواده چرخي و ديگران

حميد عبیدی: شما در آن زمان چند ساله بودید و آیا مطالعه در رابطه با مسایل سیاسی و تاریخی داشتید که توجه آنها را به خود جلب کرده بتوانید؟

آصف آهنگ: من آن زمان نوجوان بودم و فکر میکنم آن ها نظر به علایق شان با پدر مرحومم به من توجه داشتند تا سطح مطالعه و معلوماتم در آن زمان.

حميد عبیدی: در میان این شخصیتها کدام ها را از نگاه دانش و آگاهی سیاسی . اجتماعی . تاریخی برارنده تر یافتید؟

آصف آهنگ: طبعاً مردمان با تجربه مانند جويا، غبار، عبدالغفار توحی، بابہ عبدالعزيز، فرهنگ، نعیمی وشمار دیگری که شاید نام همه شان را همین لحظه به یاد آورده نه توانم

حميد عبیدی: آیا افکار سیاسی تان تنها در اثر معاشرت با رهبران مشروطه خواه شکل گرفت و یا عوامل دیگری نیز در میان بودند ؟

آصف آهنگ: خوب بدون شک در این رابطه خانواده، علی الخصوص توجه مادرم و معاشرت با رهبران و اعضای فعال جنبش مشروطیت، نقش مهمی

داشتند . و اما مطالعه، باور به افکار و آرمان های مشروطه خواهی را در من تقویت کرده و باعث رشد فکری ام در این مسیر شد .

حمید عبیدی: از میان آثاری که شما مطالعه میکردید کدام ها در شکل گیری افکار سیاسی تان بیشتر اثر داشتند ؟

آصف آهنگ: من آثار گوناگونی را که دسترسم قرار میگرفتند مطالعه میکردم. در نتیجه همین مطالعات بود که من به صورت آگاهانه دیموکراسی اعتقاد یافتم که یک جز آن تفکیک قوای ثلاثه دولت بود و مفکوره اساسی مشروطه خواهی را تشکیل میداد.

حمید عبیدی: آیا جریان تحولات اندیشه‌ی و سیاسی اروپا را نیز مطالعه کرده بودید؟

آصف آهنگ: از نوجوانی تا امروز بیشتر وقت من صرف مطالعه شده است. مطالعه تاریخ بیشتر مورد توجهم بود و است . تاریخ تحولات اجتماعی و سیاسی اروپا و جهان را نیز بار بار خوانده ام. در این میان به ویژه مشروطه خواهی اول انگلیس برایم جالب بود- چون دیموکراسی را بدون انقلاب آورد. راه این تحول در فرانسه با انقلاب گشوده شد.

در عین حال باید بگویم که در مورد تاریخ کشور خود ما و کشورهای همسایه بیشتر تحقیق و تفحص نموده ام؛ زیرا تاریخ کشور ما باید از سر نوشته شود؛ چون همسان سایر کشورهای جهان سوم در آن برای اهداف خاصی دستکاری هایی به عمل آمده است. به طور مثال استقلال کشور ما توسط شاه

غازی امان الله خان به تاریخ ۲۸ اسد به دست آمد و اما خاندان آل یحیی آن را به روز ۶ جوزا به نام نادرخان تغیر دادند. این یک مقوله است که تاریخ استبداد بعد از مرگ مستبد نوشته میشود.

حمید عبیدی: و در زمان جوانی به چی منابعی برای مطالعه دسترسی داشتید ؟
آصف آهنگ: خوب هر روشنفکری که مبارزه سیاسی میکند، ناگزیر باید در جستجوی راه های حل معضلات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی، باشد. و این کار بدون مطالعه ممکن نیست.

وقتی فضا باز شد، شوروی ها از طریق شرکت وستوک انتورگ به عرضه آثار مارکسیستی-لنینیستی آغاز کردند. این کتاب ها به بهای نسبتاً ارزانی عرضه میشدند. همچنان امریکایی ها نیز به عرضه مجانی کتب و نشریات مبادرت ورزیدند. کتب و نشریه های ایرانی نیز توسط یک کتابفروشی شخصی عرضه میشدند. من تا جایی که ممکن بود میکوشیدم عطشم را برای دریافت اطلاعات از طریق مطالعه کتب و نشریه های گوناگون ارضا بکنم. در این میان باید به طور خاص از کتاب «تاریخ تمدن» اثر ویل دورانت، یادآوری کنم که نسبت به البرماله صادق تر بود.

حمید عبیدی: آیا زمانی به کدام «ایزم» هم گرایش داشته اید ؟

آصف آهنگ: به خاطر روشن ساختن حقایق برای کسانی که علاقه مند تاریخ جنبش های فکری و سیاسی در افغانستان هستند، باید بگویم که شماری از مشروطه خواهان و از جمله لودین، شیر آرتی، جویا، بینوا، براتعلی تاج و

فرهنگ کم از کم در یک مقطع از زنده‌گی خودشان «کمونیست» بوده اند. من نیز زمانی یک چنین تمایل فکری داشتم. و اما پس از سقوط ستالین و روشن شدن جنایاتی که در شوروی اتفاق افتاده بود، چشمم باز شد و آن افکار نردم بی اعتبار شدند. و اما هیچ یک از مشروطه خواهان دارای تمایلات فکری کمونیستی، برنامه بی برای تحقق آن در سر نه میپروانیدند. آنان میدانستند که چنین افکاری نه تنها در میان مردم افغانستان زمینه پذیرش نه دارند، بل با توجه به واقعیت های عینی میدانستند که برنامه بی مبتنی بر چنین افکاری در یک جامعه ماقبل صنعتی هیچ گونه زمینه بی برای تحقق نه دارد.

حمید عبیدی: آیا میان این مشروطه خواهان و مشروطه خواهان دیگر مرزبندی هایی نیز وجود داشتند ؟

آصف آهنگ: وجه مشترک همه مشروطه خواهان همانا خواسته های مشترک بود. تفاوت تنها از نظر روش موجود بود - کسانی بیشتر واقعبین و عملگرا بودند و کسانی نیز با یک مقدار آرمانگرایی بیشتر.

حمید عبیدی: این خواسته های مشترک کدام ها بودند ؟

آصف آهنگ: به صورت خلاصه اگر بگویم، تبدیل شاهی مطلقه به شاهی مشروطه، تفکیک قوای ثلاثه دولت و نهایتاً ساختن نظام دیموکراسی و همچنان کار برای رفع عقبمانی اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، بهبود زنده گی مردم و قرار گرفتن افغانستان در جایگاه مناسب و آبرومند در جهان، اهداف اصلی مشروطه خواهان بودند.

حمید عبیدی: در کشوری که فهم کافی نظری از دیموکراسی موجود نه بود و از سوی دیگر طوری که میدانیم اعضای جامعه نه در خانه و نه هم در محیط دیموکرات تربیه نه میشدند، تا چی حد میتوان باورمند بود که رهبران مشروطیت خود دیموکرات بوده باشند؟

آصف آهنگ: خوب اگر در جامعه افغانی کسی را در آن زمان بتوان دیموکرات گفت همین رهبران نهضت های مشروطه خواهی بودند. در عرصه سیاسی. اجتماعی دیدیم که جنبش مشروطیت بالاخره به دهه دیموکراسی انجامید که خود تحول بزرگی بود در تاریخ افغانستان.

حمید عبیدی: خوب یک هوادار آرمان دیموکراسی هم در صورتی که در کرسی قدرت قرار بگیرد و فرهنگ دیموکراسی در جامعه در یک حداقل لازم رشد نه یافته باشد تا زمامداران ناگزیر باشند از آن حساب ببرند، میتواند اسیر نفس و قدرت طلبی شود...

آصف آهنگ: بلی چنین چیزی هم ممکن است و هم محتمل و اما راجع به رهبران مشروطیت نه میتوان بر مبانی چنین فرضیه هایی، قضاوت کرد. این رهبران امکان آن را داشتند تا از خوان قدرت بهره بگیرند، اما در عوض آنان همه سختی ها و خطرات را متقبل شدند و به آرمان های خود خیانت نه کردند.

حمید عبیدی: تفاوت مشروطه طلبان با گروه هایی که در دهه قانون اساسی ظهور کردند و سپس در راس استقطاب های خونین قرار گرفتند در چی بود ؟

آصف آهنگ: مشروطه طلبان ایدیولوژی زده نه بودند و برنامه ایدیولوژیک وارداتی و وابسته‌گی خارجی نه داشتند. مشروطه خواهان هم مخالف استبداد بودند و هم مخالف افراط گرایی. مشروطه خواهان ملی گرا، وفادار به منافع و مصالح ملی و واقع‌بین بودند.

حمید عبیدی: آیا مشروطه خواهان حد اقل در محیط خانواده در عمل دیموکرات بودند؟

آصف آهنگ: این را باید از خانواده‌ها و فرزندان مشروطه خواهان پرسید. اما گفته می‌توانم که مشروطه خواهان انسانهایی با آرمان و سر به کف بودند؛ زیرا در مقابل دیکتاتورانی چون حبیب الله خان، نادر خان، هاشم خان و بعداً هم داوود خان و شرکایش بلند کردن صدای آزادی به قیمت جان خود و فامیلهای شان تمام میشد که در بسیاری موارد هم شد.

حمید عبیدی: آیا میان مشروطه خواهان از لحاظ تعلقات قومی، زبانی، مذهبی و سمتی هم پنهان و یا آشکار اختلافاتی وجود داشت؟

آصف آهنگ: نه خیر. یکی از میراث‌های ارجمند مشروطه خواهان این است که فرقه گرایی قومی، سمتی و مذهبی میان شان موجود نه بود. ما طرفدار تفاهم و وحدت ملی بودیم. حتا برخلاف برخی ادعاها که گویا نام افغان توسط محافل حاکمه وقت بر همه مردم افغانستان تعمیم گردیده، این ابتکار از روشنفکران و مشروطه خواهان بود. در اصل [۱] افغان [۲] واژه پشتونی، بل واژه دری است که فارسی زبانان پشتون‌ها را با این نام یاد میکردند. مشروطه خواهان این نام را برای مشخص ساختن تعلق مشترک ملی مردم

افغانستان، تعمیم بخشیدند و نام پشتون را به جای نام قبلی افغان برای اطلاق به یک قوم خاص پذیرفتند .

حمید عبیدی: آیا جمعیت وطن که شما عضو آن بودید، یک ترکیب بین الافغانی داشت ؟

آصف آهنگ: بلی . جمعیت وطن ترکیب کاملاً بین الافغانی داشت. اول این که همه ما فکر افغانی داشتیم و به وحدت ملی متعهد بودیم و دیگر این که از میان همه بخش های طیف تنوع اتنیکی و فرهنگی جامعه افغانی شخصیت هایی در جمعیت وطن حضور فعال داشتند. من در این جا از روی ذهن میتوانم برخی نام ها را هم برای اثبات این مدعا ارایه بکنم؛ مثلاً: حکم چند خان، داکتر بالمکنداس، عبدالحی عزیز، قیوم رسول، میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق فرهنگ، سرور جویا، براتعلی تاج، محمد حسین نهضت، سید محمد دهقان بدخشی، محمد کبیر غوربندی، محمد انور بره کی، نور علم مظلوم میدانی، عبدالولی قریشی، سخی امین، میر فتح محمد فرقه مشر، محمد اکبر پامیر، علی احمد نعیمی، حاجی عبدالخالق خان، عبدالعلیم خان عاطفی، میر علی احمد شامل، علی محمد خان خروش، نورالحق هیرمند، فاروق اعتمادی، برات علی تاج، عبدالحلیم هاتفی و دیگران.

حمید عبیدی: شما را در سال ۱۳۳۶ به جرم اشتراک در کودتای عبدالملک عبدالرحیم زی دستگیر کردند . آیا شما با وی آشنایی و ارتباطی هم داشتید؟

آصف آهنگ: نه خیر با مرحوم عبدالملک عبدالرحیم زی هیچ گونه آشنایی نه داشتم و این تهمت خاینانه مستبدین است. من قصه این گرفتاری را به صورت

مفصل نوشته ام که قبلاً هم نشر شده است . اگر خواسته باشید آن را برای نشر در آسمایی هم در اختیار تان میگذارم . این یادداشت ها ظلم و ستمی را که آن زمان زندانیان سیاسی متحمل میشدند، تا آن جا که خودم شاهدش بودم و خود هم از آن نصیبی داشتم، بازتاب میدهند که شاید برای خواننده گان علاقه مند به تاریخ جالب باشد . این که عبدالرحیم زی کودتا میکرد و یا نی، مسأله دیگری است؛ و اما من و برخی همفکران دیگر مان را به ناحق در لحاف این توطیه پیچیدند تا از صحنه سیاسی حذف مان کنند . ما نه کودتاگر بودیم و نه هم رابطه یی با عبدالرحیم زی داشتیم .

حمید عبیدی: از این مهربانی شما تشکر، حتماً آن را با یادداشت های دیگر تان منتشر خواهیم کرد . و اما، اجازه دهید بیرسم که آیا شما در زندان با آقای عبدالرحیم زی امکان دیدار و صحبت هم داشتید؟

آصف آهنگ: نه خیر، وی در صدارت زندانی بود و ما در دهمزنگ . و اما دو برادر عبدالملک خان عبدالرحیم زی با ما کوتاه ففلی بودند .

در این میان باید بگویم که یک نفر به نام هلال الدین بدری، از مزار شریف در اتاق پهلوی ما زندانی بود. یگان مرتبه که عسکر در دهلیز نه میبود و صدای پایی شنیده نه میشد، با هم از پشت دیوار یکی دو کلمه حرف میزدیم .

پس از شش سال که از زندان رها شدیم، و در انتخابات ولسی جرگه که مطابق به قانون اساسی جدید برگزار شد، در کابل به حیث وکیل انتخاب شدم، بدری هم از مزار شریف به حیث وکیل انتخاب شده بود. در روز افتتاح شورای ملی،

من نام بدری را شنیدم . با آن که شش سال در زندان در دو اتاقی که پهلوی هم قرار داشتند، «همسایه» بودیم؛ ولی روی همدیگر را نه دیده بودیم .به کومک یکی از وکلای صفحات شمال بدری را یافتم. نزدش رفتم، سلام کردم، او هم سلام کرد. به او گفتم که انشالله که دیگر اشتباه نه میکنی! بدری حیران شد و گفت: اشتباه ؟ او برادر!... مرا خنده گرفت. وقتی به یک قضیه که میان ما بود اشاره کردم، مرا شناخت و با خوشی بسیار مرا بغل کرد و «بغل کثی» نمودیم.

حمید عبیدی: شما پس از استعفای داوود خان، از زندان رها شدید و در نخستین انتخاباتی که پس از انفاذ قانون اساسی جدید برگزار شد، به حیث وکیل شورا انتخاب گردیدید. در همین زمان ملاقاتی هم با ظاهر شاه داشتید که جریان آن قسمّاً در نوشته تان تحت عنوان «بابای ملت» نیز بازتاب یافته است .

پیش از این ملاقات، در جریان ملاقات و پس از آن به حیث کسی که پدرتان به فرمان پدر ظاهر شاه کشته شده بود، احساس تان چی بود و این ملاقات چی تاثیری بر شما بر جا نهاد؟

آصف آهنگ: پیش از پاسخ به این پرسش میخواهم چند نکته را بیان کنم . هاشم خان در زمانی که پیر و زهیر شد، تمام صلاحیت هایش را به دو برادر زاده اش- داوودخان و نعیم خان- انتقال داد و محمد گل مهمند را به حیث مشاور شان تعیین کرد . با کمال تاسف این دو تن زیر تاثیر تبلیغات فاشیستی قرار گرفتند و آنان نیز چنان که آن زمان در تبلیغات آلمان ها مروج بود، خود شان را آریایی

شمرده و برضد «غیر آریایی» ها و غیر پشتون ها به اقدامات ناشایسته متوسل گردیدند :

۱- انتقال یهودی ها از هرات و صفحات شمال- که بیش از دوهزار سال در آن جاها مسکون بوده و املاک و اشتغال داشتند- به کابل و مصادرهٔ دارایی های آنان و ایجاد ممانعت برای اشتغال شان در کار و بار تجارت ؛

۲- اخراج هندوان و سیکه های افغان از مناصب دولتی و اخراج فرزندان آنان از مکاتب؛ در حالی که این هموطنان اولاد همین سرزمین بوده و پدران ما نیز پیش از آمدن اسلام یا زرتشتی بودند، یا بودایی و یا هم هندو ؛

۳- تصفیه قزلباشان، هزاره ها و ازیبک ها از مناصب ملکی و نظامی دولت و ممانعت از ارتقای درسی فرزندان آنان از صنف نهم به بعد ؛

۴- تلاش برای الغای زبان فارسی .

همچو اعمال نابخردانه، غیر انسانی و غیر اسلامی، صدمات جدی بر روحیه وحدت ملی وارد نموده و موجب بروز واکنش ها میان قزلباشان، اوزبیک ها، هزاره ها و تاجیک ها گردید . در محافل مخفی که در این ارتباط دایر میگردید، روی اقداماتی که برای مقابله در برابر سیاست های حکومت با اتخاذ شوند، جر و بحث میشد . در یکی از چنین جلسات که من و یونس سرخابی نیز در آن اشتراک داشتیم، کتاب «یاسا» ی چنگیز، را آورده بودند و ماده به ماده میخواندند . یکی از این مواد چنین بود: « اگر یک مغول در مجلس داخل

میشود، باید تمام اهل مجلس به احترام آن مغول بر پا برخیزند و هرگاه بر نه خیزند، همه سرزده شوند...»

چنین وضعیتی خطر آشوب بزرگی را به وجود آورده بود. شاه زمانی که این خطر را درک نمود، هاشم خان را عزل و سپهسالار شاه محمود خان را به حیث صدراعظم تعیین نمود.

شاه محمود خان پیش از تعیین و اعلام کابینه، سران اقوام آزرده خاطر را نزد خود خواسته و از آنان دلجوی نموده و گل محمد مهمند را مسوول اقدامات نابخردانه معرفی نموده و از کار برکنار ساخت. و اما در مورد محمد نعیم و محمد داوود چیزی نه گفت و آنان را به حیث سفیران به لندن و پاریس اعزام نمود. به هر روشیانی یادآوری است که در پنج سال صدرات شاه محمود خان، اطلاع نه دارم که یک نفر هم بندی سیاسی در افغانستان وجود داشته بوده باشد.

سالیان بعد که نعیم خان و داوود خان شامل کابینه شاه محمود خان شدند، با همکاری یاران هاشم خان همه تلاش ها را کردند تا شاه محمود خان را مخالف روشنفکران بسازند. درست همین گروه مسوولیت سنگین برگشت سیاست های نابخردانه، مداخله در امور شورا و منع قرارداد احزاب سیاسی اصلاح طلب و سرکوب روشنفکران را برعهده داشتند.

بالاخره باز اعلیحضرت ظاهر شاه با کنار نهادن این گروه از مسند قدرت حکومتی، راه را برای تدوین قانون اساسی جدید و به میان آمدن دوره‌ی که به نام دهه دیموکراسی و یا دهه ء قانون اساسی معروف است، باز کرد.

از زیان باشی عالم سرخوردی که پیش از محمد رحیم پنجشیری همه کاره شاه بود، در زندان شنیدم که پس از کشته شدن نادرشاه، همه اشراف، وزرا و خوانین حاضر، به شاه محمود خان بیعت کردند، اما شاه محمود خان با تعریف بسیار از شهزاده ظاهر، گفت که شما به من بیعت کردید و من به شهزاده ظاهر جان بیعت میکنم. پس از آن که شهزاده ظاهر به حیث پادشاه انتخاب شد، و به حرمرای آمد، مادرش قرآن و گیسوی سفید خودش را پیش کرد و به پادشاه جوان گفت: به روی قرآن و گیسوی سفید من، مانند پدر و کاکایت ظلم نه کنی. شاه گیسوان مادر و قرآن شریف را بوسید و قسم یاد کرد که هیچگاه ظلم نه کند.

خلاصه این که من پیش از دیدن شاه نیز میدانستم که او و شاه محمود خان از لحاظ افکار و کردار با دیگر زمامدارانی که از این خانواده برخاسته بودند، فرق دارند. به همین جهت هم بدون کدام پیشداوری به این ملاقات رفتم. با اعلیحضرت در فضای احترام متقابل و با صراحت لهجه سخن گفتم. اعلیحضرت انسان حلیم، مهربان، واقعبین و عاری از تعصب بودند. گرچی فکر میکنم پس از این ملاقات نیز دیدگاهش نسبت به من تغییر نه کرد، اما من به ایشان تا به آخر احترام داشتم. حالا هم به حق ایشان دعا میکنم.

حمید عبیدی: آیاتی این ملاقات گپ های دیگری هم گفته شدند که تا هنوز منتشر نه شده باشند؟

آصف آهنگ: من در نبشته پی تحت عنوان «بابای ملت» که در کابل ناتھ منتشر شده است، در باره این ملاقات نوشته ام و حرف ناگفته پی در این مورد باقی نه مانده است.

حمید عبیدی: پس از خروج نیروهای شوروی از افغانستان، شما شاید نخستین کسی بودید که از برگشت ظاهر شاه پشتیبانی کردید؛ آیا هنوز هم فکر میکنید که اعاده نظام شاهی مشروطه در آن زمان میتوانست از مصایب بعدی که بر سر افغانستان آمد، جلوگیری کند؟

آصف آهنگ: نه خیر من طرفدار جمهوریت بودم و طرفدار برگشت شاه به سلطنت نه بودم. من خواهان اشتراک ایشان به حیث ریش سفید با تجربه در جرگه بودم.

برگشت به فهرست مندرجات

در صورت تشخیص پرش تایی و یا اشتباهات دیگر ، لطف کرده و آن ها را با قید صفحه به صورت یادداشت برای ما بفرستید تا تصحیح شوند. از این همکاری شما ممنون خواهیم شد.

جلد اول حاوی این گفت و شنودها است:

جلد اول با: رهنورد زریاب؛ مسعود راحل؛ سخیدادهاتف؛ دستگیر روشنیالی؛
صبورالله سیاهسنگ؛ اکبر کرگر

جلد دوم با: خلیل الله زمر؛ رزاق مامون؛ حکیم نعیم؛ عبدالغفور لیوال؛
عبدالباری جهانی؛ دوکتور اکرم عثمان؛ آصف آهنگ

در جلدهای بعدی گفت و شنودها با این شخصیت ها منتشر خواهد شد:

۱. داکتر تاراسینگ جواهری

۲. دوکتور ضیا احمدی

۳. احمد شاه علم

۴. پرویز نیک آیین

۵. دوکتور نوراحمد خالدي

۶. دیپلوم انجینیر عبدالخاق نعمت

۷. پروفیسور ماریا رهین

۸. آشا ابوی

۹. دیپلوم انجینیر احسان نوایی

۱۰. شینکی کروخیل

۱۱. سهیلا اصغری

۱۲. دیپلوم انجینیر فاطمه نوشین

۱۳. فریبا صادق

۱۴. هماترزی

۱۵. داکتر نیلاب مبارز



از این زاویه ، جلد دوم

ناشر: کانون فرهنگی آسمایی

تاریخ انتشار: جولای ۲۰۲۶

همه حقوق محفوظ است

